

ترجمان البلاغہ

تصنیف

محمد بن عمر الرازوی

جمع ہستم

پروفیسر احمد آتش

دانتھاد

استاد ملک الشعراء بہار



اشاعت سنہ ۱۳۸۵ھ

زبان و ادب فارسی
۲

ترجمان البلاغہ

تصنیف

محمد بن عسر الرادویانی

تصحیح و اضافہ

پروفیسر احمد آتش

و انتقاد

استاد ملک الشعراء بہار



انشارات اساطیر

ترجمان البلاغه

تأليف

معمد بن عمر الرادوياني

به تصحيح و اهتمام پروفيسور احمد آتش

چاپ اول: ۱۹۴۹ م، استانبول ابراهيم خروس

چاپ دوم: ۱۳۶۲ ه.ش. تهران شركت انتشارات اساطير

چاپ: چاپخانه

تيراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شركت انتشارات اساطير است

فهرست مندرجات

ط - ی ب	دبیاجه ناشر کتاب
ی ج - ی د	اختصاراتی که در حواشی دوم متن بکار برده است
ی ه	اصحیحات واستدراکات
۱ - ۱۳۸	کتاب ترجمان البلاغه
۲	خطبه الکتاب
۴	فصلهای ترجمان البلاغه : فهرست
	آغاز
۷	۱ فصل : فی الترمیع
۱۰	۲ فصل : فی الترمیع والتجنیس
۱۱	۳ فصل : فی التحنّس المطلق
۱۱	۴ فصل : فی التجنّس المركّب [
۱۲	۵ فصل : فی التجنّس المردد
۱۴	۶ فصل : فی التجنّس الزاید
۱۵	۷ فصل : فی المقلوب
۱۸	۸ فصل : فی المقلوب المستوی
۲۰	۹ فصل : فی المقلوب المجنّح
۲۰	۱۰ فصل : فی المقتضب
۲۵	۱۱ فصل : فی المضارعه
۲۷	۱۲ فصل : فی المطابقه
۳۱	۱۳ فصل : فی التضاد
۳۶	۱۴ فصل : فی الاعنات

مصحف

٣٨

١٥ فصل : في اعنات العرب

٤٠

١٦ فصل : في الاستاره

٤٤

١٧ فصل : في التشبيه

٤٩

١٨ فصل : في التشبيه المكنى

٥١

١٩ فصل : في التشبيه المرجوع عنه

٥٢

٢٠ فصل : في التشبيه الشرطي

٥٢

٢١ فصل : في التشبيه المكوس

٥٣

٢٢ فصل : في التشبيه المزدوج

٥٤

٢٣ فصل : في حسن المطالع

٥٧

٢٤ فصل : في حسن المخالض

٦٠

٢٥ فصل : في حسن المقاطع

٦١

٢٦ فصل : في سبابة الاعداد

٦٢

٢٧ فصل : في الاغراق في الصنفه

٦٤

٢٨ / ١ فصل : في الجمع والتفريق والتقسيم

٦٥

٢٨ فصل : في الجمع وحده

٦٦

٢٩ فصل : في التفريق وحده

٦٧

٣٠ فصل : في التقسيم وحده

٦٨

٣١ فصل : في الجمع والتفريق

٧٠

٣٢ فصل : في الجمع والتقسيم

٧١

٣٣ فصل : في التفريق والتقسيم

٧٢

٣٤ فصل : في تنسيق الصفات

٧٥

٣٥ فصل : في مراعات النظير

٧٦

٣٦ فصل : في المدح الموجه

٧٨

٣٧ فصل : في تجاهل النارف

٧٩

٣٨ فصل : في الالتفات

٨١

٣٩ فصل : في تأكيد المدح بما يشبه الذم

٨٣

٤٠ فصل : في ارسال المثل في البيت

مصحف

٨٤	٤١ فصل : في ارسال التلحين في البيت
٨٥	٤٢ فصل : في التفسير الحق
٨٧	٤٣ فصل : في التفسير الظاهر
٨٨	٤٤ فصل : في اعتراض الكلام في الكلام قبل التمام
٨٩	٤٥ فصل : في الكلام المحتل بالمستبين الضدين
٩١	٤٦ فصل : في التجب
٩٢	٤٧ فصل : في حسن التلليل
٩٤	٤٨ فصل : في الاستدراك
٩٦	٤٩ فصل : في الكس
٩٧	٥٠ فصل : في السؤال والجواب
٩٩	٥١ فصل : في الكناية والتبريض
٩٩	٥٢ فصل : في الالتاز والمحاجات
١٠٣	٥٣ فصل : في التضمين
١٠٤	٥٤ فصل : في المسط
١٠٥	٥٥ فصل : في الموشع
١٠٧	٥٦ فصل : في الملحم
١٠٨	٥٧ فصل : في المجرد
١١٠	٥٨ فصل : في الملطم
١١١	٥٩ فصل : في الموصل
١١٢	٦٠ فصل : في المصحف
١١٣	٦١ فصل : في المكرر
١١٣	٦٢ فصل : في المدور
١١٤	٦٣ فصل : في الربع
١١٥	٦٤ فصل : في الترجه
١١٨	٦٥ فصل : في ترجمه الاخبار والامثال والحكمه
١٢١	٦٦ فصل : في تقريب الامثال بآيات
١٢٥	٦٧ فصل : في معنى الآيات بالآيات

مصحف	
١٢٧	٦٧ فصل : في حسن السؤال وطلب المجاورة
١٣٠	٦٩ فصل : في الكلام الجامع الموعظة والحكمة والشكوى
١٣١	[٧٠ فصل : في الابداع]
١٣٣	٧١ فصل : في التلاؤم
١٣٤	٧٢ فصل : في المتنافر
١٣٦	٧٣ فصل : بيان الاسجاع
١٣٧ - ١٣٨	خاتمة الكتاب

فهارس الكتاب

١٣٩	١ فهرست اصطلاحات
١٤٣	٢ فهرست اسماء الكتب
١٤٣ - ١٤٧	٣ فهرست اعلام
١٤٩ - ٢٦٣	فاكيمله كتاب ترجمان البلاغة

مقدمه بر ترجمان البلاغه

بقلم احمد آتش استاد زبان فارسی در دانشگاه
اسلامبول که بزبان ترکی بامتن «ترجمان-
البلاغه» که بتازگی پس از هزار سال در
اسلامبول پیدا شده چاپ گردیده است.

ترجمان البلاغه قدیمترین اثر ادبی ایران بعد از اسلام بفرخی شاعر بزرگ
عهد غزنویان منسوب بوده است و کلبه مناسع موجود، این معنی را میرساند.
رشیدالدین وطواط متوفی در ۵۷۳ هجری در مقدمه «حدائق السحر فی دقائق الشعر»
از ترجمان البلاغه بدون ذکر نام مؤلف، یاد کرده است و گوید «روزی من بنده را
خداوند ملک عادل خوارزم شاه انسر... که در ایام دولت او عقود فضل منظم
بود و بنای جهل منهدم طلب فرمود. بر موجب فرمان بشتاقتم و سعادت خدمت او
دریافتم. کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن
نمود. نگاه کردم ابیات شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم. همه از راه تکلف
نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده و باین همه از انواع زلل و اصناف خلل
خالی نبود» و بهمین علت برای اینکه در این زمینه کتاب بهتر و زیباتری بنویسد،
به تحریر حدائق السحر پرداخته است.

دومین مؤلفی که از ترجمان البلاغه سخن گفته جغرافیادان بزرگ یاقوت
حموی متوفی در ۶۲۶ است که در «ارشاد الاریب الی معرفت الادیب» مینویسد:

«وله من التصنيف حدائق السحر فى دقائق الشعر باللغة الفارسية الفه لابسى المظفر خوارزمشاه وعارض به كتاب ترجمان البلاغه لفرخى الشاعر الفارسی» از این گفته باقوت، انتساب ترجمان البلاغه بفرخى معلوم و از دو معنای متضادی که در عربی به فعل «عارض» داده میشود، چنین مفهوم میگردد که اثر وطواط نظیر و یا انتقادی بر ترجمان البلاغه است.

پس از باقوت، دولتشاه متوفی در ۹۰۰ هجری در تذکرة الشعراى خود گوید: «صاحب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلاء بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کریمان کرمان بود و وزیرى با استقلال بود. شیل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلاست بآواز سماحت و کرم مکرم از نیشاپور عزیمت کرمان نمود و بمدح وزیر قصیده انشاد کرد که مطلعش اینست:

دع العیس تذر عر عرض الفلا
الى ابن العلاء والا فلا

صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد... شاعر گفت چهل بیت زیاده است.. وزیر خادمی را فرمود تا بدره زر تسلیم کرد و عذر خواست که هر بیت را از ابیات قصیده تو بدره زر صله بیاورد و در خزانه من چهل بدره زر نیست» پس دولتشاه سمرقندی در جایی دیگر نیز متذکر میشود که کتاب ترجمان البلاغه متعلق بفرخى است.

بعد از دولتشاه، کاتب چلبی و حاجی لطف علی بیک آذر و رضا قلی خان هدایت بدون هیچگونه توضیح اضافی، از این اثر اسم برده تکرار می کنند که فرخى آنرا نوشته است. در دنبال اینها، در هر کتاب مفصل و یا مختصری که درباره ادبیات ایران نوشته شده همین گفته ها مکرر شده است. در این میان میرزا محمد قزوینی در مقدمه «المعجم فی المعاییر اشعار المعجم» تألیف محمد بن قیس رازی یکی دو سند در این باره گرد آورده است ولى هیچیک از این مؤلفین درباره ماهیت ترجمان البلاغه اندیشه و یا فرضیه ئی ابراز نکرده اند. برای اولین بار دانشمند بزرگ هندی، شبلی نعمانی در این موضوع حدس زده است و در کتاب خود موسوم

بشعر المعجم گوید «فرخی در صنایع و بدایع شعری کتابی بنام «ترجمان البلاغه» نوشت که رشیدالدین وطواط در «حدائق السحر» خود از آن یاد میکند و آنرا کتابی خالی از فائده میخواند. توجه سخنوران ایران از آغاز شاعری فارسى بصنایع و بدایع، بظاهر اسباب اعجاب است. اما در حقیقت جای شگفتی نیست و علت همانا علاقه سخن سرايان ایران بشعر عربی بوده است. و در آن زمان صنایع و بدایع در شعر عربی بوجود آمده بود و «کتاب البدیع» عبدالله بن المعتز که نخستین تألیف در این موضوع است در دسترس همه قرار داشت. اما فرخی صنایع و بدایع را در اشعار خود بکار نبرد...»

عباس اقبال در مقدمه خود بر حدائق السحر بمناسبت از بین رفتن ترجمان البلاغه تأسف فراوان میخورد. و میگوید که این کتاب میتواند در باره اشعار ادبیات اسلامی ایران اطلاعاتی تازه بدست دهد.

فواد کوهرلو در مقالتي دربارهٔ عروض ایران مینویسد: «ترجمان البلاغه اثر شاعر بزرگ ایران فرخی فعلاً دربارهٔ فن شعر ایران بعنوان اولین اثر شناخته میشود.» و بعد فرضیات شبلی نعمانی را تکرار میکند.

پیدایش نسخه‌ای از ترجمان البلاغه و مسائلی که این نسخه بمان آورده است [نسخه قدیمی از] ترجمان البلاغه تاکنون محفوظ مانده که تاریخ کتابت آن آخر رمضان ۵۰۷ است و بنازگی در کتابخانه فاتح واقع در اسلامبول بدست آمده است و مشکلاتی را که گفته شد حل میکند و بخشی از ادوار تاریخ ادبیات ایران را روشن میسازد و در عین حال مشکلاتی تازه بوجود میآورد. نخستین اشکال دربارهٔ مؤلف کتاب است. زیرا برخلاف آنچه تاکنون تصور میشد در صفحه اول نسخه این طور قید شده است:

«کتاب ترجمان البلاغه تصنیف محمد بن عمر الرادویانی بآلتاماس الادیب الرئيس الاجل السيد منتجب الملك عماد الدین بن عبد الواحد مظفر بن یوسف ادام

اله علوه، چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی...»

اگر هم دیگر بودن نام مؤلف از ارزش کتاب نکاهد، خواه ناخواه این مسئله پیدا میشود که آیا آن کتابی که وطواط و یاقوت و دولتشاه و دیگران از آن یاد کرده اند همین کتابست یا نه؟ اعتبار این نسخه بدو جهت قابل دقت است. نخست ارزیابی اطلاعاتی که از منابع مختلف در این باره بدست میآید. دوم تجسس دلائلی دائر براینکه این نسخه ترجمان البلاغه همان اثر مورد بحث است. در نظر اول، اتفاق منابع درباره انتساب اثر به فرخی باتوجه باینکه دولتشاه فقط بانتساب کتاب اکتفا نکرده بلکه قطعاتی هم اقتباس کرده است هر گونه شبهه و تردیدی را در این باره بيمورد جلوه میدهد. در صورتیکه اثبات شود که منابع دوچار اشتباه شده اند دیگر بحث جداگانه‌ئی درباره نتایج تدقیقات آنان بيمورد خواهد بود.

در ضمن بررسی منابع، اولین چیزی که در موضوع ترجمان البلاغه جلب نظر میکند اینست که پس از وطواط، فقط لحن دولتشاه حاکی از اینست که وی این اثر را دیده و از آن اقتباس هم کرده است. آیا دولتشاه این قطعه را حقیقه از همان ترجمان البلاغه منسوب بفرخی گرفته است؟ این امر در صورتی ممکنست که حادثه‌ئی را که در قطعه مزبور یاد شده است، در آثار فرخی نیز بتوان پیدا کرد. و در آثار مسلم فرخی چنین ذکری نیامده است در حالیکه شبل الدوله در تاریخ ۵۰۵ هجری وفات یافته است و وفات فرخی در ۴۲۹ اتفاق افتاده است. اما مکرّم بن العلاء ممدوح شاعر معروف ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزی است که در سال ۵۲۴ مرده است. یعنی همه این اشخاص در اوائل قرن ششم هجری در قید حیات بودند.

بنابر این اگر فرخی دارای چنین کتابی هم بود، حادثه مورد بحث بهر حال ممکن نبود در آن کتاب باشد. بطوریکه عباس اقبال هم در مقدمه حدائق السحر گفته است دولتشاه این قطعه را که در حدائق السحر هم مسطور است، نه از ترجمان البلاغه بلکه یا بلاواسطه و یا بواسطه از حدائق السحر نقل کرده، و سپس در اسامی اشتهاء نموده و بخطا آنرا بعنوان نقل از ترجمان البلاغه قید کرده است. بنابر این

همین تذکر دولتشاه اثبات میکند که وی مستقیماً از ترجمان البلاغه استفاده نکرده است.

اما یاقوت در ذکر حدائق السحر و طواط تعبیری بکار میبرد که بعضی دارای دو معنی است. و میگوید که طواط با این اثر خواسته است با ترجمان البلاغه فرخی معارضه کند برای فعل عارض، می توان دو معنی پیدا کرد: «ایجاد نظیر و مثل» یا «ایجاد عکس و ضد» اگر در اینجا «ایجاد مثل» را منظور کنیم باید گفته یاقوت را چنین معنی کرد که طواط حدائق را نوشت تا اثری نظیر ترجمان البلاغه فرخی بوجود آورد. بمعنای دیگر یاقوت خواسته است بگوید که طواط این اثر خود را برای انتقاد ترجمان البلاغه فرخی نوشت. هر کدام از این دو معنی که فرض شود، ممکن نیست که گفته یاقوت صحیح باشد. زیرا رشیدالدین و طواط، حدائق السحر خود را با انتقاد از ترجمان البلاغه آغاز میکنند. ولی آری، ترجمان البلاغه ای که او بدون ذکر نام مؤلف آن با انتقادش پرداخته است کتاب منسوب بفرخی است؟ بسیار مشکل می توان به این سؤال جواب مثبت داد. زیرا در این صورت لازم می آید که طواط فرخی شاعر را نپسندیده باشد. در صورتیکه در هیچ جای کتاب حدائق السحر نمیتوان دید که طواط نسبت به فرخی جبهه مخالفی اتخاذ کرده باشد. بالعکس فرخی را بیش از همه ستوده است چنانکه در پایان کتاب خود، در بیان صنعت «سهل و ممتنع» میگوید: «در تازی و و فارس را و بحرتری را این جنس بسیارست و در پارسی امیر فرخی را و بلفظ فرخی این کتاب را تمام کردم.»

پس قول یاقوت حموی نیز مانند قول دولتشاه مستند نیست. اما فهم عاملی که وی را به چنین اشتباهی انداخته است، آسان نیست. همینقدر می توان گفت که وی حین گردش در خراسان و خوارزم که در تاریخ ابن خلکان و وفیات الاعیان و شذرات الذهب بآن اشاره رفته است، از کسی چیزی شنیده و بدون تحقیق آنرا در اثر خود آورده است و فارسی دانستن یاقوت حموی مسلم نیست.

تذکرات کشف الظنون و آتشکده و مجمع الفصحا نیز جز تکرار منابع پیش

گفته نیست و هیچیک از مؤلفین این آثار ادعا نمیکنند که ترجمان البلاغه را دیده باشند. بنابراین انتساب ترجمان البلاغه بفرخی بدستندی معتبر متکی نیست. درباره توضیحاتی که رشیدالدین وطواط در مقدمه حدائق السحر خود میدهد تردیدی نمیتوان کرد زیرا او از مباحثاتی یاد میکند که درباره این اثر با پادشاهی که کتابش را به وی تقدیم داشته، بعمل آورده است. ومع الاسف این یگانه شاهد قابل اعتماد هم، فقط از ترجمان البلاغه بحث می کند و نام مؤلف آنرا نمیببرد. بنابر آنچه در بالا گفته شد شاعری در دست نیست که نشان دهد ترجمان البلاغه را محمد بن عمر الرادوبانی نوشته باشد.

اما سؤال دوم که آیا ترجمان البلاغه مورد بحث رشیدالدین وطواط همین اثر است یا نه؟ زیرا همچنانکه ترجمان البلاغه اثر فرخی نیست، ممکن است آن اثری هم که وطواط و دیگران از آن یاد کرده اند این کتاب ترجمان البلاغه نباشد. در حقیقت گو این که رشیدالدین وطواط در مقدمه حدائق خود نامی از ترجمان البلاغه میبرد، سخنی از اینکه از آن کتاب اقتباس کرده باشد، نمیگوید و اسم ترجمان البلاغه در هیچ جای دیگر حدائق السحر هم به میان نمی آید. از طرف دیگر قطعه‌ئی را که دولتشاه ادعای نقل آنرا از ترجمان البلاغه دارد، در این اثر نمیتوان پیدا کرد. در این صورت هیچ اقتباس قدیم دیگری موجود نیست که از طریق مقایسه با آن، بتوان معلوم کرد که این ترجمان البلاغه همان کتاب معروف هست یا نیست. با این وصف فقط يك احتمال می تواند بیاکمت کند و آن همانست که پیش از ما عباس اقبال حدس زده است یعنی رشیدالدین وطواط بدون استفاده و اقتباس از اثری دیگر در همان موضوع نمی توانست حدائق السحر خود را بنویسد. باین اعتبار اگر بین حدائق السحر و ترجمان البلاغه‌ای که در دست ماست مطالبی مشابه و مشترک و قانع کننده باشد میتوان گفت ترجمان‌ای که وطواط از آن اسم برده، همین اثر

است. اینک مقایسه چند قسمت از آغاز و میان و پایان دو کتاب:

حدائق السحر

ترجمان البلاغه

صفحه ۳

ورق ۲۳۶ ب

الترصیع... این صنعت چنان بود
کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه
خانه کند و هر لفظی را برابر لفظی آورد کی
بوذن و حروف روی متفق باشند...

فسی الترصیع... و تفسیر وی بدین
جایگاه آنست کی دبیر و شاعر اندر نظم
و اثر بخشهای سخن خانه خانه آرند چنانکه
هر دو کلمه برابر بوذ و متفق بوزن...

صفحه ۴

ورق ۲۳۷ آ

روذ کی گویند:

رود کی گویند:

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا
کی مکن یاز بشعر اندر بسیار مرا

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا
کی مکن یاز بشعر اندر بسیار مرا

صفحه ۵

ورق ۲۳۸ آ

الترصیع مع التجنیس... هر چند صنعت
ترصیع بزرگست چون با او عملی دیگر
مثل تجنیس و غیر آن یار شود بلندتر
گردد...
و متکلفان گفته اند.

فی الترصیع والتجنیس... هر چند کی
این صنعت ترصیع کی یاز کردیم بتن
خویش جایهی بدیع دارد و پایکی رفیع
چون باوی عملی دیگر یار گردد چون
تجنیس یا مانند وی پرمایه تر بوذ و بلند
پایه تر شود چنانک عنصری گویند:

بیمارم و کارزار و تو درمانی
بیم آرام و کارزار و تو درمانی

فغان از آن دو سیه زلف و غمزگان کی همی
بدین زره ببری و بدان زره ببری

دیگر

دیگر گویند:

فغان من همه زان زلف و غمزگان کی همی
بدین زره ببری و بدان زره ببری

بیمارم و کارزار و تو درمانی
بیم آرام و کارزار و تو درمانی

ورق ۲۴۸ آ

صفحه ۲۴

فی المتضاد، باری متضاد آخشیج
 بود چون شاعر ودبیر سخنی گویند اندر
 او اضداد کرد آیدهم چون شب و روز..
 و کشای و بندومانند این عمل را متضاد
 خوانند باری کویان و اما دبیران و
 جلیلان (!) این اصل را مطابق خوانند...

المتضاد، باری ضد آخشیج باشد...
 کی دبیر یا شاعر درنثر و نظم الفاظی
 آرد کی ضد یکدیگر باشد چون حار و
 بارد... و این را خلیل احمد مطایفه خوانند
 است...

ورق ۲۴۸ ب

صفحه ۲۵

قمری گویند:

قمری گویند:

بدیدارست عدل و ظلم پنهان

بدیدارست عدل و ظلم پنهان

مخالف اندک و ناصح فراوان

مخالف اندک و ناصح فراوان

ورق ۲۸۰ آ

صفحه ۸۶

فی المدور، و یکی از بلاغتها آنست
 که شاعر مدور را مدور گویند چنان
 کی از هر طرف کی آغاز کنی معنی دهد
 بوزن

مدور، باری گردانیدن بود و شعرا
 مدور بیشترا گویند کی از هر طرف کی
 آغاز کنی بتوان خواندن...

شکلی که در حدائق السحر برای توضیح صنعت اخیر ترسیم شده: و شعری
 که بعنوان شاهد او آمده عیناً در ترجمان البلاغه هم موجود است.

پس از اثبات اینکه ترجمان البلاغه ای که بنظر رشیدالدین وطواط رسیده
 همین کتاب موجود است. دلائل دیگری نیز میتوان پیدا کرد که ترجمان البلاغه را
 فرخی نوشته است از آنجمله اینکه در خود کتاب قطعه‌ئی موجود است که بمناسبت
 مرگ فرخی سروده شده، و اشعاری هم وجود دارد که با حوادث سالهای بعد از
 ۴۸۱ ارتباط دارد.

محمد بن عمر الرادویانی و کتاب او:

در تحقیق زندگانی این دانشمند بیش از دیگر موارد اقبال با ما یار نیست. از مؤلف تنها در آغاز کتاب و در صفحه اول آن ثبت شده است در هیچک از منابع تاریخ ادبیات ایران تا آنجا که ما دسترس داشتیم به چنین اسمی برخوردیم. و در کتاب جغرافیائی که ما می‌شناسیم بهیچ نقطه‌ئی باسم رادویان تصادف نکردیم و در کتب انساب نیز نسبی بشکل «الرادویانی» مذکور نیست. با اینهمه این نسبت میتواند ما را تا حدی راهنمایی کند. در نسخه فعلی برسم آن زمان حرف «د» از یک حرکت کوتاه یا بلند بشکل «ذ» نوشته شده. یعنی در زمان تحریر این نسخه تلفظ این حرف بدانگونه بوده است. نسبت «الرادویانی» که دوبار در این کتاب مذکور افتاده است، در هر دوبار «الرادویانی» نوشته شده‌اند «الرادویانی» در این صورت این کلمه فارسی نیست و باید نوذر آن زبان مفرس نشده بوده و بالتبجه محل منسوب الیه باید در خارج از ایران باشد. در این صورت چنین نتیجه گرفته میشود که مؤلف در خارج از ایران و در محلی که زبان ادبی آن فارسی بوده تولد و پرورش یافته است و محتمل است در حیطه تسلط قراخانی‌ها یعنی در خاور ترکستان باشد و واضح است نویسندگان عموماً شواهد را یا از محیط خود و یا از محیطهای نزدیک بخود می‌آورند و در چنین صورت اگر مؤلفی بعض حوادث و شخصیت‌های کوچک را طوری بیان کند که گوئی بر همه معلوم است اشتباه نخواهد بود اگر چنین نتیجه بگیریم که این حوادث و شخصیتها مربوط بمحیط وی یا محیطهای نزدیک به وی است. در ترجمان البلاغه به چنین اماراتی بر میخوریم: ترجمان البلاغه بسبک «محاسن الکلام» تألیف ابوالحسن نصر بن الحسن المارغینانی تحریر یافته. مارغینان در حوالی فرغانه است و نیز يك شعر از ابوالعباس عباس، بعنوان شاهد صنعت معارضه آمده است که شاعر آنرا برای بکزین ملك در فرغانه فرستاد و او در نظر اول آنرا نفهمید دیگر اینکه در زمان رادویانی در نواحی غربی ایران شعرائی ظهور کرده بودند

با این حال اواز اشعار و آثار شعرائی که در خراسان زیسته‌اند مثال و شاهد آورده است. و نیز چون مؤلف از شعری که بمناسبت حبس احمدخان پادشاه قراخانی هاسروده شده مانند حادثه‌ای معروف یاد میکند میتوان حدس زد که وی در شرق ترکستان و با احتمال قوی در فرغانه متولد شده و مدتی در آنجا زیسته است.

اینک مقدمه کتاب :

« بنام ایزد بخشانیده بخشایشگر . چنین گوید . محمد بن عمر الرادیانی کی . تصنیفها بسیار دیدم مردانشان هر روز کاری را اندر شرح بلاغت و بیان حل صناع و انج از وی خیزد بوی آمیزد ، چون عروض و معرفت القاب و قوافی ، همه بتازی دیدم ؛ و بفایده وی یک گروه مردم را مخصوص دیدم مگر عروضی که ابویوسف و ابوالعلائی شوشتری بهارسی کرده‌اند . و اما اندر دانستن اجناس بلاغت و اقسام صناع و شناختن سخنان بایراییه و معانی بلند پایه کتابی ندیدم بهارسی کی آزاده را مونس باشد و فرزانه را غمگسار و محدث بود . و از کاهلی چندبار منتظر بودم ، گفتم مگر این عمل بردست هنرمندی بر آید تا چون منی اندر صناع خدمتی بیشتر نسا کرده استاذان را بصنف مصنفان ایستاده نیاید . لیکن انتظار را کرانه ندیدم . ایراکی امروز هر گروهی مدعیان این نوع‌اند و خویشان را از این طبقه شمرند . چون دانش را بسنک کردم بیشتر اندر دعوی غالی دیدم و از معنی خالی . مجازشان از حقیقت افزون و پای از دایره صواب بیرون . پس دانستم بیقین کی ازین چنین تالیفی بسامان نیز هم نیکو راه نبرند و از دقایق و حقایق نظم و نثر بدرستی و راستی نشان ندهند . گفتم کی بدان قدر کی مرا فراز آید ازین علم بدین کتاب جمع کنم و بتصنیف شافی بیاریم و اجناس بلاغت را از تازی بهارسی آرم و مثال هر فصلی علی حده از گفتار استاذان باز نمایم تا رهنمای باشد هنر آزمای را و سخن بیمار . و از ایزد تعالی جده توفیق خواستم و دست عزیمت بقلم امضا پیوستم و روزگار اندک را از پس این شغل صرف کردم و بامسموع و مطبوع خویش بسیار

دیوانها ضم کردم تا يك ره این کتاب را بسر بردم باب بر عقبی باب با شرح . و فصلی چند کی معروف تر بود اندر جمله بدایع و نزدیک تر بود بعرف طبایع چون ترصیع و تجنیس و تقسیم و استعارت و اشتقاق و اعراق و نظایر و امثال وی بیشتر دیدم و بیشتر آوردم و يك يك بیت هزل و طبیعت نیز از وی دور کردم تا همه دواعی انس اندر وی موجود بود همچنان کی دل اندر وی بهره دانش بود تن را رامش بود. و عامه بابهای این کتاب را بر ترتیب فصول محاسن الکلام کسی خواجه امام نصر بن الحسن - رضی الله عنه - نهاده است تخریج کردم و از تفهیم وی مثال گرفتم و لقبش را ترجمان البلاغه اختیار کردم . ایراکی هر کتابی را بعنوان باز شناسند و بظاهر حال. و آنکه بتدبیر فرخ نسختی سخت کردم بر رسم مجلس فلان. هر چند کسی آن صدر مکرم - ادام الله جماله - بکمال و هنر و بزرگی و علم مستغنی است از تنبیه مقصران. ولیکن حکیم گفته است: نگزاید قطره باران اندر دریا اگر منفعت نکند. و بموقع از تضاء محل رضا افتاد و فرمود - اعلی الله امره - و دستوری داد تا هر که ازین عمل بهره جوید از این اصل انتساح کند تا نام وی - دام عالیها - بر سرزوانها و میان دیوانها تازه باشد تا ببدأ انشاء الله تعالی.

محمد بن عمر الرادویانی از بزرگواری که کتاب خود را بدو اهداء کرده سخن میگوید ولی نام این ممدوح در نسخه ای که اکنون در دست است ، وجود ندارد. و بجای آن فقط: «برسم مجلس فلان» و «هر چند کی آن صدر مکرم ادام الله جماله» آمده که معلوم میکند که این شخص وزیر بوده است. در این جادو احتمال بخاطر میرسد: یا در نسخه اصلی نام این شخص مذکور بوده و کاتب آنرا حذف کرده است: و یا اینکه رادویانی کسی را برای اهداء کتاب خود پیدا نکرده است.

عبارت دیگری در صفحه اول کتاب میرساند که این نسخه بالتماس «الادیب» الرئيس منتجب الملك عماد الدین بن عبد الواحد بن مظفر بن یوسف» برشته تحریر درآمده است و چنانکه از عبارتی در آخر کتاب مفهوم میشود مستسخ کتاب

«ابوالهیجا اردشیر بن دیلمسپار النجمی القطبی» که درعین حال شاعر هم بوده نتوانسته است در این کتاب بجای ممدوح خود که اشعارش را بنام وی کرده بود اسم شخص دیگری را تحمل کند و درعین حال ممکن است وجدان وی اجازه نداده است که بجای اسم اصلی، اسم دیگری بگذارد^۱.

انتقاد ترجمان البلاغه

بقلم ملك الشعر اى بهار

هر کس در ادبیات کلاسیک زبان فارسی غور و تأملی کرده است نام کتاب ترجمان البلاغه را شنیده و بدون تردید اکثر آشنایان به ادبیات کلاسیک فارسی- مخصوصاً آشنای به دوره پیش از هجوم مغول- آرزو کرده اند که ای کاش، این کتاب را به دست می آوردیم. همچنان که همین دم نویسنده آرزو دارد که ای کاش کتاب خنگ‌بست- سرخ‌بست عنصری وشاد بهر وعین الحبات همو، یا کلیله و دمنه منظوم اسناد رودکی را می دیدم و یا کتاب التاجی تألیف ابی اسحق ابراهیم بن هلال الصابی، و یا قسمتهای گم گشته تاریخ شیخ ابو الفضل البیهقی را می یافتیم، و صدها کتب نفیس دیگر که از میان رفته یا نایاب است، همواره مطمح نظرو مأمول اهل کتاب است...

ترجمان البلاغه که ما آنرا از «فرخی» می دانستیم و اینک معلوم می شود از محمد بن عمر الرادویانی است، در استانبول به همت آقای احمد آنش که از فضلای بی آرام و فعال ترك است، به طبع رسیده و مقدمه ممتعی به ترکی و به خط لاتین بر آن نوشته و با حواشی، مورد استفاده اهل فضل قرار داده شده است.

ترجمان البلاغه مانند بسیاری از کتب علمی هم‌عصر خود از اعجاز ایجاز که شیوه خاص نثر ایرانیان تا عصر مؤلف این کتاب است و در سبک شناسی عنوان خاصی دارد، به حد وافر بهره‌مند است، و می‌توان گفت که درین شیوه قدری هم‌تند رفته و احیاناً به ایجاز مخل انجامیده است؛ به همین علت می‌بینیم که این مؤلف توانسته است هفتاد و سه فصل را با تعریف و شواهد متعدد در ۱۳۸ صفحه بگنجاند.

ای کاش این مؤلف و مؤلفان دیگر به جای خوی گرفتن به این صنعت، به اطناب خوی می‌گرفتند تا آثاری زیاده‌تر از سخنان بزرگان معاصر خویش که خود ایشان هم از آن جمله‌اند برای ما باقی می‌گذاشتند، که هم فرونشاندۀ عطش بسی‌حد ما می‌بود و هم از آن جواهر پراکنده و گم شده، دانه‌های بیشتری بار دیگر به کف اخلاف درمی‌آمد...

عیب دیگر این ایجاز آن است که در صورت اندک غفلت از طرف ناسخ یا مصحح، سلسله عبارت و بیج و مهره الفاظ چنان برهم می‌خورد که گاه موجب سقطات زبان بخشی می‌شود و این هر دو حالت متأسفانه در این نسخه صورت حقیقت یافته است.

بیش از این نباید از این کتاب بحث کرده شود، چه اگر شنونده اهل نباشد از شنودن آن بحثها فایده و لذتی نخواهد برد و اگر شنونده اهل باشد از شنیدن نام کتاب و دانستن زمان تألیف چنان است که گویی آن کتاب را خوانده است و بر مبتدی نیز واجب است از همین اندازه تعریفی که شنید به شوق آید و کتاب را به دست آورد و بخواند...

اکنون مطالعاتی که مادر آن نسخه کرده‌ایم و اختلاف سلیقه‌هایی که با مصحح محترم آن آقای آتش در باره‌ای الفاظ داریم و در حواشی آن کتاب یادداشت کرده‌ایم؛ یا اغلاطی که در متن پیدا شده و از نظر مصحح نگذشته است، یا رجحانی که به ظن نگارنده سطور، لفظی را بر لفظی است و در حواشی به خلاف آن رجحان اشاره شده،

با آن رجحان را متذکر نشده‌اند، در این مقال ذکر می‌کنیم، و نیز بعضی اشعار نفیس و عزیزالوجود را منبأ اینک‌شاید بدین زودی همه کس را توفیق خریداری کتاب روی ندهد که از آن اشعار متمتع گردد نقل می‌نماییم. خاصه که آن شعر مطمح نظرها از حیث انتقاد قرار گرفته باشد. بالجملة امید است که خوانندگان را از این زحمت ما فایده‌ای حاصل آید و دانشجویان را از مطالعه آن منفعت و لذتی عاید گردد.

ص ۲-س ۳، ۲-۳- مردانشایان (به طریقی اضافی در دو سطر) در حائنی که اصل نسخه «مردانشیان» بوده و مصحح در حاشیه بدین معنی اشاره کرده معیناً به خطابی چنین که هیچ معنی ندارد، مبادرت جسته است. اصل عبارت این است:

«تصنیفها بسیار دیدم مردانشیان هر روز گاری را اندر شرح بلاغت...» و اینجا «مر» از ادات و علائم «مفعول له» است و «دانشیان» در حال اضافه به «هر روز گاری» مفعول این جمله است... الخ. یعنی دانشمندان، جمع دانشی، مکرر دیده شده است اما «انشایان!» و «مردانشایان!» با هم دیده نشده است.

ص ۳-س ۱۲- اعراق اینجا معنی ندارد و باید اغراق باشد که نوعی از صنایع بدیعه است.

ص ۳-س ۱۳- اصل عبارت چنین است: «وبك يك بيت هزل و طيب نیز از وی دور کردم، تا همه دواعی انس اندر وی موجود بود همچنانکه دل را اندر وی بهره دانش بود، تن را رامش بود.» از این عبارت به خوبی معلوم می‌شود که در جمله «بيت هزل و طيب از وی دور کردم...» دور کردم غلط و صحیح «دور نکردم» است، به سه دلیل: اول قرينة لفظی ابتدای جمله که عبارت «بك يك بيت» باشد می‌رساند که مراد آوردن و اثبات است و گرنه هرگاه مراد نفی آوردن ابیات هزل به طور اطلاق می‌بود، عبارت يك يك بيت ضرورت نداشت... دلیل دوم قراین آخر جمله از قبیل «ودواعی انس» و آنجا که گوید: «همچنانکه دل را بهره دانش بود، تن را رامش بود»

دوای انس و رامش تن، مربوط به آوردن ابیات هزل و طیب است نه نیاروردن آنها. دلیل سوم که دلیلی قاطعتر است بودن ابیات هزل و هجو و طیب است در متن کتاب، منجمه ص ۴۸ و غیره که دیگر محلی برای نزاع و بحث باقی نمی گذارد!

ص ۳۴- «نسختی سخت کردم به رسم مجلس فلان...» نسختی در زبان فارسی دیده نشده مگر وصف «سخت» به صفت سخت باز گردد نه به سخت، چنانکه گویی: نسختی سخت بزرگوار، نسختی سخت زود، نسختی سخت سرد، نسختی سخت خوش خط و بدخط و غیره. اما نسختی سخت بی معنی است و سخت صفت «نسخت» نمی شود و ظاهراً اگر «سخت» را بکلی زاید ندانیم باید آن را هم «نسخت» بخوانیم و عبارت چنین باشد «نسختی نسخت کردم...» و این سنخ عبارت در فارسی سابقه دارد هر چند امروز نمی نویسند، فردوسی گوید:

خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد پریشان زمین

ص ۱۰۱- «اندر آب» غلط و «اندراب» درست است، و آن نام شهری است به قول یاقوت بین غزنین و بلخ که نقره معدن پنجهیر را در آن شهر ذوب می کرده اند. از عبارت متن هم این معنی پیدا است که می گوید: «بدان وقت که عامل اندراب اورا بازداشت» یعنی حاکم و والی اندراب شاعر را حبس کرد ... در آذربایجان هم شهر کی بدین نام بوده که حمدالله مستوفی نام برده است.

ص ۱۱۵- مجانس از الفاظ، نامی بود گردنده میان چیزهای مختلف به معنی. این عبارت غلط است و معنی مجانس را نمی رساند و بی شک در این عبارت افتادگی است و باید چنین باشد... گردنده میان چیزهای متفق به لفظ و مختلف به معنی ...

ص ۱۴ س ۱۶ - قطعه ای است از عسجدی که عیناً ثبت می شود -

(در تجنیس زاید) :

تا پیل چو یسك فریشم پیله اندر نشود به چشمه سوزن
شاهاتو به زیر فریزدانی بدخواه تو زیر دست اهریمن

که در متن واصل «یزدانی» به یاء خطاب یزدان ضبط شده و در آن صورت وزن شعر به هم می خورد.

ص ۱۷۱- کراتب گیرد از عشق نگارا، نگاری درست است و نگار ابا الف خطاب اینجا بی معنی است. و این مصراع جزو قطعه ای است که در صنعت مقلوب آورده و آن قطعه چنین است:

گر آیم را بریزد عشق شاید کز آب دیده به عشق مبارک
کرا تب گیرد از عشق نگاری چه سودار آب بریزد به تارک

و بعد گوید «مراد مطلع بیت اول است، بدان حرفها تمام شود چگون باشگونه بخوانی به نظر من این عبارت کتاب هم غلط است و هم ایجازی بمس مخل دارد! چه اولاً مراد مطلع نیست بلکه مراد «صدر بیت» است، زیرا مطلع نام بیت نخستین قصیده است و نام جزو اول هر بیتی «صدر» است نه مطلع، و اینجا قصدش عبارت «گر آیم» و «کراتب» است که در صدر دو بیت قرار گرفته و مقلوب «مبارک» و «بتارک» واقع شده اند. پس در این صورت می بینید که جمله «بیت اول» هم در متن غلط است و صحیح چنان است که می نوشت: مراد صدر دو بیت قطعه است که عجز هر دو بیت بدان حرفها... الخ. و از عجایب است که مؤلف کتاب به جای صدر بیت مطلع بیت آورده است، با آنکه جای دیگر در همین کتاب صدر را به جای خود استعمال کرده است!

بعد ازین يك قطعه دیگر در صنعت مقلوب آورده است که عین آن را رشید و طواط هم در حدائق السحر آورده است، و آن قطعه در این کتاب مانحن فیه غلط ضبط

شده، و با آنکه در حواشی مصحح به این معنی پی برده است آن را در متن اصلاح نکرده و حال آنکه خطا بودنش مورد هیچ شبهه نیست.

قطعه از میرعلی پورنکین

میرك سينا لطيف و چابك و برنا هرج بگویم ازو خوش آیدوزبیا
آن كس باشد كریم و گرنشناسی زود بخوان باشگونه میرك سينا

و صحیح مطابق ضبط و طواط آن است که مصرع نخستین بیت دوم چنین باشد: هست انیس کریم ورنشناسی... الخ که «انیس کریم» مقلوب «میرك سينا» است نه «آن کس باشد کریم...»

نکته دیگر که اینجا می توان یاد کرد نام گوینده قطعه اخیر است. این شخص چاپهای قدیم حدائق السحر «علی نور مکتبی» ضبط شده بود، بعد در چاپ آقای اقبال آشتیانی «علی بوزنکین» ضبط شد، و اینجا «میرعلی پورنکین» و نام وی مکرر آمده است و اگر این ضبط روایت باز در کتاب یا نسخه دیگر تغییر نکند، ما را به یاد امیر پورنکین پادشاه ماوراءالنهر که با سلطان مسعود غزنوی معاصر و بسارها با او صلح و جنگ کرد، می اندازد.

س ۱۸ س ۱۳- اینجا قطعه بسیار معذور کیک در صنعت مقلوب مستوی آورده و در آن غلطی بزرگ افتاده و من آنرا تصحیح کردم.

دویتی در مقلوب تمام

ای شوخی را گنج، نگاری خوشیا ای شکر بار، درد را برکشیا
ای شهره کلام، مالک هر هشیای ای شرآور، بسه ابرو آرشیا

و در متن ترجمان البلاغه مصرع اول از بیت دوم چنین بود: ای شهر کلام ملک را هر هشیای! و من از روی قیاس و حدس آن را اصلاح کردم. ص ۲۱ س ۱۴، ۱۵- طاهر فضل در صنعت «مقتضب» که گویا مرادش نوعی از جناس است (۴) گوید:

بر مملکت سوار نگشتی تو از گزاف
و آزادگانست بنده نگشتند خیر خیر
ایدون به موقعی (؟) به مدارای روزگار
کز نیش نوش مکسی وزباده شیر شیر (؟)

اولاً در متن چاپ استانبول، روی گزاف ضمه نهاده اند و حال آنکه در کتب فرهنگ فارسی گزاف را بر وزن خلاف به کسر و بعضی به فتح اول نوشته اند و به ضم اول دیده نشده است. ثانیاً بعد از آن که ما به اصل نسخه مراجعه کردیم، بیت ثانی چنین ضبط شده بود:

ایدون موفقی به مداوای روزگار کز نیش نوش مکسی وزماده شیر شیر
و این خود صحیح است و چند غلط در یک بیت چگونگی رخ داده و از آن غفلت شده است؟

ص ۲۳ س ۴-۷- در صنعت مقتضب- که ظاهراً به جای جناس زاید آورده-
گوید :

«به وقتی قراخان اندر بند بود احمد منصور گفت:

آن که ترا بند کرد و بنددت را نیز بندی کرده است ناپدید می و پنهان
بند تو از آهن است و بنده ن از غم بند تو بر پای و بند بنددت بر جان»

این قطعه در اصل نسخه نیز همین طور است ، اما ظاهراً باید بیت اول چنین باشد:

آنکه تو را بند کرده بنددت را نیز بندی کرده است ناپدید می و پنهان
می خواهد بگوید: آنکه تو را حبس کرد بنده تو را نیز بند کرده است. اما
بند بنده تو پدید نیست و پنهان است، الی آخر. دره صراخ اول معلوم است که واو

عطف در متن موردی ندارد، زیرا در آن صورت بند ناپدید نیز به در دو جمله عاطفه و معطوفه باید برگردد، و حال آنکه بند ناپدید در مصراع ثانی به گوینده مربوط است نه به مخاطب او. و در مصراع دوم «ناپیدی» به کلی تازه است و نظیر آن به هیچ وجه دیده نشده و گویا بیمعنی است و یا باید آن را «ناپدید و پنهان» خواند که علاوه بر استعمال مترادف و حشو شعر را از انسجام می اندازد، و با به طریقی که ما حدس زده ایم.

ص ۲۴ س ۱- اغلاطی است که در حاشیه به تصحیح آن اشاره شده است.
هم در این صفحه يك قطعه از «محمد عبده» ذکر کرده است که ماعین آن را برای نشر در میان هموطنان و کسب عبرت و پند اینجا نقل می نمایم:

گویند مبرا چرا گریزی از صحبت و کار اهل دیوان
گویم زیرا که هوشیارم دیوانه بود قرین دیوان

و این محمد عبده از بزرگان نظم و نثر و ادب فارسی است، و به قول نظامی عروضی دبیر بفرخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوعی داشت و در نظم و نثر تبحری (رك: ۱۳) متن و حواشی چهار مقاله، طبع این و ترجمان البلاغه قطعه منسوب به فردوسی را که بیت ابوطاهر خسروانی را تضمین کرده، در «ص ۱۰۴» به وی نسبت می دهد و به همان وزن و روی، بیتی دیگر از او در این کتاب آورده که گوید:

سهی سروم از ناله چون نال گشته شهی مانده (?) از غم سهیل یمانی

باز در همان صفحه، دو شعر عسجدی را ذکر می کند (به قراین دیگر حدس زدیم که در قبح خواریزم است) و از این قصیده باز هم ابیاتی در این کتاب هست و يك بیت هم در قابوسنامه دیده شد و ما همه را اینجا گرد آورديم:

۱. خجسته دولت عالی همین کرد ای ملک پیمان
که فتحی نو دهد هر روز از يك گوشه کیهان
 ۲. فرود آرد سپاهت را به گرد کشور عاصی
بر آرد گرد از آن کشور به سوی گنبد گردان
 ۳. برانگیز وزشادروان سپاد پادشاهی را
نشايد يك غلامت را بر آن شاهنامه شادروان
..... !
 ۴. هزیمت رفتگان چو زن همی رفتند روی از پس
چواندر رستخیز آن کس کجا گوینده بهتان
 ۵. دو دست اندر عنان چو نان چواندر سلسله دوزخ
دو پای اندر رکاب ایدون چواندر کنده زندان
 ۶. چو بازیگر همی رفتند خیم داده میانک را
به خلق اندر یکی حلقه به تن عریان به دل بریان
 ۷. نهاده دست چون کوران همه بر پشت یکدیگر
عصای یکدگر گشته، نژد از تهمت عصیان
 ۸. زبس گشته زبس غرقه ز خیل دشمنان گفتی
چندها، چون چه شد چگون که آن چو بن شد این چو نان
 ۹. سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاخر
شکسته شد ازو لشکر، ولیکن لشکر ایشان
- این اشعار از تضاعیف کتاب اقتطاف شد. شعر ۴ و ۵ را در صفحه ۴۵ به
عنصری نسبت داده است ولی يك بیت دیگر که در قاپوسنامه بالمصراحه به عنصری
منسوب است و جزو همین قصیده است، در این کتاب باز به عنصری نسبت داده شده
بود: لذا ما این دوبیت و آن يك بیت را که بیت ۹ است و از حیث وزن و سبك

وشیوه و قدری تکلف، همه به هم شبیه و از یک طرازند در اینجا گرد آورده‌ام، تا بعد از این تصفحات و تفحصاتی به عمل آید... بیت ۷۶۰ نیز در ص ۲۴ به نام عسجدی بود، ولی شعر ۸ در صفحه ۵۳ به اسم «شاعر» ضبط بود و بعید نیست که از همین قصیده باشد؟ شعر ۹ نیز چنانکه گفتیم در ترجمان البلاغه به اسم عنصری است ولی در قابوسنامه فصل سه سالاری کردن، این بیت به همین روایت که ما اینجا آورده‌ایم و قدری با روایت ترجمان البلاغه تفاوت دارد به اسم عسجدی است.

نیز در همین صفحه قطعه‌ای از غضایری دارد که جزو قصیده بحر متقارب به قافیه الف همواست و چنین است:

به دست اندرش برق وز برش براق که یساردش پیش آمدن وز کجا
که نه طعن ژوبینش رد کرد کس نه هرگز شدش زخم خیلی خطا

با وجود آنکه در اصل متن شعر صحیح بوده، به سبب غلط خوانی در مصراع سوم «نه هرگز» به «کی نه کز» تصحیف گردیده است، و ما آن را مطابق اصل ضبط کردیم از این قصیده غضایری در این کتاب و حدائق السحر و المعجم شعرهای متعدد وجود دارد و یکی از معروف‌ترین آنها را در ترجمان البلاغه به اسم عنصری ضبط کرده است و آن این است:

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

ولی دیگران آن را به غضایری نسبت دادند، منجمه شمس قیس که مورد اعتماد است.

ص ۲۸ س ۳- در این سطر، مؤلف قسم سوم از اقسام مطابقه را در عروض «رد العجر الی الصدر» آورده و گوید: «فاما دبیران آن را» «در الصدر علی الفخذ» خوانند، یعنی پس و پیش (کذا) الی آخره... و در شرح آن قبلا می گوید: «آن است که

لفظ اول به صدر بیت مذکور بود» بدون شك كلمه «صدر» اینجا غلط و صحیح «درخشو» است. شاعری هم که آورده است این معنی را تأیید می نماید.

ص ۲۹ س ۱۱- این شعر دقیقی در اصل متن و نسخه چاپی این طور آمده است:
من جاه دوست دارم کازاده زاده وم (?) آزادگان به جان نفروشدن جاه را

و املائی «وم» به عوض «ام» جایی دیده نشده است.

ص ۳۲ س ۵، ۶- قطعه ای از «لبیبی» آورده است که چند موضوع تاریخی و يك مسئله پسیکولوژی را روشن می سازد، و آن قطعه این است:

گرفرخنی بمرد، چرا عنصری نمرد، پیری بماند دیرو جوانی بسرفت زود!
فرزانه ای برفت و زرفتش هرزبان دیوانه ای بماند و زماندش هیچ سود!

این قطعه استاد لبیبی می رساند که فرخی زودتر از عنصری مرده است و جوانمرگ شده و نیز ثابت می کند که ترجمان البلاغه علی التحقیق تألیف فرخی نیست، و پس از مرگ فرخی تألیف شده و بالاخره می رساند که لبیبی با عنصری میانه خوبی نداشته و تنها غضابری نیست که از استاد بزرگ رنجش داشته، سایر استادان هم از عنصری رنجیده بودند:

بی مناسبت نیست حالا که پرده از روی قسمت کو چکی از حال فرخی برداشته شد، استفاده دیگری که از شعر مظفری شاعر به مناسبت لغت (خی = خیک) منقول از لغت فرس اسدی، شده است و لقب فرخی را که «تاج الشعرا» بود است یاد کند:

بگشای به شادی و فرخی ای جان جهان آستین خی
کامروز به شادی فرارسید تاج الشعرا خواجه فرخی

ص ۳۳ س ۱۱، ۱۵- در این کتاب اشعاری از قصیده معروف عنصری که در فتح خوارزم سال ۴۲۰ هجری گفته (چنین نماید شمشیر خسروان آثار) آورده که

بعضی از آنها در دیوان، از نسخ چاپی و خطی، نیست. از آن جمله دوبیت در این صفحه برای صنعت متضاد شاهد آورده و ما اشعاری که باید مقدم بر این قطعه باشد و در آنجا یافته‌ایم نقل کرده و بعد از آن قطعه را نقل می‌نماییم که دانشجویان آنها را به دیوان خود ضمیمه کنند.

بعد از بیت پنجم (رود چنانکه...) گوید:

به پیش آن سپه کسوه صف سیل صفت
سپهر تافتن و مار زخیم و مسور شمار
مبارزانش به نیروی پیل و زهره ببر
به پاس آهو و کبر پلنگ و قد چنار
همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

وقطعه مزبور بعد از شعر «به دولت ملک شرق و...» باید باشد و مؤلف گوید: «هم اوراست اندر فتح گر گانج»، و این شهر همان است که بعدها «اور گنج» شد و اعراب آن را «جر جانیه» می‌گفتند و پایتخت خوارزم بوده است.

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او
چنان کجا برود فوج فوج موج بحار
فزونشان همه کم کرد و رویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار

ص ۳۴ س ۶- در این صفحه شعری آورده که وزن درستی ندارد و معنی آن هم متزلزل است، و شعر این است، شاکر گوید:

برادیش راد ماند به زفت به مردیش مرد ماند به زن

و گمان من آن است که تحریفی در این شعر شده و اصل چنین بوده است از بحر
مقارب :

بر رادیش رادماند به زفت بر مردیش مرد ماند به زن

ص ۳۵، ۸، ۹- در این صفحه يك قطعه از زینتی آورده است. و این کتاب به
خلاف عوفی نیز این شاعر را به جای زینتی^۱ زینبی آورده ، و من الاتفاق مرحوم
ادیب پیشاوری هم در تصحیح تاریخ بیهقی وی را زینبی خوانده است.

مادر لباب الالباب از يك قصیده زینتی ۵ بیت سراغ داریم به بحر مقارب،
و قطعه ای که در این صفحه آمده شعر پنجم و شعر قبل از آن را دارد، و در اوراق
قبل هم ابیاتی از همان قصیده دیده شد و همه را ما اینجا نقل خواهیم کرد، و بیت اول
را از حدائق السحر و المعجم افزودیم.

هر آنکه کجا آورد پارسیها	نماند همی با کسی پارسایی
نوای تو ای خوب ترك نو آیین	در آورد در کار من بینوایی
رهی گوی خوش و رنه بر راهوی زن	که هر گز مبادم ز عشقت رهایی ^۲
هوای تو را زان گزیدم ز عالم	که پاکیزه تر از سرشك هوایی
گر آبی و این حال عاشق بینی	کنی رحم و در وقت، زی وی گرای
من و آشنا اندران جام باده	از آن پس که افتادم این آشنایی
ایا شهریاری که گرد سپاهت	همی چشم دین را کند توتیایی
ایا داد تو مر جهان را همیشه	چو اندام آزرده را مومیایی

۱- عوفی گوید:

«زینتی زینت زمان و نادره کیهان و اورا زینتی علوی محمودی نام داده- لباب الالباب،
ج ۲، ص ۳۹» و از متجانساتی که عوفی در تعریف رجال کتاب مراعات می کند می توانیم ظن
قریب به عام پیدا کنیم که از زینت زمان قصدش آوردن جناس با زینتی بوده نه زینبی... ب.
۲- در اصل: رهی گوی خوش یا بزین خوب راهی... از سایر کتب اصلاح شد... ب.

ز خون عدو گردد فتنه نشانی به تیغ هدی زنگ بدعت زدایی
 چگونه است کز حرب سیری نیایی چگونه که برجای هرگز نیایی
 مگر نذر کردی که هر مه که نوشد شنی را به بندی و شهری گشایی
 مگر عهد داری که همچون سکندر ملوک زمین را تو قدرت نمایی
 زوصفت رسید داست شاعر به شعری ز تعنت گرفته است راوی روایی

ص ۳۷ س ۳- زیر هر پیچی از انگشت غلط است ، و اصل نسخه « پنجی » صحیح است. عنصری گوید:

خواسته بخش که خواهند چنان داند که هست

زیر هر پنجی از انگشت تو گنجی شایگان

زیر هر پنجی از انگشت تو، یعنی زیر هر يك از پنج انگشت تو، و انگشت
 پنج ندارد!

ص ۳۸ س ۴- اینجا سه بیت از يك قصیده منجيك را آورده و بیت سوم
 اغلاطی دارد که ما آنها را طبق نسخه اصل که غلط خوانده شده بود اصلاح کردیم.
 منجيك گوید (فی الاعنات^۲):

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی

ای پاکتر ز قطره باران بهمنی

آنجا که سوی تو همه برزن به زیر سنگ

و آنجا که روی تو است همیشه برهمنی

۱- مجمع الصحاح: ملوک زمین را متابع نمایی ، این بیت و بیت «زخون عدو» را از لباب و مجمع اضافه کرده ام، و من در جنگی که در تهران دیدم، تمام این قصیده را یافتیم اما دیگر آن کتاب به دست من نرسید. ب.

۲- اعنات بروزن اذعان، (خود را به رنج افکندن)، یا «الترام»، یا «لزام مالا یلزم»، در علم بدیع، تکرار يك یا چند حرف یا حرکت پیش از «روی» که قافیه یا سجع بی آن خود تمام باشد. (مانند شعر بالا). - دائرة المعارف فارسی.

اندر فرات غرقم تما دیده با من است
و اندر بهار چینم^۱ تما سو برمنی
بیت ۷ همان صفحه، قافیه «یا قوت» است نه با قوت.
و در صفحه ۵۰ دوبیت دیگر از این غزل آورده:

ار انگبین لبی سخن تو چراست تلخ
ور یاسمین بری تو به دل چون که آهنی
ما را جگر به تیر فراق تو خسته گشت
ای صبر بر فراق بتمان نیک جوشنی

ص ۴۲ س ۷- اینجا سه بیت از لامیه «منجیک» را آورده که مفتمم است چون قسمت بزرگی از این قصیده در مجمع الفصحا و غیره نقل شده، ما از نقل قسمت زیادی که در این کتاب است خودداری کردیم و تنها همین سه بیت را اینجا آوردیم.
منجیک گوید (فی الاستعاره):

وفان من همه زان رلف کاندر او نقش است^۲
«منم از طراز ملاحح بر آستین جمال»
چرا به صبر نکوشم که صبر دوست بود
کسی که بسته بود عقل او کمر به کمال
هگرز^۳ چشم مخالف به باغ دولت خویش
بلند سرو نبیند ز نسو نشانده نهال

۱- اصل: به این است. ب.

۲- اصل: بهار حسنم، لیکن از نسخه اصل چنین خوانده می شود و بهتر است، و بهار

چنین یعنی بتکده چنین و بهار حسن اینجا جایش نیست. ب.

۳- در اصل: چنین بوده ولی در طبع نقشی است» شده.

۳- در اصل: چنین ولی در طبع «هگرز چشم» شده. ب.

ص ۴۳ س ۱- اینجا هم مانند بیت بالا «هگرز» را غلط خوانده «هگرز» طبع کرده‌اند.

عنصری گوید:

هگرز چشمه خورشید روز دولت تو

ندبد خواهد تا روزگار حشر زوال

س ۶-۱۲- اینجا هم باز سه بیت از لامیه «منجیک» را آورده و در بیت اول، دو غلط مجمع الفصحی و دیگران را اصلاح می‌کند.

منجیک گوید در صفت اسب:

به گاد شانه بر او بر تذر و خایه نهد به گاد شیب بدرد که مند رستم زال

در مجمع الفصحی در بعضی نسخ دیگر، به جای شانه، فارسی قشو و به جای شیب، فارسی قمچی و شلاق- که هر سه مفعول است- «بویا» و «شینه» آورده‌اند. والحق تصرفی جاهلانه شده است. مراد شاعر آن است که اسب هنگام شانه کردن به قدری آرام و ساکت است که تذرو بر او بیضه می‌نهد (این را هم می‌دانید که تذرو قراول- به سهوات همه جا تخم نمی‌گذارد، مگر در بیشه‌های ساکت و بی‌رفت و آمد) و بار هنگام تازیانه که در رستم زال را پاره می‌کند!

ص ۴۵ س ۱- اینجا و صفحه ۲۸ «عمارده» را به تشدید ضبط کرده‌اند، و حال اینکه عمارده بهضم عین و فتح میم بدالف زده است، چنانکه در ادبیات پارسی و تازی همه جا عمارده بدون تشدید میم آمده، از آن جمله در هجای علی بن حمزه بن عماره که از بزرگان عرب است گفته‌اند:

یا علی بن حمزه بن عماره! انت والله تلجة فی الخیاره!

خرد عماره مروزی شاعر هم در این غزل گوید:

سو گند خورم کز تو برد حورا خوبی
خوبیت عیان است، چرا باید سو گند

(ص ۲۸)

جای کموت شعر «عمارده» است همانا
کز یافتنش خیره شود و دسم خردمند!

(ص ۴۵)

س ۱۵-۱۶- در این دو سطر بیتى است که مانند سایر جاها «چن» به ضم اول ضبط کرده‌اند و در اصل نسخه هم چنان است، و گویا این رسم الخطی بوده است در آن روزگار که مقبول نیفتاده و در ایران و افغانستان و هندوستان متروک شده است، و به جای لفظ «چون» که در این کتاب «چن» ضبط شده در ایران «چو» می‌آورند، یعنی هر جا بتوانند نون را اثبات کنند، اثبات می‌کنند و هر جا نتوانند نون را حذف می‌کنند و او را، و نون در لفظ چون و من و بسیاری لغات دیگر، نون غنه است و به اندک بهانه و دستاویزی در زبان پارسی حذف می‌شود، چنانکه در افغانستان به جای من گویند «مه» بفتح میم و هاء غیر ملفوظ، و در خراسان غربی گویند «مو» به ضم میم و او مجهول، و همین طور است «چون» که در تنگنای شعر نون را از کف می‌دهد، ولی در این کتاب همه جا او را حذف و نون را ابقا کرده‌اند.

در همین شعر لفظ «رستخیز» در اصل به ضم اول ضبط بوده و در طبع هم رعایت شده است، ولی باید دانست که این کلمه به فتح اول است و مرکب است از «رست» و «خیز» یعنی برخاستن اموات، چهرست و رستک در پهلوی به معنی مرده است و «خیز» از فعل خیزیدن است.

ص ۴۶ س ۴- اینجا چهار بیت از يك غزل عنصری در صفت زلف آورده است که در دیوان ملکى من و نسخه چاپی نیست، و در بیت اول به جای «باد» که اصل هم چنین است «یاد» چاپ شده است.

عنصری گوید (در حسن تشبیه):

اگرچه باد ندارد ز نقش و عطر خبر
به تابش اندر نقاش گردد و عطار
گاهی بگسترش همچو مشک بر لاله
گاهیش تسوده کند چون بنفشه بر گلزار
گهش چو سلسله دارد شکسته بر پیوند
گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار
ازوست رونق آن روی و این چنین نشکفت
که ابر تیره بود رونق شکفته بهار

ص ۱۵، ۱۶- قطعه‌ای از استاد کسائی آورده است که نقل آن از لحاظ نفاست
شعر ضروری است، کسائی گوید (در تشبیه):

دو دیده من و از دیده اشک دیده من میان دیده و مژگان ستاره وار پدید
به جز مانند، یک بردگر سفید و سیاه به رشته کرده همه گرد جزع مروارید

ص ۴۷ س ۸- دوبیت هزل و طیب آورده و صدر بیت اول «باراست» غلط و
«باراست» صحیح است.

باراست همه خلق را به جز من در باغ امیر بلند پسایه

.

ص ۵۰ س ۷۰۶- دوبیت از منجیک آورده که ما در این مقاله آن دورا با قسمتی
از همان تغزل آوردیم. دو مصراع را چنین ضبط کرده:

۱- دراصل «سیاه و سید» و این اشتباه است و شعرا در میان غزل، ابیات مصرع
(با نایفه) نمی آورده اند. ب.

ارا نگین لی سخن تلخ مر چراست؟ بنگر به ماد نورش خیره شود ز مشک؟

که هر دو غلط است و از روی نسخ دیگر اصلاح شد.

ص ۵۳ س ۶- اینجا مصراع «چه شد هامون چه شد جیحون که این چونین شد آن چونان» غلط است و صحیح باید چنین باشد «چه شد هامون چه شد جیحون که آن چونین شد این چونان» یعنی هامون از خون کشته جیحون شد و جیحون از اجساد غرقه شدگان هامون گردید. این بیت را ما در این مقاله نقل کرده ایم.

س ۱۲- يك غزل از منصور منطقی در فن تشبیه المزدوج آورده و ماعیناً نقل

می کنیم:

يك نقطه آید از دل من وز دهان تو	يك بوی خبزد از تن من و میان تو
شاید بدن که آید جفتی کمان خوب	زین خم گرفته پشت من و زابروان تو
شیز و شبه ندیدم و مشک سیاه و فیر	مانند روزگار من و زلفکان تو
مانا عقیق ندارد هرگز کس از یمن	هم رنگ این سرشک من و دولبان تو

ص ۴۳- در این صفحه شعرهای خوب آورده است در صنعت اغراق:

منجيك:

به چابکی بر باید چنانکه نازارد ز پوست روی مبارز به نوك پیکان خال

عنصری:

چون حلقه را باینده نیزه توبه نیزه خال از رخ زنگی بر بایی شب یلدا

شهید:

به تیر از چشم نابینا سیاهی نقطه بردار که نه دیده بیازارد نه نابینا خبر دارد

احمد آشنائی:

گشتم جهان و دیدم میری را بر نیم نشان دو جای زده مسمار

کزیم بخل او به دوصد فرسنگت گنجشك برزمین نزنند منقار
خسروی گوید، کثیر احمدرا:

تا بدیدم کثیر احمد را این جهان نامدم به چشم کثیر
کز فروغ مکارمش هزمان مورچه بشمرد ز دور ضریر
ص ۶۴س ۴- از شعر احمد منشوری:

دهان خشکی نهیت را به خشم ار تشنگی یابد

همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر

مصرع اول غلط است و باید چنین باشد: دهان خشکی نهیت را به چشم از
آید... الی آخر.

ص ۶۸س ۱۵: ۱۶- فی الجمع والتفریق:

من و تو هردو از گل زردیم جز من از رنگم و تواز بویی
من و را بویم از تورا جویم تو مرا بین گر و را جوئی

که صحیح شعر دوم چنین است من و را بویم... تو مرا بینی ار...

ص ۶۹س ۷- در جمع و تفریق يك قطعه از بهاریه قمری را که بسیار نفیس
است ذکر کرده، و ما آن را با اصلاح دو غلط از اغلاط نقل کردیم:

بوستانا توچو من گشتی ومن گشته چو تو

تو مگردشتی شدی همچون من از ابردگر(؟)

توچنان تازد به ابری من چنان تازد به ابر

جز که ابر تو دگرسان است و ابر من دگر

ابر من هنگام رازی شادمان و خند خند

ابر تو هنگام رازی سوگوار و دیده تر

ابر تو گهگاه بارد و آنج بسارد آب ناب
 ابر من پیوسته بارد و آنج بارد سیم و زر
 ابر تو چون رفت تویی بهره‌ور^۱ مانی از او
 ابر من هر جا که باشد من ز جودش بهره‌ور
 تو ندانی خواند مدح ابر باران بار هیچ
 من ز نور ابر مدح خویش برخوانم زبر
 ص ۷۴س ۹- بیتی از عنصری دارد که «سپرتن» را «شیرتن» تصور کرده و
 طبع شده است.

همه سپرتن و شمشیر دست و تیر انگشت
 همه سپه شکن و دیوبند و شیر شکار
 و در این صفحه قطعهٔ عجیبی از ابوالعلاء شوشتری آورده که مصراع چهارم
 و بقیه اش از نسخهٔ اصل افتاده است، و ما بانهایت تأسف همان سه مصراع را به امید
 پیداشدن بقیه نقل می‌نماییم، در صفت شب:
 شبی چگونگی شبی آفریده از پولاد
 به رنگ کفر و درازی امید و هول نیاز!
 نسیم مرگ و دم ز مهریر و تف سعیر
 !

ص ۷۵س ۸، ۱۲- خسروی در مراعات النظر قطعه‌ای دارد که تصحیح
 شده اش این است:

مرده است زمی، ابر براو دست مسیحا
 بیمار، جهان ، بساد صبا داروی بیمار
 ۱- کدا و قیاس نفی صفات به «نا» است نه «بی» و باید «نا بهره‌ور» باشد. ب.

تسا ابر مسیحا شد بلبل همه انجیل
بر خواند و برکوه پدید آید زنا

ص ۷۶ س ۱۰ - شاعر گوید:

برق چیلیا وبانگک تندر ناقوس (اصل: تندز ناقوس)
باران عیسی و ابرجامه رهبان

ص ۸۱ س ۷۰۴ - بك قطعه نفیس پر از احساسات از رابعه بنت كعب:

كاشك تنم باز یافتی خبر دل! كاشك دلم باز یافتی خبر تن!
كاشك من از تو برستمی به سلامت! آی! فسوسا، كجا تو انم رستن!..

ص ۸۳ س ۱۴۵ - از عنصری پنج بیت شعر آورده و آن از قصیده‌ای بوده
است که در دیوان او نیست و مطلع آن را در صفحه ۱۳۱ آورده به طریق زیر:

ز راستی و بلندی که مر تر بالا است به و صفت اندر معنی، بلند گردد و راست

و هشت بیت از این قصیده در این کتاب دیده می شود، رك: صفحات ۸۳، ۸۸، ۹۶، ۱۳۱.

ص ۱۵ - قطعه‌ای از شهید بلخی:

عذر باهمت تو نتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاه
همت شیر از ان بلندتر است که دل آزار (آزرده) گردد از روباه

ص ۸۴ س ۱۷، ۱۵:

نان ناکس بتر از مرگ فجی دل تهمت بتر از دل نیاز
هر که به شتافت باز پس تر ماند زود بی تیر ماند تیر انداز

و برای اصلاح این دو قطعه، باید دوالف: از مرگ فجی و از دل نیاز را

۱ - اصل: تا ابر مسیحا شد و بلبل همه انجیل بر خواند، برکوه... الخ-ب.

حذف کنیم تا قطعه با بحر خفیف راست آید.

ص ۹۰ س ۱- در محتمل الضدین، از عنصری بیتی معروف را غلط آورده است:

ای بر سر خوبان جهان بر، سرهنگ (بر سر جنگ- اصل)

پیش دهن، ذره نماید خرچنگ!

واصل معنی ندارد، زیرا کسی چگونه بر سر خوبان جهان بر سر جنگ باشد،

مگر آنکه بر سر خوبان بسا دیگران جنگ کند. و عنصری چنین نمی خواهد، بل می خواهد بگوید معشوقش بر سر خوبان سرهنگ و مقتدای آنهاست...

ص ۹۵ س ۱۲، ۹- دو قطعه هجو از منجلیک:

ای خدواچه مر مرا به هجا قصد تو نبود

جز طبع خویش را به تو برگردم آزمون!

چون تیغ نیک، کش به سگی امتحان کنند

وان سگ بود به قیمت آن تیغ رهنمون!

دگر گوید:

قلم منت هجا کرد و من آگاه نیم

از دهن بیرون کردم به سرکار زبانش

بند بر پای نهادمش و سیه کردم روی

وز درازا بکفانیده همه پشت و میانش

ص ۹۸ س ۱- از سؤال و جواب بانیة عنصری سه بیت آورده در بیت مطلع

روایت بهتری از دیوان دارد و گوید:

دوش کردم همه بداد جواب

هر سؤالی کز آن گل سیراب

و اینجا گل سیراب از لب سیراب بهتر است، ولی شعر بعد را غلط ضبط

کرده (گفتمش خور به شب نشاید دید) در صورتی که بدون تردید نسخه دیوان صحیح است که گوید:

گفتمش جز شبت نشاید دید گفت پیدا به شب بود مهتاب

ص ۱۰۰ اس ۵۱- يك قطعه زیبا در صنعت لغز آورده است:

کشتی

تاکی گویی مدار علم به من گشت جان و دلم علم را گزیده وطن گشت
چیست یکی مادهای که بی نریشت روزی ده ره بزاد و آبتن گشت

در این صفحه و صفحه بعد سه قطعه از امیر علی پورتنکین - که معلوم نیست آیا همان علی پورتنکین حدائق السحر یا پورتنکین بیهقی است - آورده است در صنعت لغز و معما که بهتر باشد قارئین به کتاب رجوع کنند.

ص ۱۰۴ اس ۲۱ از «محمد عبده» در صنعت تضمین دوبیت از آخر قطعه‌ای منسوب به فردوسی را آورده است بدین صورت:

به یاد جوانی همی مویه دارم بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی به بیهودگی یاد دارم دریا جوانسی دریا جوانی

ص ۱۰۵ اس ۴- در مسط، بند اول خزانیة منوچهری را آورده و دو مصراع آن مورد توجه است، در هر دو، روایت تازدای است که گوید «گویی که یکی کار که رنگ رزان است» به جای: که مگر پیرهن رنگ رزان.

دیگر در مصراع اخیر که گوید: «کندر چمن باغ نه گل ماند و نه گلزار» به اضافه چمن به باغ؟...

ص ۱۰۷ اس ۶- در صنعت ملمع، يك غزل ملمع عربی و فارسی از شهید بن الحسین دارد و متأسفیم که بعضی تازیهای آن مغلوط است. و نیز درین غزل بعد

از هر بیت تازی نوشته‌اند (ترجمه) و سپس فارسی را نقل کردند در صورتی که پارسیها ترجمه تازیها نیست.

ص ۱۰۹ س ۱- در صنعت (مجرد)- یعنی شاعر و دبیر حرفی یا چند حرف را از قصیده و نامه بیرون کنند- تغزلی از حسین ایلانی آورده است در حذف الف و چه خوب از عهده برآمده است!

قطعه بی الف

زلفین بر شکسته و قدم صنوبری

زیر دو زلف جعدش، دو خط عنبری

دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته در

نرگس دو چشم و زیر دو نرگس گل طری

چشم و دو زلف و دو رخ جمله مشعبدند

وز یکدگر گرفته همه سحر و دلبری

خلد برین شده ست نگه کن به کوه و دشت

صد گونه گل شکفته به در سو که بنگری

سرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش و زرد

نوروز کرد برگل صد برگ زرگری

خیره شود دو چشم که چون بنگری بدو

کوشی که بگذری نتوانی که بگذری

«بنگر که الف بدین نیکویی طرح کرده است که هیچ اثر تکلیف اندروی

پیدا نیست و الف از حرفهای دیگر بایسته تر است.» (ترجمان‌البلاغه ص ۱۱۰)

ص ۱۱۹ س ۶- در صنعت ترجمه، در ترجمه حدیثی از احادیث نبوی، بدون

ذکر قائل، قطعه‌ای آورده که به اشعار رودکی می‌ماند.

هر که را بهره داد ایزد فرد دانش و امن و تندرستی و خورد

زین جهان بهره تمامی یافت گـو به گرد در فضول مگرد
کارزو را کرانه نیست پدید آ ز را خاک سیرداند کـرد

دیگر در ترجمه: «لا یلسع المؤمن من حجر مرتین» یعنی بسیار محکم آورده است :

در که را مارز سوراخی یک بار گزید گر دگر باره گزد وی ز دردار بود!

ص ۱۲۱- فصلی به نام «فی تقریب الامثال بالابیات» دارد و در آن فصل امثال فارسی را به نام «افسانه» آورده، عبارات قرآن را بدان منطبق می سازد.

س ۷- افسانه : هر که به کش ترد بدخشب ترد ، (در متن نخشب به نخشت تصحیف شده است) قوله تعالی: «وهو الذی فی السماء اله و فی الارض اله»

ص ۱۲۴ س ۱۲- افسانه: اسب را به پایان عقبه (به فتح تین یعنی کربوه - در متن عقبه بهضم عین) جودهی سود ندارد ... قوله تعالی: «یوم یأتی بعض آیات ربک لاینفع نفساً ایمانها».

ص ۱۲۷ س ۲، ۶- در معنی آیات به ابیات قطعانی بدون ذکر نام قابل آورده که همه از استادان بزرگ است و ما دو قطع را نقل کردیم : در ترجمه: افحسبتم انما خلقتکم عبثاً.. الاآیه

نژی بازی آفرید تو را چه کنی بیهده حدیث دراز
باز گشت به سوی یزدان است چند بشاشی اسیر آ ز و نیاز

در ترجمه: «بل یرید الانسان لیمجر امامه»:

زندگانی دراز خواهد مرد از پی خفت و خیز وازی خورد
تسامزه بیشتر تواند یافت تسابزه بیشتر تواند کـرد

س ۲۰۱- نمادی یکی زنده بر این زمین... الخ صحیح است و مصراع بعد مغشوش به نظر می رسد...

ص ۱۲۸ - قطعه‌ای از ابوالحسن آغاچی در حسن طلب دارد که اینجا ثبت می‌شود، چه از این شاعر بزرگ گمنام شعری، جز چند شاهد مختصر - در دست نیست و مغتنم است:

قطعه از ابوالحسن آغاچی

دو چشم عبرتم از قدرت تو چند فراز
 دو گوش فکرت من چند سال مانده ز بند
 گناه چند کنم، چند عهد تو شکنم
 بزرگواری تو چند و این وفای تو چند
 کنون خدایما عاصیت بسا گناه گران
 سوی تو آمد و او مید را ز خلق بکند
 نه مخنتی و نه دردی نه سختی است براو
 که روز گارچو شهد است و زند گانی قند

ص ۱۲۹ س ۷۰۶ - اینجا قطعه‌ای است لطیف در حسن طاب که قابل معرفی نشده و غلطی دارد که باید اصلاح شود. و نیز به اشتباه مصحح، آنرا «رباعی» نامیده است^۱

ش را سخن من شنود باید وز دورد یکی نمود باید!
 من برچه نشینم، اگر بیابم، واید رچه خورم گر نبود باید!

مصحح مصراع ثانی را از وزن (مفعول مفاعیل فاعلاتن) غیر موزون گرفته و کلمه (من) بر آن افزوده است، این طور: وز دورد (من) یکی نمود باید ... در صورتی که اصل شعر صحیح است منتها باید «یکی» را به تشدید کاف - چنانکه

۱ - این قطعه از جنس رباعیات که در بحر هزج است نیست و عروض آن، اخرب مکفوف از بحر «قرب» است (تذکره المعجم ص ۱۳۶ س ۱۵۰۱۴ طبع ایلین)

بین متقدمان مرسوم است - خوانند وواو « دو » را به اشباع ... و با افزودن (من) بر شعر، هم وزن شعر خراب می شود هم معنی. قطعه بعد هم اصلاحی می خواهد اما قابل بحث نیست...

ص ۱۳۰ س ۵- اینجا از ابوشکور بلخی شعر بسیار خوبی دارد که در شفاعت یکی از بزرگان در نزد امیر سروده و از نفایس اشعار فارسی است:

شعر شفاعت از ابوشکور

یکی رهی است که میر مرا گنهکار است
گناه او را با عفو میر پیکار است
گناه چیره تر از عفو میر ، زشت بود
که عفو میر فزون از گناه بسیار است
مر آدمسی را ز آدم گناه ، میراث است
عجب مدار که فرزند بسا پدر یسار است
نه من رسول گنهکارم و نه نیز شفیع
نه مر مرا به چنین جای جای گفتار است
ولیکن آنکه به جای امیر زلت کرد
به جای بنده میرش مزار کردار است

ص ۱۳۱- قطعه ای در مدیحه ضمن کلام الجامع از رودکی آورده که به تیمنا نقل می شود:

آنکه نماند به هیچ خلق خدای است	تو نه خدایی به هیچ خلق نمایی
روز شدن ^۱ را نشان دهند به خورشید	بار مراورا به تو دهند نشانی
هر چه بر الفاظ خلق، مدحت رفته است	یا برو، تا به روز حشر، تو آنی!

۱- اصل: امیر مرا... اصلاح قبایلی شد.

۲- متن، زیر روز که - رفته اضافه خلط است.

ص ۱۳۲- در این صفحه قطعهٔ عجیبی به بحر بسیار ثقیل از خسروی دارد، و در سطر ۱۲- ۱۳ يك بيت را كه شمس قیس در المعجم صفحهٔ ۳۳۰، به رودکی نسبت داده و چنین روایت کرده است:

همی بکشتی تا در غدو نماند شجاع همی بدادی نادر ولی نماند فقیر

ترجمان البلاغه به عنصری نسبت داده و به روایتی مغالوط ضبط کرده:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

و از حیث معنی برارباب بینش روشن است که «آدمی» بهیاء تنکیر در هر دو مصراع غلط افتاده است. زیرا «آدم» نام ابوالبشر است و «مقدمان» «آدم» را مثل امروز به معنی فرزندان آده استعمال نمی کردند و به جای آن «آدمی» بسایه نسبت می آورده اند. و در اینجا بر فرض که این روایت را درست بشماریم باید حرف «ز» قبل از آدمی بیفزاییم تا بآه آن هر دو از حال تنکیر به حال نسبت باز گردد. و به عقیده نویسنده بعد از این اصلاح باز هم از حیث معنی، شعر مزبور خالصی از رکاکتی نخواهد بود، برای آنکه در سپاد شاد و میان دوستان او مردم شجاع فراوان بودند و میان اعدای او نیز مردمی فقیر بسیار بایستی که می بودند. و این اغراقی هست نامطلوب که امثال رودکی یا عنصری پیرامون آن نمی گردند و روایت شمس قیس به صحت اقرب است.

بقلم آقای احمد آتش

در حق متن ترجمان البلاغه

در نسخ اخیر مجله «یغما» بامضای استاد بزرگوار ملک الشراء بهار دومقاله راجع بمتن «ترجمان البلاغه» دیدم و آنها را فنی و انتقادی یافتم و بابی صبری منتظر دیدن بقیه آنها هستم. محذوری نمی بینم که در حال پاسخ این انتقادات را بدهم. بلکه این مناقشتی را که بین بنده و استاد و ادیب بزرگوار آقای ملک الشعراء بهار راجع بدین متن منحصر که اولین بار بدست آوردم و نشر کردم سرزده است، وسیله فخر می سازم.

قبل از جواب باید عرض کنم نسخه «ترجمان البلاغه» را هر چند که شاعری استنساخ کرده است پرازد غلط و افتادگی است و کسیکه مننی مثل این متن منحصر بفرد را نشر میکند مجبور است که دو طریق را تعقیب کند، یا بغرضیه های خود متن را تصحیح کند و یا کتابهایی را که راجع بدین موضوع است و یا منبع این کتاب قرار گرفته است جمع و با آن متن مقابله کند و بتصحیحش بکوشد. در صورت اول باید که مرد صاحب ذوق در زبان و ادبیات متن باشد و در صورت دوم باید که شکیب بسیار دارد. اولی آن باشد که مرد دارای هر دو مزایا باشد. ولی زبان فارسی زبان مادری بنده نیست و ایران را ندیده ام. حتی فارسی را کم شنیده ام. از آن سبب راه نخستین را که رفتار در آن آقای بهار را آسانترست نرفتم و حتی الامکان از

قرضیات اجتناب جسمم. اکنون میبینم که کاری درست کرده‌ام زیرا استاد غلطایی را یافته و بیقین درست کرده‌اند که برای بنده یافتن و درست کردن آنها دشوار بود. لیکن این هم باید در نظر باشد که کلمه‌ای را که ما امروز بسلیقه زمان خود غلط می‌بینیم ممکن است که خود مؤلف آنرا استعمال کرده باشد و از دشواری چاپ کردن متنهای قدیم یکی این است. زیرا در چاپ تنقیدی منظور آنست که متنی بیابیم که از قلم خود مؤلف صدور یافته باشد. لهذا خاصه در متنهای کهنه مثل «ترجمان البلاغه» صداقت بنسخه اصلح است و بنده گمان می‌بردم که اگر مداخله بسیار در متن بکنم مورد انتقاد واقع شوم.

دیگر اینکه انسان از خطا رهائی نیابد. آرزو می‌کردم که غلطایی که در متن است واضح شود. حتی سهوی کرده‌ام که در انتقادهای آقای بهار می‌خواهم که ببینم و خود مرا از ارتکابش نمی‌بخشم و آن اینست: ص ۳، سطر ۷: «از ایزد تعالی حده توفیق خواستم» ولی باید که «از ایزد تعالی جده» بوده باشد، چنانکه در قرآن مجید در آیه شریفه «وانه تعالی جدر بنا» و در حدیث «تبارک اسمک و تعالی جده» آمده است. چون در متن «تعالی» در سطر اول مانده و «جده» حده نوشته شده بود، در آن زمان این غلط را دریافتم. بعد ازین مقدمات بجوابها شروع میکنم:

ص ۲، سطر ۳: «مردانشایان». ترکیب «مردانشایان» که در اصل موجود است و بسهولت معنی میدهد، از آن سبب بدین شکل چاپ شد که کلمه «دانش» بمعناهای عالم و عارف و علمی می‌آید و اینجا تنها معنای اول شایان قبول مینماید، لیکن کلمه «عالم» و ترجمه فارسی آن دانشی در کتابهایی که تا بعصر پنجم هجری نوشته شده، اکثراً صفت محدثین و فقه‌ها و احیانا نیز حکما باشد. آنان که بادیات یا بنظریات ادبی مشغول بودند بعضی از علماء نبودند. از قدامه بن جعفر تا رشیدالدین و طواط، نویسندگان در این طریق نه ادیب و منشی بودند و نه عالم، میتوانیم بگوئیم که مراد از ادویانی در این جمله این ادبا و منشیان باشد. لیکن این نظر اگر در حضرت ادیبی چون بهار قبول نیاید، اصرار روانی باشد. از آنجا که بنظر بنده کلمه «دانش»

موافق مراد مؤلف نیست، باید بطرز «مرمنشیان» تصحیح شده باشد.

ص ۳، سطر ۱۲: «اعراق» همچنان که اسناد بهار میگویند اینجا معنی ندارد و غلط چاپست و در صفحه‌ی ۵ ضمن تصحیحات و استدراکات آمده است.

ص ۳، سطر ۱۳: «ويك يك بيت هزل و طيبت نيز از وي دور كردم...» بنظر استاد محترم بهار اینجا «دور كردم» غلط و صحیح دور نکردم است. بنده گمان برم که مؤلف کتاب الرادویانی، قبل از شروع بتألیف شواهد و لوازم کتاب را گرد آورده است. اگر ماوقع این باشد فهمیدن عبارت فوق آسان است. الرادویانی میگوید که «ازین شواهد» بیت هزل و طيبت را يك يك دور كردم. اگر با وجود این حال در کتاب يك چند ابیات هزل و طيبت موجود است از روی ضرورت است والا درین جمله «يك يك» بی معنی باشد.

ص ۱۴، س ۱۶: در اصل و متن یزدانی نیست و یزدان است.

ص ۱۷، س ۱: «نگار»، اینجا الف آخر الف خطاب نیست باید که الف زائده باشد نظائرش در اشعار قدیم هست.

ص ۱۷، س ۵. میرعلی پور تکین شاعر که نامش درین جمای مذکور است، پادشاهی از خاندان قراخانیان یا ایلک خانیان و معاصر سلطان مسعود غزنوی است. بنده، بگمان خود، در صفحه‌های ۱۰۲ تا ۱۰۶ از حواشی بزبان ترکی علت اختلاف املاء این اسم را توضیح داده و ترجمه حال او را نوشته و چند غلطی در حق او تصحیح کرده‌ام.

ص ۱۸، س ۱۳: اینجا مصراعى بود که تصحیحش را قادر نبودم. استاد بهار از روی قیاس و حدس آنرا «ای شهره کلام مالک هر دشیاء» اصلاح کرده اند و بنظر بنده این اصلاح درست و مکمل است.

ص ۲۱، س ۱۴: «گزاف». این کلمه بضم کاف فارسی در برهان قاطع آمده است.

ص ۳۵، س ۷: «زینبی». نسبة عبدالجبار العلوی که در زمان سلطان محمود و

مسعود غزنوی زیسته است، بخلاف افاده عوقی «زینبی» نه، بلکه «زینتی» است.

اولین بار آقای عباس اقبال در حواشی حدائق السحر صفحه ۱۰۱ این مدعا را بدلائل علمی اثبات کرده است و متن ترجمان البلاغه بظن بنده این معنی را تأکید میکند.

ص ۳۸ س ۷. «باقوت». استاد محترم بهار میخوانند که این کلمه را بشکل «باقوت» اصلاح کنند. بنظر بنده این اصلاح ممکن نیست زیرا که درین قطعه که متشکل از دو بیت است قافیه مصراع اول «باقوت» است. شعرا در دو بیت و دو قافیه يك کلمه را مکرر نکنند. گمان برم که اعتراض استاد بهار از آنجا روی نموده است که معنای «باقوت» معلوم نیست. همچنان که در صفحه ۵۰ از مقدمه ترکی و فهرست لغات کتاب یاد شده باید که کلمه «ماقوت» باشد که بقول صاحب برهان قاطع نام نوعی از حلوا باشد و آنرا «ماقوت هم میگویند». تبادل میم بابا درهمه السنه موجود است.

ص ۴۵ س ۱: «عمار». ضبط اسم ابو منصور عماره المروزی که از شعرای بنام دور سامانی و غزنوی بوده سبب اختلافات و مناقشه های بسیار است. در اروپا بعد از يك مقاله آته H. Ethc (۱۸۷۰ م) شکل عماره بضم عین و فتح میم بسالف زده که استاد بهار نیز تکلیف کنند، قبول شد. (رجوع کنید به حواشی ترکی ص ۱۲۰) و حتی يك بیت شاعر مؤ که این ادعا می نماید. لیکن بنده شکل عماره بفتح عین و تشدید میم مفتوح بالف زده را ترجیح دادم. زیرا در نسخه اصلی ترجمان البلاغه، در دو جای واضحاً بدین شکل نوشته شده است و باید که مستنسخ کتاب شاعر ابوالهیجا اسم شاعری را که بزمان او بسیار قریب بود و آنرا بگوش خود بسیار شنیده درست ضبط کرده باشد. ظن بنده آنست که در آن بیت که اسم شاعر میاید، بضرورت شعری میم را بدون تشدید بخوانیم.

ص ۹۰۶ س ۱: در این بیت عنصری:

ای بر سر خوبان جهان بر سر جنگ پیش دهن ذره نماید خرچرنگ
استاد بهار خواهند که کلمه «سرچنگ» را بشکل سرهنگ اصلاح کنند و این را از جهت معنا می خواهند. لیکن این کلمه بمعنی سرهنگ است (برهان:

سرجنگك باسيم ايجد برون و معنى سرجنگك است كه الخ...) بناء على ذلك در
 روايت ترجمان البلاغه معنى بيت همچنان است كه ايشان ايضاح كنند:
 اميد بنده آن است اين جواب مقدمه مبادله فكري درميان ما باشد و تعاون
 علمي را كه نا اكنون مهمل مانده است احيا كند.^۱

ترجمان البلاغه- برای اطلاع آقای احمد آتش

بقلم ملك الشعرای بهار

در شماره ۱-۱۱ مجله دانش، صفحه ۵۹۲، به نامه دانشور محترم ترك آقاى احمد آتش، كه در نتیجه زحمات و تبعات اخير خود درباره تصحيح و نشر كتب فارسى، منتهى بر عموم هموطنان من، بل بر قاطبه آشنایان به زبان پارسی دارند، برخورددم، معلوم شد آقاى آتش مقالات اصلاحیه مرا كه در تصحيح بعضى از اغلاط نسخه چاپ شده ترجمان البلاغه نوشته بودم، و در چند شماره على التوالى، مجله يفما آنرا چاپ کرده بود، مرور کرده و این نامه را در قبال آن مقاله به مجله دانش نوشته اند.

مجله دانش از من خواست چیزی در پاسخ آن نامه بنویسم. من نیز با وجود باقى بودن بقیتى از كمالات زمستان و حال نقاهتى كه هست، محض انجام تقاضای آن مجله و برای تکمیل سپاس از آقاى آتش كه مانند همه عشاق علم و ادب دامن همت بر میان استوار کرده، كتابهلى نایاب و مفید فارسى را، كه خداوند آنها را از چشم و دست بدان تا امروز محفوظ داشته است، به حلیه طبع مى آراند و در دسترس اهل ادب مى گذارند، چیزی نوشتم و در ضمن شبهتهایی كه باقى بود به گمان خود بر طرف ساختم، و من الله التوفیق.

نویسنده محترم، در مقدمات نامه خویش ذكرى از «مناقشه» فرمودداند، كه

گویا میان ایشان و من روی داده است، و آنرا از لطف و شفقت خود به خوشی پذیرفته‌اند، درحالی‌کنه، من قصد مناقشه‌ای نداشتم بلکه به قصد انتقاد و عیب‌جویی هم نبوده و نیستم، و در برابر زحماتی که مردی دانشور از روی کمال پاکی طینت و نیک فطرتی متحمل می‌شود، و موتای ادب را عیسی صفت احیا می‌نماید، جز امتنان و سپاس از جانب خود و هر فارسیخوان و فارسیدانی وظیفه دیگر ندارم. و اصلاح بعضی اغلاط هم برای استفاده دانشجویان و جوانان بوده است، و رنه اهل فضل و خداوندان تتبع، خود در بادی نظر صحیح را از سقیم تمیز توانند داد.

اما در متن مقال آقای آتش درباره اغلاطی که در کتاب ترجمان البلاغه یافته می‌شود حجتی بسیار قوی آورده و گوید: «به تصحیح کتب منحصر به فرد، خاصه که پراز غلط و افتادگی است، یکی از دو راه را باید تعقیب کند، یا به فرضیه‌های خود، متن را تصحیح کند و یا کتابهایی را که راجع بدین موضوع است یا منبع این کتاب قرار گرفته است، جمع و با آن متن مقابله کند... در صورت اول باید که مرد صاحب ذوق در زبان و ادبیات متن باشد، و در صورت دوم باید که شکیب بسیار به کار دارد، و اولی آنکه مرد دارای دوزیت باشد...» سپس عذری بجا آورده و گوید: «ولی زبان فارسی زبان مادری بنده نیست.. و فارسی را کم شنیدم، از آن سبب به راه نخستین نرفتم و حتی الامکان از فرضیات اجتناب جستم...»

من بعد چنین می‌گویم: «... این هم باید در نظر باشد که کلمه‌ای را که ما امروز به سلیقه زمان خود غلط می‌بینیم، ممکن است که خود مؤلف آن را استعمال کرده باشد...» بدیهی است این هم صحیح است، و ماحق نداریم کلمه‌ای را از روی ذوق خود و طبق رسم زمان خویش تغییر بدهیم، هر چند این تغییر و تصحیح زیاتر و در نظر مردم امروز صحیح‌تر به نظر آید...

اما گاهی کتابی دچار محذوراتی می‌شود، مثل تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و القصص که اینجانب تصحیح کرده، یا همین کتاب ترجمان البلاغه، تصحیح آقای

آتش، که نسخه منحصر به فرد است، و منابع اصلی آن در دست نیست، یا اگر هست از عریضایی اخذ شده که آنها هم عیناً موجود نبستند، و مفاد بعضی از آنها در کتب تازی پراکنده است. شکی نیست که درین موارد ناچار مایه و ذوق و کثرت تبعات مصحح لازم و ملزوم عمل است، والا نمی توان آنرا تصحیح نام نهاد.

نکته مهمی که نویسنده اشاره کرده است، که ماحق نداریم کلمات را از روی ذوق خود اصلاح کنیم، بسیار بجاست و یکی از علل فساد کتب خطی قدیم فارسی ما از همین راه نشأت گرفته است، که در کاتبی یا در فارابی در کلمه ای را که نمی دانسته و فهم نمی کرده یا از وضع آن خوشش نمی آمده است، به میل و ذوق خود تراشیده و کلمه دیگر به جایش نهاده و نظم و نثر متقدمان را از این راه فاسد کرده اند. به همین سبب در تصحیح انتقادی و فنی امروز حتی الامکان سعی می شود. لفظی از الفاظ لغتی از لغات متون تاحد امکان دست نخورد. و مصحح در چه ارجحاً برای اصلاح کلمه ای به دست می آورد، در حاشیه قید کند. مگر به مدت و در بدیهیات که آن هم باز بایستی نسخه متن را در حاشیه به هر شکلی و وضعی که دارد قید و ثبت نمود.

اخیراً در دانشگاه ایران، برای تربیت طلاب زبان فارسی. علمی و فنی نو که درسینه های استادان موجود بوده ولی به کتاب نیامده بود به وجود آورده شد، و نام آن را سبک شناسی نهاد. و تا به حال سه جلد از آن فن نو. که تنها مربوط به نثر و تاریخ تطور نثر فارسی را از ازمینه بعید تا امروز در بر دارد. از چاپ خارج شده است و جلد چهارم که خاصه سبک شعر فارسی است. در دست تألیف است. و اگر عمر باشد تا سال آینده به مطبعه داده خواهد شد. و سالهاست این فن جدید برای تشخیص اذهان طلاب در دانشکده ادبیات درس داده می شود. این فن برای همین است که دانشوران من بعد از روی ذوقهای شخصی. مثل ادوار قدیم، کتب استادان ماضی را مسخ نکنند و به شعر و نثر قدما دست نزنند. و اگر هم خواستند کتابی را برای چاپ آماده سازند، شیوه و طرز هر عصری را از عصور تاریخ باز شناسند و به لغات

غالب واصطلاحات معمول هر زمانی واقف گردند، و سبک و طرز هر شاعر و نویسند را از طرز و سبک دیگری تاحد امکان و تاجایی که قابل تمیز و تشخیص باشد جدا کنند، تادچار محذوری که اشاره شده است نشوند.

بعد وارد متن تصحیحات شده‌اند. دربارهٔ «دانشیان» شرحی غیر قابل قبول نوشته‌اند، که تذکارش کرانکنند. باید بدانند که اولاً لفظ «دانشمند» تا قرون ۵-۶ اغلب بدمعنی «فقیه» یا «محدث» استعمال می‌شده، ولی خود «دانش» و صیغهٔ وصفی آن که «دانشی» باشد در دو مورد بر اهل علم و فضل و شعر از ادبا و شعر او کتاب و غیر هم، از همان قبیل اطلاق می‌شده، و اگر بدمؤلفان و دانشورانی که «در شرح بلاغت و بیان حل صناعت و عروض و امثال ذلك...» کتاب تألیف کرده‌اند «دانشی» نگوییم يك نوع بدعتی است، و منع لقب «دانشی» و اطلاق کلمهٔ «منشی» بر مثلاً «عبدالله بن معتز» یا «خلیل بن احمد» نوعی بزرگک از اهانت است، خاصه که مردی چون «شمس قیس رازی» در مقدمهٔ قسم ۲، ص ۱۶۶، طبع بیروت، گوید «شعر در اصل لغت دانش است» بالخصوص که در خود متن خطی «مردانشیان» ضبط شده است. و آقای آتش در مقدمه می‌گوید: نباید متن را به ذوق شخصی تغییر داد، معذک در اینجا پافشاری می‌کند و مدعی است که «دانشی» خاص علماست نه ادبا و منشیان!

در ص ۳ سطر ۱۳- که در مقاله، من مدلل داشته بودم که عبارت «ويك يك بيت هزل و طيبت نیز از وی دور کردیم...» درست نیست، و «... دور نکردم» درست است، به دلایلی که آنجا ذکر شده بود، و مهم‌تر از همه آنکه ابیات هزل و طيبت در کتاب موجود است، و اگر آنها را دور کرده بود- چنانکه مصحح کتاب معتقد است- ابیات هزل و طيبت در کتاب موجود نبود، عجب آنکه عبارت «دور نکردم تا همهٔ دواعی انس اندروی موجود بود، همچنانکه دل را اندروی بهره‌دانش بود، تن را آرامش بود» که باز دلیل دیگری بر آوردن و دور نکردن يك يك ابیات هزل و طيبت است، به هیچوجه مورد توجه نویسندهٔ محترم قرار نگرفته است، با

آنکه درك معنى مستلزم انس و آشنایی زیادی به زبان فارسی، که زبان مادى ایشان نیست، نخواهد بود. استدلال ایشان در اینكه «مؤلف ترجمان ابلاغه، شواهد كتاب را قبل از شروع به تألیف گرد آورده است...» با دلایل صریحی كه در مقاله و خود كتاب است قابل توجه نیست، و لفظ «يك يك» در متن كه به اصطلاح امروزه «تك تك» معنى مى دهد، با «دور نكردم» ملايمت است تا با «دور كردم». خواه شواهد قبل از آن آمده باشد خواه بعدا... فتأمل

ص ۱۴، س ۱۶- نوشته اند: «در اصل و متن یزدانی نیست و یزدان است» آری من هم به همین جهت نوشته ام كه یزدان غلط است و «یزدانی» درست است. زیرا قطعه:

تا پیل چو يك بر بيشم پيله	اودر نشود به چشمة سوزن
شاهما تو به زير فر یزدان	بدخواه تو زير دست اهریمن

بر وزن «نفعول مفاعلهن مفاعلهن» است. يعنى «بحر دواج سلس اخرب» و مصراع سوم با وجود «یزدان» چنین تقطیع می شود: «نفعول مفاعلهن مفاعلهن» و این قسم ر haf جایز نیست، یا باید آن را «یزدانی» بدیاء خطاب خواند، یا باید «یزدان زی» خواند. تا وزن مصرعها درست باشد...

ص ۱۷، س ۱- در شعر زیر:

کرا تب گیرد از عشق نگارا چه سردار آب بریزد به تارک

گفتم لفظ «نگارا» در مصراع اول غلط است، خواه آن را الف خطاب حساب کنید، خواه الف زاید. و اینکه می گویید «باید الف زایده باشد و نظایرش در اشعار قدیم هست» اشتباه می کنید، الفهای زایده كه آن را الف اشباع یا اطلاع گویند، در ضرب ابیات و مطالع، يعنى در قوافی می آید نه در آخر مصراع او یا عروض شعر، مانند:

مرغی است خدنگت و عجب دیدی مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کر کسش هدیه تا بچش را برود به مهمانا

و در آخر مصاریع اول، یعنی در عروض شعر، هیچ حرف زاید نمی آید، مگر در قوافی آن الف آمده باشد، فلذا الف نگار اغلط است، و اصل، نگاری، نگارین، یا چیز دیگر بوده است.

ص ۱۷س ۵- کاش حواشی ۱۰۲-۱۰۶ به زبان فارسی بود، که مانیز از آن استفاده می کردیم، چه تاریخ از این شخص به استقلال و به تفصیل ذکر نمی نمود است، و در تاریخ بیغنی و بعضی کتب دیگر شذراتی از وی آمده، که ممتنع نیست، و حتی اسم او در کتب به اختلاف آمده. در حدائق السحر، چاپ طهران قدیم «علی نور- مکتبی» و در چاپ طهران آقای اقبال، دامت افاضاته: «امیر علی یوزی تکین» ضبط شده. و در حواشی نوشته اند: معلوم نشد کیست. و در عین کتاب دمو «میر علی پور- تکین» ضبط شده است. و این مرد ظاهراً همان است که با مسعود می جنگیده و در جنگ با او بود. که النوناش پادشاه خوارزم زخم برداشت و به قتل رسید. و در آخر هم با سلجوقیان بر ضد مسعود اول غزنوی ساحت آمان را به فساد و شورش تحریک می کرد. و از این پس من شخصاً تحقیقاتی درباره او ندارم. و ایکاش تحقیقات آقای آنش را به فارسی می دیدیم و برای ناسه دیگر. ما را از مطالعه آن برخوردار می نمودند.

ص ۲۱س ۱۴- گراف در زبان فارسی. به کسر و بفتح همزد. معروف است و «برهان» که اعتمادی به گفته هایس نیست، ضم اول را نیز آورد. ولی کسر آنرا مقدم داشته و از فتح سخن نگفته است.

ص ۳۵س ۷- زینتی، این شخص در تمام تذکره ها زینتی از مسوده «زینت» تخلص دارد و او را «علیری زینتی محمودی» نام می برند، و چنانکه در مقالات

مجله یغما اشارت رفت، قدیمترین جایب و معتبرترین کسی که از این شاعر و تخلص وی باین املا به صراحت نام برده است، کتاب معتبر و مفید لباب الالباب تألیف شاعر و نویسنده بزرگ عصر خود، نورالدین عوفی، صاحب جوامع الحکایات و لوامع الروایات و دو جلد لباب الالباب و غیره است، که به قریب تو صیفی وی را «زینتی» دانسته است. فاضل محترم آقای اقبال، در حواشی حدائق السحر ص ۱۰۱-۱۰۲ اورا زینتی از ماده «زینت» دانسته، و با وجود صراحتی که در لباب الالباب راجع به زینتی دیده اند و خود نیز می گویند «تمام تذکره نویسان... زینتی ضبط کرده اند» فقط به اعتماد نسخه اصلی حدائق السحر که مبنای کتاب حاضر ایشان بوده، و در ۶۶۸ هجری تاریخ دارد، با وجود تصریح عوفی که به مراتب از کاتب نسخه حدائق السحر معتبرترش باید شمرد و ری زینبی از ماده «زینب» شمرده اند، ولی ما به خلاف سلیقه آقای اقبال، ضبط عوفی را با صراحتی که دارد، بر ضبط نسخه حدائق السحر و چهارمقاله هر قدر تاریخشان قدیم باشد (چون کاتبان به املائی اصلئی این لفظ مثل عوفی تصریح ندارند) رجحان می نهیم و این رجحان نهادن از آن است که به ضبط کاتبان، هر قدر قدیمی باشند، نمی توان اعتماد کرد، چه به تجربه دیدیم که در نسخه های بسیار قدیم فارسی و عربی اسامی و القاب به غلط ضبط شده است. یکی از شواهد صدق و حاضرا همانا نام «امیر علی یوزی تکین» است که در همان نسخه حدائق السحر قدیمی ۶۶۸ آقای اقبال ضبط گردیده، و آقای آتش در نسخه ترجمانه البلاغه خود که قدیمتر از آن است «امیر علی پور تکین» خوانده اند، و در نسخه چاپی دیگر که قدیمی است علی نور مکتبی است.

پس ضبط نسخه های خطی، بدون تصریح به املائی حقیقی، محتمل غلط بودن هست اما ضبط صریح عوفی و تمام تذکره الشعراها، این احتمال را ندارد مگر آنکه دلیل مسلم و ضبط مصرحی، که نشود احتمال خطا و سهو در آن داد به دست آید. آن وقت حق داریم بگوییم عوفی که خود در قرن ششم می زیسته و در خراسان و حتی در غزنین و هندوستان و سند باشعرا و دانشمندان و اهل ذوق حشر داشته است،

نشیده باشند و عمداً او را به جای آنکه زینبی از مادهٔ زینب ضبط کند، زینتی از مادهٔ زینت ضبط کرده است. از فاضل و استادی عجب است که به اعتماد دو نسخهٔ کتاب بگوید «به عقیدهٔ نگارنده این سطور و به شهادت نسخه‌های قدیمی (یعنی لابد نسخهٔ حدائق ۶۶۸ و چهارمقاله، نسخهٔ قسطنطنیه) زینبی صحیحتر است» و پس از این بگوید «نسخ به واسطهٔ پس و پیش شدن نقطه‌ها زینتی را زینبی خوانده و عوفی که عادتش آوردن استعارات رکبک بوده. با عبارت «زینتی زمان...» این غلط را در اذهان رسوخ داده است (!) ...»

هر گاه چنین منطقی کافی است ما هم می‌گوییم به عقیدهٔ نگارندهٔ این سطور و به شهادت تصریح نورالدین عوفی، که بعد از اسم زینتی با جملهٔ وصفی بسیار شیرین «زینتی زینت زمان و نادرهٔ کیهان...» املائی حقیقی زینتی را مکتوف ساخته است، زینتی صحیحتر از زینبی است. لابد نسخ دو نسخهٔ مزبور به واسطهٔ پس و پیش شدن نقطه‌ها و عدم دسترسی به کتاب نفیس لباب الالباب عوفی، و بی‌اطلاعی عمومی که در این مردم معهود است، زینتی را زینبی خوانده و ضبط کرده‌اند... و هداً. در نسخه‌های خطی بی‌غی که یکی در تصرف نگارنده است و چند نسخهٔ دیگر که دیده شد، طبق تصریح عوفی «زینتی» است. و شمس قیس رازی نیز وی را همچنین ضبط نموده است (رک: المعجم، طبع اوقاف گیب، ص ۳۵۹). از همه اینها بگذریم، زینبی منسوب به کدام زینب است؟ زیرا این شاعر خود نسبت «علوی» دارد. دیگر نسبت زینبی چه معنی خواهد داشت؟ به قول آقای اقبال تنها در بغداد خاندانی بوده است موسوم به زینبی، والا در تمام دنیا دیگر چنین نسبتی موجود نیست. و جای حیرت است که چگونه مردی خراسانی شاعر که نسبت علوی هم دارد. منسوب به خاندان زینبی بغداد که علوی هم نیست تواند شد. و در صاحب ذوقی بعد از مکتوف شدن تصریح عوفی و معروف بودن زینتی. طبق همان تصریح. می‌تواند قسم یاد کند که تخلص این شاعر زینتی است نه زینبی...

از مسامحهٔ دیگری که من الاتفاق در ضمن شرح حال زینتی در حواشی حدائق

السحر استاد بزرگوار عباس اقبال بدان برخورددم، یکی از ابیات اوست که به صورت عجیبی ضبط کرده اند. ضبط ایشان چنین است:

تهی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده یاسمن از خون دیده مال مال

و در حاشیه بر این علامت ۱ نوشته اند: یعنی کرده بودم.

در مجمع النصحاء مرحوم هدایت شعر بالا چنین ضبط شده. و علی التحقیق صحیح است، و می دهند:

تهی نکرده بوم جام می هنوز از می که کرده باشمش از خون دیده مال مال

و شکی نیست که ضبط آقای اقبال (که کرده یاسمن) و او بزعم ایشان « کرده » را « کرده بودم » بگیریم و با این حذف رکیک و غلط موافقت نشان دهیم. درست نیست و تازه لفظ « یاسمن » چه معنی خواهد داشت؟ این شاعر می گوید: « جام می را هنوز به تسام ننوشیدید باشم که آنرا از خون دیده مال مال کرده باشم » و فعل در حدرو مصراع ماضی مشکوک است.

و من تعجب می کنم فضل استادی. با وجود صراحتی که در ضبط نورالدین عوفی دیدداند، و بالاخره معترفند که تمام تذکره نویسان او را مطابق با همین ضبط یعنی زینتی یاد کرده اند، و تنها دوتن از نسخا که قدیمتر از عوفی نبودند، او را زینبی نوشته وائی مثل نورالدین عوفی تسریحی در ضبط مزبور ندارند، و بقول خود آقای اقبال محتمل است. در حین کتابت نقاط پس و پیش شده باشد، و مثل غالب اغلاط کتابی دیگر آنهم غلطی باشد. و بالجمله با وجود دلایل استحسانی دیگر که اشاره کردیم، باز اصراری در صحت همان ضبط دو گانه داشته و برای سست کردن ضبط عرفی نسبت رکاکت (عوهی که عادتش آوردن استعارات رکیک بوده...) به عبارات آن مرد فضل بدندند؟ در حالی که رکاکت عبارات وی (به فرض تسلیم) دلیلی بر غلط بودن عقیده او درباره املا زینتی نتواند بود.

همچنان در مورد ضبط قطعه لامیه این شاعر - در صفحه ۱۰۳ - از حدایتی السحر - چگونگی نه آقای اقبال ملتفت فساد شعر دوم نشده، و لااقل به مجمع الفصحاح که بدون تردید از لحاظ مطالعه ایشان گذشته بود، رجوع ثانوی نفرموده اند؟ شاید گناده مجمع الفصحاحم این است که در اشعار مردم دخل و تصرف کرده، یا در شرح حالات شعرا اشتباهات زیاد نموده است. با اعتراف به این نقایص هر گاه شعری در مجمع الفصحاح درست ضبط شده باشد، روانیت ماعلم دیگران را بر صحیح وی رجحان نهیم؟ یا دست کم حق آن است که روایت مجمع الفصحاح را در حاشیه ذکر نماییم تا نگویند که ما ملتفت غلط بودن و فساد شعر نشده آنرا صحیح پنداشته ایم.

ص ۳۸ س ۷- در اینجا قطعه زیبایی در صفت انار از شاعری نقل شده است به طریق زیرین:

صدفی گردد گرد پر یا قوت طبع را قوت و روان را قوت
ز اندرون صدف به صنع خدای زر و بر زر پخته بر ، باقوت

بدقیده من قافیه شعر دوم «یا قوت» غلط و صحیح آن «یا قوت» است. آقای احمد آتش در برابر این اصلاح چنین مرقوم داشته اند: «... استاد محترم بهار می خوراهند که این کلمه را به شکل «یا قوت» اصلاح کنند. به نظر بنده این اصلاح ممکن نیست، زیرا که درین قطعه که متشکل از دوبیت است قافیه مصراع اول «یا قوت» است. شعرا در دوبیت و دو قافیه يك کلمه را مکرر نکنند.. الخ».

آقای آتش درین مدافعه اشتباهی کرده اند آنجا که گویند: شعرا در دوبیت و دو قافیه يك کلمه را (که ظاهراً مرادشان يك قافیه باشد) تکرار نکنند... چه در صورتی این معنی که تکرار قافیه در دو بیت متوالی باشد. از عیوب شعر محسوب می شود که در آخر ابیات آمده باشد و اینجا تکرار از آن قسم که گناده بردان نیست، بلکه تکرار قافیه ای که در مصراع اول مطلع آمده باشد. در بیت دوم جزء محسنات می آید. و دواوین استادان شعر فارسی پراست از این قسم و آن را استادان

صناعت نوعی از «ردالعجز الى المصدر» شمارند. از آن جمله مسعود سعد سلمان گوید:

ظاهر ثقة الملك سپهر است و جهان است
نه راست نگفتم که نه این است و نه آن است
نی نی نه سپهر است که خورشید سپهر است
نی نی نه جهان است که اقبال جهان است

و غالب قصاید امیر معزی ورشید وطواط ازین صنعت آراسته است، و در
قطعه مانحن فیه نیز باقوت باقافیه مصراع اول مطلع یکی است و از جمله محسنات
آن قطعه است.

شکی نیست که بادیستن این نکته، دیگر جای انکار باقی نماند که قافیه
مزبور نه «باقوت» به باء ابجد است، نه «ماقوت»، بلکه با تحقیق گذشته و مراجعه به
تشبیه انار ودانه های سرخ آن، و اوراق زردی که بر زبراندنها و طبقات زرین دیگر
که زیردانه هاست، معلوم می کند که شاعر طبقات و الیاف زرین نار را به زر پخته
تشبیه کرده ودانه های نار را به باقوت... نه به ماقوت و باقوت! چه ماقوت، یا به قول
بی اساس «برهان» باقوت، حلوائی است از نشاسته و مغز بادام که در افطاری های
قدیم رسم بوده است، و رنگ آن حلوا سفید یا زرد است، و مثل «لرز انك» چیزی
است شل، و حتی قابل بریدن چون لرز انك هم نیست، و دانه انار را هیچ اعجمی
به ماقوت تشبیه نکرده و نخواهد کرد تا چه رسد به اساتید زبان فارسی.

ص ۴۵، س ۱- درباره عمارهٔ مروزی- چنانکه اشاره کردیم- عماره به تشدید
میم نیست و نامها در فارسی و تازی و همواره باها قواعدی دارد که از آن تجاوز نمی شود،
خاصه که در شعر خود این شاعر هم به سکون میم آمده نه به تشدید میم، و استدلال
آقای احمد آتش در اینکه «محرر کتاب ترجمان البلاغه، ابو الغیجا اسم شاعری را
که به زمان او بسیار قریب بوده و آن را به گوش خود بسیار شنیده درست ضبط

کرده است...» کافی و متنع نیست، خاصه که خود ایشان و آقای استاد اقبال تصریح بالکنایه نورالدین عوفی را دربارهٔ زینتی زینت دوران» با قرب عهد قبول نمی کنند و می گویند عوفی اشتباه کرده است. و حق هم این است که ضبط نام یا شعری با وجود قرب عهد محرر به صاحب نام یا شعر به تنهایی دلیل صحت ضبط نامبرده نتواند برد. چه می بینیم که همین ابوالهیجا اسامی و الفاظ دیگری را هم به غلط و با تصحیف ضبط نموده است. پس تنها ضبط او بدون سند و دلیل دیگری نمی تواند متنع محسوب گردد.

ص ۹۰۶ س ۱- در این بیت عنصری که گوید:

ای بر سرخوبان جهان بر سر جنگ پیش دهن زد نماید خرچنگ

در این شعر قافیه نخستین، بدون شبهه «سرهنگ» است، به چند دلیل:

۱. عین این شعر در نسخه های مختلف حدائق السحر که لابد از روی همین کتاب ترجمان البلاغه گرفته شده است، قافیه مطابق اظهار من «سرهنگ» است نه «سرچنگ».

۲. سرچنگ به معنی سرهنگ، که لقب سرخیل و پیشوای عیاران و فتیان بود، و بعدها یکی از مناصب نظامی در ایران قرار گرفت، در هیچ يك از اسناد نظامی و نثری فارسی دیده نشد، و همه جا سرهنگ باهای هوز ضبط شده، و ضبط برهان چنانکه همه بر آنند برای احدی سند نخواهد بود، چه این کتاب در هند تدوین شده، و در هند اگر هم چنین استعمالی موجود باشد، برای اصلاح شعر عنصری کافی و سند نخواهد گردید.

۳. هر گاه چنین لغتی هم وجود می داشت، باز به دلیل عیبی که در تصحیف خوانی «سرچنگ» موجود می باشد، مانع از آن بوده است که شاعری بزرگ از آن غفلت کند و به جای سرهنگ، سرچنگ استعمال نماید. توضیح آنکه هر گاه

«سر جنگ» استعمال گردد، مصراع چنین معنی می‌تواند داد که: ای بر سر خوبان جهان بر سر جنگ... یعنی «بر سر جنگ و نزاع» و شعر غیر از مقصود شاعر معنی می‌دهد...

من از دانشمند گرامی مکرر شکرگزاری کرده‌ام، که وقت شریف خود را در احیای کتب ذقیمت پارسی صرف می‌فرمایند، و به عالم فضل و ادب و ترویج مدنیت و آداب مشرق که خود ایشان هم در آن شریک سود و زیانند، مساعدت و بذل جهد می‌نمایند، و در این قبیل تحقیقات هم که برای نوباوگان و دانشجویان ضروری است، باز از وجود گرانمای آقای احمد آتش که مسبب نشر و بسط این مقالات هستند تشکر می‌کنم.

دیباچه ناشر کتاب ۴۹

ترجمان البلاغه اولین کتابی است که در اواخر دوره تدوین و تثبیت مبانی ادبیات ایران بعد از اسلام در باب منابع ادبی تألیف شده است. کلیه مؤلفین منابع تاریخ ادبیات ایران و تدقیقاتی که بدان منابع مبتنی است این کتاب را از آن فرخی شاعر بزرگ دوره غزنوی دانسته اند. از لحاظ قدم و مؤلف راجع باین کتاب تاکنون فرضیاتی زیادی اظهار شده است. و تا آنجا که میدانیم، با آنکه ذکر این کتاب در اکثر منابع گذشته است، رشیدالدین و طواط شاعر و منشی خوارزمشاهیان آخرین کسی است که هشتصد سال قبل این کتاب را دیده است. بار سال در جزو نسخ خطی کتابخانه فاتح، در ضمن مجموعه‌ای به نسخه‌ای ازین کتاب بر خوردیم. تاریخ استنساخ این کتاب ۵۰۷ = ۱۱۱۴، یعنی عتلا قبل از تولد رشیدالدین و طواط است. و از غرایب تصادف آنکه مستسخ این کتاب، یعنی اردشیر بن دیلمدار التجیمی الشاعر، در عین حال مشوق و مستبب تحریر کتاب لغت فرس اسدی طوسی است که کتاب اخیر در نوع خود گنجینه گرانمایه‌های لغت و شعر فارسی دوره اول ادبیات ایران بعد از اسلام می باشد.

در بادی امر خواستیم بیدرننگ فاکسیمیل کتاب را با مقدمه مختصری مابین و منتشر کنیم. ولی پس از مطالعه دقیق آن با مسائلی مواجه شدیم که طبع و نشر کتاب را بصورت مذکور مناسب ندیدیم: این نسخه با وجود قدمت آن، مثل اکثر نسخ خطی، حاوی اغلاط و نواقص، همچنین سقط اوراق بود. و بالطبع بواسطه مرور

زمان قرائت خط آن نیز بسهولت امکان پذیر نبود . وبعلاوه متن کتاب منضم مسائل و مشکلاتی چند بود : مثلاً کلیه منابع ما این کتاب را بفرخی منسوب داشته اند ، حال آن که در نسخه خطی بجای نام مؤلف اسم محمد بن عمر الرادویانی دیده میشود که این شخص در تاریخ ادبیات ایران کاملاً گننام و بیسابقه است . نیز متن کتاب بواسطه اشتمال بر اسامی بسیاری از شعرا مشکلاتی چند فراهم میآورد . ما در ضمن نشر متن کتاب تماس بکلیه مسائل مذکوره را ضروری دانستیم و تطبیق اصولی را که جهت طبع و نشر نسخ منحصر بفرد موجود است ، با وجود دشواریهای آن ، بر این کتاب واجب شمردیم ، تا بدین وسیله مشکلاتی را که در اثنای مطالعه و قرائت آن حاصل خواهد شد تا اندازه‌ای مرتفع سازیم .

در مقدمه و حواشی و توضیحات (ص ۸۷-۱۶۰) بسیاری از مایل موجوده را در حدود متن کتاب ترجمان البلاغه مطالعه کردیم و از تدقیق آن بمعنی اعم خودداری نمودیم . ولی ناگفته نماند که با وجود تنگی دائره مقصود ، ناشر ، با مسائل و نتایج جدید مواجه شد . مثلاً از زمان نگارش دو مقاله ، یکی از آن I. Kratchkovsky ، دیگری . از آن دانشمند نامی مصر آقای دکتر طه حسین الی الآن ، منشأ علم بدیع و بلاغت از یونان قدیم دانسته میشد و این امر بصورت احکام متعارفه در آمده بود (رکت : L. Massignon, Comment ramener à une base commune l'étude des deux cultures: l'arabe et la gréco-latine, Lettres d'humanité (G. Budé) ، دفتر دوم (۱۹۴۲) ، ترجمه آن بترکی بقلم A. Dilîçar ، مجله Tercüme ، جلد ۷ (۱۹۴۶) ، ص ۶۵) . در اثنای تفحص در باب منابع و مآخذ این کتاب ، نتیجه‌ای که کاملاً بر عکس آن بود بدست آمد و بدنیوسیه نشان دادیم که بلاغت و علوم مربوطه بدان کاملاً مولود تفکر اسلامی است . تصحیح باره‌ای از مسائل تاریخ

و تاریخ ادبیات ایران نیز لازم دیده شد و از منابعی که تا کنون استفاده کافی و وافی نشده بود در حدود امکان معلومات جدید جمع آوردیم .

با وجود این ما مدعی قطعیت و درستی نتایج مزبور نیستیم و بالطبع تقدیر این قسمت با مقدرین گرامی ما خواهد بود .

پس از طبع و نشر کتاب سندباد نامه استاد علامه حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی ضمن نامه ملاطفت آمیزی خواستند که ما تبعات خود را ، در این زمینه ، بزبان فارسی منتشر کنیم . ما بسیار آرزومند بودیم که خواهش استاد بزرگ را بجای آوریم . ولی صومبی که در طبع و نشر آن موجود است متأسفانه حصول این آرزو را فعلاً ممتنع می سازد . مطالعین و متنبعین ایرانی برای اطلاع از رؤس مطالبی که در مقدمه ترکی کتاب مذکور است می توانند به *Taricumān al-balāga, das früheste neupersische Werk über rhetorische Figuren, Oriens, Vol. I, No. 1, p. 45 — 62* و *Etude sur le T. B. et la manière dont la poésie persane s'est conservée jusqu'à nos jours, Türk dili ve edebiyatı dergisi, Vol. III, p. 257 — 265* اکتون فقط در فروع مسائل این دو مقاله تغییراتی داده شد . مثلاً ماهیت اساس و سرمشق کتاب ترجمان البلاغه یعنی کتاب محاسن الکلام تألیف نصر بن الحسن ، بعد از نشر این دو مقاله معین شد . مؤلف این کتاب ابو الحسن نصر بن الحسن المرغینانی مشهور است و نسخه منحصر بفرد این کتاب در کتابخانه Escorial در اسپانیا موجود بود . پس از تدقیق و مطالعه کتاب که بهمت و مساعدت آقای پرفسور E. G. Gomez صورت گرفت ، بدین نتیجه واصل شدیم : هر چند الرادویانی این کتاب را سرمشق گرفته ولی خود تماماً مستقل بوده است . بدینوسیله دومین مأخذ کتاب حدائق السحر رشیدالدین و طواط نیز متعین شد : چنانکه از مقابله چند صفحه این کتاب پیداست ، کلیه امثله عربی که رشیدالدین و طواط

ذکر کرده است - البته غیر از اشعار خود - مآخوذ ازین کتاب است (در مقدمه ترکی، ص ۴۱، حاشیه ۱، برای نمونه چند مثال ذکر شده است) .
در فهرستی که برای ترجمان البلاغه ترتیب داده شد، برؤس مـ ائـل مذکور در حواشی و توضیحات اشارت شده است که در صورت رجوع بمنابع آن تخمین نتایجی که بدست آوردیم دشوار نخواهد بود .
در خاتمه تشکرات صمیمانه خود را بآقای پروفیسور E. G. Gomez که تقاضای ما را راجع بارسال میکروفیلم نسخه کتاب محاسن الکلام را از راه لطف و کرم قبول فرمودند تقدیم میدارم . و نیز از آقای تورخان گنجـهـای که این مقدمه را بخارسی ترجمه کردند سپاسگزارم .

بنگاه تدقیقات شرقی دانشکده ادبیات

(دانشگاه استانبول)

Istanbul, Şarkiyat Enstitüsü

احمد آتش

تصحیحات و استدراکات

ص	سطر	الخطأ	الصواب
۳	۱۲	واعراق	واعراق
۴	۵	تنبیه	تنبیه
۷	۲	المحاورة كذا في اصل والصواب المجاورة	
۹	۱۳	بزم	بزم
۱۶	۱۰	جزوی	جزوی
۱۶	۱۲	وَو	وَو
۵۰	۷	لی	لی
۵۰	۱۱	خند	چند
۵۳	۹	کک	یکک
۶۲	۹	بمش ازیر	بمش ازیر
۶۹	۱۱	الدر	اندر
۷۱	۱۳	نسوار	سور
۹۴	۳	بناز	چنان
۱۱۷	۷	فَنِیَّة	فَنِیَّة
۱۱۸	۱۱	۲۲	۱۵
۱۲۱-۱۲۴	<div style="display: flex; align-items: center;"> <div style="margin-right: 10px;">{</div> <div>در فوق</div> </div>		
۲	۹	بالابیات كذا در اصل والصواب بالآیات	
۲	۱۷	الآل	اللاّل
۱۲۳	۱۲	ککا	کجا
۱۲۵	۲	ملاّت كذا در اصل وله وجه ولعل الصواب وملاک	
۱۳۵	۱۶	بذین	بذین
۱۳۶	۲	قَبَل	قَبَل

ترجمان البلاغه

تصنيف

محمد بن عمر الرادوياني

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

- چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی کی تصنیفها بسیار دیدم مرد
انشیایان هر روزگاری را اندر شرح بلاغت ، و بیان حلیّ صناعت ،
و انج از وی خیزد و بوی آمیزد ، چون عروض و معرفت الناب و قوافی . 3
همه بتازی دیدم ؛ و بفایده وی یک گروه مردم را مخصوص دیدم :
مگر عروضی کی ابو یوسف و ابو العلاء شوشتری بیاری کرده اند .
و اما اندر دانستن اجناس بلاغت و اقسام صناعت و شناختن سخنان 6
بایرایه و معانی بلند پایه کتابی ندیدم بیاری کی آراذه را مونس
باشد ، و فرزانه را نغمه گدار و محدث بوز . و از کاهلی چند بار
متظر بوزم ، گفتم : مگر این عمل بر دست هنرمندی بر آید ؛ 234 a
تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر ناکرده استاذان را بصفت
مُصتَفان استاذه نیاید . ایکن انتظار را کرانه ندیدم . ایراکي امروز
هر گروهی مُدعیان این نوع اند ، و خویشان را ازین طبقه شمردند . 12
چون دانش را بسنگ کردم ، بیشتر اندر دعوی غالی دیدم ، و از
معنی خالی ؛ مجازشان از حقیقت افزون ، و پای از دایره صواب

- ۵ بیرون۔ پس دانستم یقین کی ازیں چنین تألیفی بسامان نیز ہم نیکو
 رام نیرند، و از دقایق و حقایق نظم و نثر پذیرستی و راستی نشان
 ندهند۔ گفتم کی بدان قدر کی مرا فراز آید ازیں علم بدین کتاب
 جمع کنم، و بتصنیف شافی بیارایم، و اجناس بلاغت را از تازی
 پارسی آرم، و مثال هر فصلی علی حده از گفتار استادان باز
 نمایم، تا رهنمای باشد هنر آزمای را و سخن پای را۔ و از این 234 b
- ۶ تعالی جِدَّة توفیق خواستم، و دست عزیمت را بقلم امضا پیوستم،
 و روزگار اندک را از پس این شغل < صرف > کردم؛ و با
 ۹ مسموع و مطبوع خویش بسیار دیوانها ضم کردم۔ تا یک ره این
 کتاب را بسر بردم باب بر عقب باب با شرح۔ و فصلی چند کی
 معروف تر بود اندر جمله بدایع، و نزدیک تر بود بعرف طبایع،
 12 چون ترصیع و تجنیس و تقیم و استعارت و اشتقاق و اعراف و نظائر
 و أمثال وی بیشتر دیدم و بیشتر آوردم۔ و یک یک بیت هر
 و طیبیت نیز از وی دور کرده، تا همه دواعی انس اندر وی
 15 موجود بود؛ هم حنان کی دل را اندر وی بهره دانست بود، تن
 را رامش بود۔ و عامه بابهای این کتاب را بر ترتیب فصول
 محاسن الکلام کی خواجه امام نصر بن الحسن ا - زنی الله عنه - 235 a

1 بسامان : سامان - اصل || 2 نظم : نظم - اصل || 6 نمایم :

نمایم - اصل || 8 صرف : - اصل || 9 بیار : بیا - اصل || 10 باب :

باب - اصل || عقب : عتی - اصل

- نهاده است تخریج کردم، و از تفسیر وی مثال گرفتم. و لقبش را ترجمان البلاغه اختیار کردم؛ ایرای هر کتابی را بعنوان باز شناسند و بظاهر حال. و آنکه بتدبیر قرخ نسخی سخت کردم بر سر مجلس 3 فلان. هر چند کی آن صدر مکرّم - ادام الله جماله - بکمال و هنر و بزرگی و علم مستغنی است از تنبیه مفسّران، ولیکن حکیم گفته است: نگذراید قطر باران اندر دریا اگر منفعت نکند. و بموقع 6 ارتضا، و عمل رضا > افتاد، و فرمود - اعلی الله امره - و دستوری داد تا هر ک ازین علم بهره جوید ازین اصل انسخ کن، تا نام وی - دام عالیا - بر سر زوانها و میان دیوانها تازه باشد تا ابد، 9 إن شاء الله تعالی.

فصلهای ترجمان البلاغه

فهرست

12

- 235 b ۱ فصل: فی التصریع ۲ فصل: فی التصریع والتجنیس
۳ فصل: فی التجنيس المطلق ۴ فصل: فی التجنيس المركب
۵ فصل: فی التجنيس المزدّد ۶ فصل: فی التجنيس الزاید 15
۷ فصل: فی المقلوب ۸ فصل: فی المقلوب المسوّی

3 نسخی: بخنی - اصل || 7 رضا: - اصل || اعلی: اعلاه - اصل ||

11 فصلهای: فضیلهای - اصل || 16 المقلوب: المطلوب - اصل

۹	فصل : فی المنقول المبیح	۱۰	فصل : فی المقنَّب
۱۱	فصل : فی المضارعه	۱۲	فصل : فی المطابقه
۱۳	فصل : فی التَّنَاد	۱۵	فصل : فی الإغناء
۱۵	فصل : فی إعانت القرینه	۱۶	فصل : فی الاستعاره
۱۷	فصل : فی التشبيه	۱۸	فصل : فی التشبيه المكنی
۱۹	فصل : فی التشبيه المرجوع عنه	۲۰	فصل : فی التشبيه الشرطی
۲۱	فصل : فی التشبيه المكوس	۲۲	فصل : فی التشبيه المزدوج
۲۳	فصل : فی حُسن المطالع	۲۴	فصل : فی حُسن الخالص
۲۵	فصل : فی حُسن المقاطع	۲۶	فصل : فی سیاقه الاعداد
۲۷	فصل : فی الاغراق فی الصفه	۲۸	فصل : فی اجمع وحده
۲۹	فصل : فی التفريق وحده	۳۰	فصل : فی التقسیم وحده
۳۱	فصل : فی اجمع والتفريق	۳۲	فصل : فی الجمع والتقسیم
۳۳	فصل : فی التفريق والتقسیم	۳۴	فصل : فی تسبیح الصفات
۳۵	فصل : فی ضراعات النظر	۳۶	فصل : فی المدح الموجه
۳۷	فصل : فی تجاهل العارف	۳۸	فصل : فی الالتفات
۳۹	فصل : فی تأکید المدح	۴۰	فصل : فی إرسال المثل
	بما يشبه الذم		فی الیث

- ۴ اعانت : المراعاه - اصل || ۶ المرجوع : مرجوع - اصل || ۹ سیاقه :
 صافه - اصل || ۱۱ التقسیم : التفسیر - اصل || ۱۳ تنسیق : التفتیق - اصل ||
 ۱۴ الطیر : النظر - اصل || المدح : مدح - اصل || ۱۷ بما يشبه : شبه - اصل

٤١	فصل : فى ارسال المثلين	٤٢	فصل : فى التفسير الحقيقى
	فى البيت		
٤٣	فصل : فى التفسير الظاهر	٤٤	فصل : فى اعتراض الكلام
			فى الكلام قبل التمام
٤٥	فصل : فى الكلام المجهول	٤٦	فصل : فى التعجب
	بالمعنيين الضدين		
٤٧	فصل : فى حسن التعليل	٤٨	فصل : فى الاستدراك
٤٩	فصل : فى العكس	٥٠	فصل : فى السؤال والجواب
٥١	فصل : فى الكتابات والمريض	٥٢	فصل : فى الالغاز والمحاكاة
٥٣	فصل : فى التضمن	٥٤	فصل : فى المستط
٥٥	فصل : فى الموضع	٥٦	فصل : فى الملتصق
٥٧	فصل : فى المجرد	٥٨	فصل : فى المتقطع
٥٩	فصل : فى الموصول	٦٠	فصل : فى المصحف
٦١	فصل : فى المكرر	٦٢	فصل : فى المدور
٦٣	فصل : فى المرتفع	٦٤	فصل : فى الترجمة
٦٥	فصل : فى ترجمة الاخبار	٦٦	فصل : فى تقريب الامثال
	والامثال والحكمة		بالاخبار

- ۶۷ فصل : فی معنی الآیات
۶۸ فصل : فی حُسن الجواب
وطلب المحاورۃ
۶۹ فصل : فی الکلام الجامع الموصلة ۷۰ فصل : فی الابداع فی المعانی
والحکمة والشکوی
۷۱ فصل : فی التلاوم
۷۲ فصل : فی التنافر
۷۳ فصل : فی بیان الاسجاع

آغار

۱ فصل

فی الترمیم

- یازسحر ترمیم گوهر برشته کردن بود. و تفسیر وی بدین
جایگه آنت کی دیر و شاعر اندر نظم و نثر بخشهای سخن
خانه خانه آرند، چنان کی هر دو که برابر بود و متفق بوژن
و حرفی از اول وی هم چون آخر بود. هم چنانکه ابولطیب
نصعی گفت. (هزج):
شکر شکنست با سخن گوی منت
عبر ذقنست یا سخن بوی منت

337 a

۱ الایات : الایات - اصل || ۶ بیان : البیان - اصل || 14 مصی :

در اصل بخت

اندرین بیت هر دو که برابر افتادند و یکسانند بوزن چون شکر باغبر ،
 وشکن نادقن ، وسخن با سمن ، وگوی با بوی . و چون اقسام
 سخن بدین مثال بوزن کی یاد کردم آن را ترسیع خوانند . و این قسم 3
 را اندر بلاغت درجه‌ی بلندست و مزلتی سرفیض ، از ایراد کی بدام هر
 خاطری اندر نیاید ، و دست هر خردی بوی نوسد .

6 مثال دیگر عنصری گوید (محبت) :
 گره گذشته از میر بر خفیفه سیم زره نگاشته از مشک برگل باذام
 زودکی گوید (زمل) :

8 کس ورستاد بسز اندر عینار مرا کی مکن یاد بشمر اندر بسیار مرا
 عبدالجبار زینبی گفت (زمل) :

روز بر لب نامدارا فخته انبار باز
 12 روز بر دزمت کامکارا غیر شاگرد شیان

عنصری گوید (مقارب) : 237 h

بدیدار ماهی بکردار شاهی بفرهنگ پیری بدولت جوانی
 15 نرمان قضایی نمیدان بلایی بنعمت زمینی بقدر آسائی

11 مار : یاد - اصل || 15 ه قضای - اصل : کتابی - دیوان || بلای -
 اصل : قضائی - دیوان

9 کس البت : حدائق ، ص : || 14 - 15 بدیدار البتین : دیوان عنصری .
 ص ۱۳۲

بنی سراسر نمرصع بر سبیل دعای پایان قصیده فری جرجانی
گوید (هزج) :

3 غلو تخت کفو تخت فری کارت بری یارت
گزین (۱) مشکین گزین - مشکین قرین خوبان معین یزدان

عنصری گوید (هزج) :

6 ار دولت و عشقت بین بر دو موکل
هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا

این وصف دلارام تقاضا کند از من
9 وان باز کنند مدح جهاندار تقاضا

بایسته عین ذول آن فاعده ملک

شایسته امین ممال آن خسرو دنیا

12 مراد بیت آخرینس . منجیک گنت (قرب) : 236 a

نگدات جو تو هیچ رزم رستم نازاست جو تو هیچ برم دارا

هم منجیک گوید (عجت) :

15 بروی شمع فروزی مرا بگرد سرای بجوی عنبر - وزی زعفران تا بقده

و نظیر این بسیار توان یافت ، ولیکن بدین قدر اختصار کرده
آمد ، تا کتاب از غرض خویش بیرون بشود .

4 گزین : کرین - اصل || مشکین : مشکین - اصل || 13 h بزم : دره - اصل

۲ فصل

فی الترمیع والتجنیس

۳ وهرچند که این صفت ترمیع کی یاد کردیم بقدر خویش
جای بدیع دارد و پایگی رفیع ، چون با وی عملی دیگر بار
گردد چون تجنیس یا مانند وی پرمایه تر بود ، و بلندپایه تر شود .
چنانکه عنصری گوید (بحث) :

۵ فغان ازان دو سیه زلف و غمزگان کی می

بذن زره ببری و بدان زره ببری

238 h دیگر گوید (هزج) :

۴ ببارم و کار زار و تو درمانم آرم و کارزار و تو در مانم
مذاز وقت کی عامل اندر آب و را باز داشت بشمت جاسوسی احد

۱۲ و انکی (؟) گوید (مصارع) :

آن کس کی اندر آب شود او بی آشنا

گوئی کی اندر آب شود او بی آشنا

۱۵ اندر صفت اسب منجیک گوید (هزج) :

ظهور است بسوت اندرون زرین طیر است بر حمت اندرون پرتان

7 فغان ... زلف - اصل : فغان من همه ران زلف - حدائق

7 - 8 فغان البیت : حدائق ، س د || 10 عیال البیت : حدائق ، س د

آن صمٹ ولفظ ومعنی لغز تر بود ، و بگوشت ، دن اندر آئنده تر آن کی
از عیب و تکلف خالی بود . بدین اندازه حتم کرده .

۳ فصل

3

فی التجیس المطلق

تجائس از الفاظ نامی بود گردنده میان چیزهای مختلف بمعنی .
چون بیتی بود بدو اندر دو یا سه لفظ بحروف و اعراب و نقط یکسان
گردنده هر لفظی از آن لفظها میان چیزهای مختلف بمعنی آن بیت را
بحائس خوانند . و بعضی پاری گویان مُتَشَابِه > < 238 هـ

(خفیف)

4

برمه نیکوان شهر شمی نیست بادو لبانت شهید شمی

شاعر گوید (هزج) :

از بکتورم بر آلِ مَرُو آن آمد کز بو مسلم بر آلِ مَروان آمد 12

عنصری گوید (رمل) :

آن جی رویست آن شگفته گردش اندر گلستان

وان جی جبراردست خُفته سال و مه بر سَکَلِ رِستان

15

5 بحائس : بحائس - اصل || 8 متشابه : دراصل بد ازین کلام یک ورت
ساقط شده است

دوقی گویند (مقارِب) :

کجا نامر احباب دانش برونند ابو الفتح بستی سر دوترست
مر آن کو نیاید بفضل مقرر بدنام کی او را سر دف ترست 3
زیبی گویند (مضارع) :

نام نکو بمان تو بهر برون تا فضل تو پدید شود بر زن
سؤال وجواب (مضارع) :

گویند هفت مردست در بجهیر بند زان هفت دو مسلمان و آن پنج هیربند
239 h من یخیر دیدم و آن پنج هیربند از سچ هیربند نشود یخیربند
هزل بستی گویند اندر آن وقت کی دختر آورد و آن دختر بمرد (مقارِب) : 9
حو دختر پیامد من اندر هزمت گه آمل گزیدم گه از شرم سازی
رفت آخر آن مصلحت بر طریق کی دست او ز طعنه من از شرم سازی

12

ه فصل

فی التبنیس المردد

ویکی از اقسام صناعت آنست کی پیوسته قافیه کلمی مانند وی
یاری و صورت و اعراب و همی مختلف . حناکنک یزدانی گویند 15
(مقارِب) :

تمی وقف کرده بر آمان مال چن او نی بمردی کسی ز آل زال

غضاری گوید (رمل) :

این غم دل بُرد یکنره چون هزیمت گشت بُرد

فَرْخَجَسْتَه قَرِ فروددین پدید آورد ورد | 3

240 a

کای گوید (مضارع) :

دانم کی هیچ کس نکند مرتبت مرا

دانم کی مرده بر دلِ میراث‌خوار خوا | 6

قرخی گفت (مضارع) :

جایی کی بر کشند مضاف از پس مضاف

و آهن سلب شوند یلان از پس یلان | 9

چون بر کشیده تیغ تو پیدا شود زدور

از هر تی شود سو گردون روان روان

هم درین شعر گوید (مضارع) : 12

روزی دُرُخْشِ تیغِ تو بر آتش اوفتاد

آتش زیم گشت بستگ اندرون نهان

8 پس - اصل : بر - دیوان || 9 وآهن - دیوان : واهل - اصل ||

11 روان : روان دوم در اصل بضم راء مهمله || 14 گشت ... اندرون - اصل : تیغ تو در سنگ شد - دیوان

8-9 ، 13-2 جای الایات : دیوان فرخی ، ص ۳۳۲ (از قصیده که در

مدح ابو المظفر چنان گفته است) بیت 10-11 در دیوان موجود نیست

اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی
آسیمه گردد و شود اندر جهان جهان

۶ فصل

3

فی التجنیس الزاید

و یکی از اقسام بلاغت آنست کی دبیر و شاعر دو لفظ بیک معنی
بیارند، و بآخر لفظ آخرین یک حرف زیادت کنند، چون نام 240 b
و نام. و این قسم بتازی ستوده اند تا بغایت، چنانک عنصری
گویند (مضارع):

آبست وزعفران حد تو کی خاست
بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران 9

مراد جنم و چشمه است. شاعر گویند (هزج):
از جام بجامه چه شبانگاه
شیرست غذای کوز کب خرد
وز جامه بجام چه تو شبگیر 12
شیرست غذای مردم پیر
عسجدی گویند (هزج):

تا پیل جو یکت فریشم پیه
شاها تو بزیر قر زردان
اندر نرسود بچشمه سوزن 15
بذخوام تو زیر دست اهرمن

دهقان خوزی گویند (مضارع) :

تا پیل مر سه را بر تود توده کرد
بنگر کی زود مر هم را پاکت زوده کرد (؟)

3

241 a بخش زمانه بند علم جان جلیل را
برید تار و پود هم پاکت پوده کرد

این پادشا بتاختن سود رفته بود
مر تا زننده را طمع سود سوده کرد

6

غنصری گویند (محبت) :

شدهست کام تو بر کامه عطا صورت

9

شدهست نام تو بر نامه طبر عنوان

محمد عبده گویند (مقارب) :

همی سروم از ناله چون نال گشته شما مانده از غم سهیل یمانی
مراد شما و سهیل و ناله و نالت .

12

۷ فصل

فی المقلوب

15

مقلوب باشگونه بود ، و چون شاعر لفظی را اندر شعر باشگونه

1 دهقان : دهقان - اصل (مراجعت کنید - انجا مجواشی) || 3 زوده -
کدا در اصل || 6 پادشا : پادشا - اصل || 12 b سها : سمر - اصل || 13 سها :
سمر - اصل (بفتح سین)

- بیارد، و آن را از جمله بلاغت دارد. و این عمل بدو قسمت .
یکی قسم از وی آنت کی قلب بر بعضی حروف اوفتد. چون
241b شاعر | و عاشق، و ساخته و خاسته. و دیگر قسم از وی آنت کی بهمه
کله افتد؛ چون دره و مرد، و زار و داز و اینج بدین مانند. مثال
قسم اول چنالت کی زینبی گوید (رمل) :

- عهد و قوت را مداری سعد نصرت را خراد
عز و دولت را مکینی ملک و ملت را مکان
عنصری گوید (مضارع) :

- جزوی و کلی از دو برون نیست آنچه هست
جزوی همه نو محیی و کلی همه خدای
من از خدای و از تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهد و نو مرا قبای

12

شاعر گوید (هرج) :

گر آیم را تریزد عشق شاید کز آب دیزد به عشق < مبارک >

2 طلب : قلت - اصل || 9 جزوی به کلی - بجمع || برون - اصل و المجمع :
بدر - بجمع | آنچه - اصل : هرج - المجمع و بجمع || 11 همی ... چیز - اصل :
بخوادم همی کنون - المجمع و بجمع || 14 مبارک : اصل ندارد

9 - 12 جزوی البتین : در اینجا ، وزن ۲۸۶ ب : المجمع ، ص ۱۹۰ ؛
جمع . ج ۱ - ص ۲۱۸ (در هر دو جای آخر بدیلی استناد شده مراجعت
کنید بخوانی این صفحه)

کرا تب گیرذ از عشق نگارا چی سودار آب بر ریژذ < بتارک >

< مراد > مطلع بیتِ اولست، بدان حرفها تمام شود چون باشکونه

بخوانی . | وقسم نانی شاکر گویند (هزج): 242 a

گر رای کنذ یار بآرایش < و > پیرای

مراد رای و یارست . میرعی پور تکین گویند (منسرح):

میرک سینا لطیف وچابک برنا هرچ بگویم ازو خوش آید وزیا 6

آن کس باشد کریم وگر نشناسی زود بخوان باشکونه میرک سینا

عنصری گویند (مقارب):

یکی پادشا بود در نیمروز کی از داذ دیدی بزرگی وروز 9

بگنج اندرش ساخته خواسته بچنگ اندرش لشکر آراسته

واندرین بیت مثالست هر دو قسم را .

1 بتارک : — اصل || 2 مراد : — اصل || بیت : در اصل میان دو

سطرت || 6 a سینا ... وچابک — اصل : سیناست نیک چابک و — حدائق ||

b بگویم ... آید — اصل : بگویند طریف گویند — حدائق || 7 a آن ... وگر —

اصل : هست انیس کریم وز — حدائق

6 - 7 میرک البیتین : حدائق ، ص ۱۶ - ۱۷ || 10 بگنج البیت

(این بیت فقط) : حدائق ، ص ۱۶

۸ فصل

فی > المقلوب المستوی

- معنی وی آن بوذ کی بیتی سراسر مقلوب باز توان خواندن ۵
 با معنی تمام . و این عمل بر دو قسم است . یک قسم از وی آنت کی
 اندر قلب سخن از حال بحالی نگرزد ، و مقنوب همان آید کی بر رام
 راست خوانده باشی . و قسم دیگر آنت کی سخن اندر قلب دیگر ۶
 242 b کردد بوزن و بمعنی درست . | مثال قسم اول فی المقلوب
 المستوی (رمل) :

- زیرکا کبکا گرز زیت را نان آر تیز ۹
 دیگر (صغیر) : مراد رای یکی یار دارم

- دو بیتی در مقلوب تمام (هزج) :
 12 ای شوخی را گنج نگاری خوشیا ای شکر بار درد را بر کشیا
 ای شهر کلام ملک را هر خشیا (?) ای شر آور بآبرو آرشیا
 مثال قسم ثانی و این نغایت غریب بوذ جنانکت شاعر گوید (رمل) :

2 المقلوب : — اصل || 4 با : تا - اصل || 5 اندر : اند - اصل ||
 نگرزد : بگردد - اصل || 12 نگاری : نگار - اصل

رامش درمانِ دردم گرم یار

چون این مصراع باشکوه خوانده آید مصراعی دیگر بیرون آید
چنین (رمل): 3

رای مرکم دردِ نامردم شمار

هر چند کی بمعی رکیک است بصمت باریکست . و هیچ راوی
و حافظ این نوع را پیش از چهار بیت یاد نتواند گرفت و نه یاد
تواند کردن از صنیفِ نظم و را . و من دیدم بیی چند بتازی ازین
نوع بکتابِ زهره | اندر کی تصنیفِ خواجه محمد بن داود 243
الاصفہانی است ، هر کت خواهد کی این فصل را نیکوتر بداند بدان
9 کتاب باز گردد . چنان کی گفت گفته است (مقارن):

أَرَاهَنَ نَادِمَهُ لَيْلَ لَهْوٍ وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مَدَانٍ سَهَا

دیگر شاعر گوید (رمل): 12

فَعِجْ تَنَّمْ قُرْبَكَ دَعْدَ آمِنَا إِنَّمَا دَعْدُ كَبْرَقٍ مُتَجِجِ

1 رامش : اصل - اصل || 2 دیگر : یکر - اصل || 5 بصمت : بصنیت -
اصل || 8 زهره : کذا بضم زاء در اصل || 11 a آراهن نادمه - حدائق :
ارادته - اصل || 11 b مدان - حدائق : مدار - اصل || 13 عج تم - حدائق :
عظم - اصل

11 آراهن البت : حدائق ، ص ۱۷ || 13 عج البت : حدائق ، ص ۱۷

۹ فصل

فی المقلوب المینح

۳ ویکی از صنعتها آنت کی شاعر لفظی را بصدر بیت یاد کرده باشد، همان لفظ را باز بینه باشکونه قافیت گردانند. شاعر گوید (رمل):

۶ زان دو جاذو نرگی غمخور باکشی و ناز
زار و گریان و غرایونم همه روز دراز

۱۰ فصل

فی المقتضب

۹

۲۴۳b ویکی از حله بلاغت مقتضب گفتنت کی پارسی وی باز بریده باشد. چون شاعر ودبیر اندر نظم و نثر الفاظی بیارند، مانند آن لفظی بیارند دیگر، آن عمل را اقتضاب گویند پارسی گویان. ۱۲
و اما دبیران و عاتمه اهل فضل این عمل را مجانس دارند برین مثال کی زینبی گوید (رمل):

۳ صنعتها: صنعتها - اصل || ک: ک نوعی را - اصل || ۷ و گریان و غرایونم - حدائق: گریان و غرایون - اصل

نیر و تیف تازہ دارد دین تازی را می
چون مین دارد کانت بر کان بدگان
زهره در تن زهر گردن بی گره گردن زره
زهره گویند زره امیرا چون بزه کردی کان

3

یزدانی گویند (مضارع) :

آن شام با کفایت آن میر بی گفتو
ارزاق را از ایزد کافی کفش کفیل
شاهی کی پس سایل وزیر فرستد او
پریش بشت منزل مالش بشت میل

6

9

منجیک گویند (محبت) :

خدا یگانا فرخنده مهرگان آمد زباغ گشت بحویل آفتاب احوال
بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد زبید رگ بیک زلزله بر آب زلال
طاهر فضل گویند (مضارع) :

12

244 a

بر مملکت سوار نگشتی تو از گراف و آزاد گانت بنده نگشتند خیر خیر
ایذون بموقی بمدارای روزگار کز نیش نوش می وزباده شیر شیر

15

1 a و تیف : و تیت - اصل || 12 b بر آب - اصل : آب - بمع || 15 a بموقی :

موقی - اصل

11 - 12 خدایگانا البتین : بمع المصدا ، ج ۲ ص ۵۰۸ به باب ، ج ۲

ص ۱۴ (تنها بیت 11)

عنصری گفت در صفتِ تیغ (رمل) :

تا بدست شاه باشد تازه باشد بی فسون

کشتی بدخواه او را نیز باشد بی فسان ۵

دهقان خوزی گویند (مجتث) :

جمال تو چو کال من آید از دم رحم

همیشه سوی بلا روی و سوی بالا رای 6

کدایی گویند (رمل) :

تا تو آن خیش بستی بسر اندر پُسر

ز دلم گشت فزون از عدد ریشش ریش 9

ماه رویا بسر خویش تو آن خیش میند

نشیندی کی کند ماه بَبَه جامه خیش

روذکی گویند (مجتث) : 12

اگرَت بدره راند همی بیدرِ منیر

مبادرت کن و خافش مباش چندینا

4 خوزی : خوزی - اصل

13 - 14 اگرَت البیت : حدائق . ص ۱۴

یزدانی گویند (هزج) :

از جود بایں دهد اقلیم ز دشمن همواره بنوک قلم اقلیم ستانی 244

3 بوقتی کی قراخون اندر بند بود احمد منصور گفت (منسرح) :

آن کی ترا بند کرد و بندت را نیز

بندی کردست نا پدیدی و پنهان

6 بند تو از آهنت و بند من از غ

بند تو بر پای و بند بندت بر جان

زینبی گفت (مقارب) :

9 هر آنکه بجا آورد پارسها

نماید همی باکی پارسای

بنا رحمت ای خوب ترک نوآیین

در آورد در صبر من بی نوای

12

2 • دهد : لاله دهی || را بنوک : بنوک - اصل || 4 آن کی - اصل :

انج - حدائق || و بندت - اصل : بندت - حدائق || 5 نا پدیدی و - اصل :

نه پدیده - حدائق || 11 بنا رحمت (۴) - اصل : نوای تو - حدائق والمعجم ||

ترک - اصل و حدائق : جهر - المعجم || 12 صبر - اصل و حدائق : کار - المعجم

4-7 آن البیتین : حدائق ، ص ۷۷ (در فصل بیان جمع با تفریق و تقسیم) ||

11-4 بنا الایات : حدائق ، ص ۱۳ و المعجم ، ص ۲۵۵ (بلا غزو)

رہی کوی خوش یا بزن خوب راہی
کی ہرگز مبادم ز عشقت رہایی

- 3 زوُصفت رسیدہست شاعر بشمری
زنعت گرفتہست راوی رُوایی

مُحَمَّدِ عَبْدِہ گویذ (ہزج) :

- 6 گویند مرا چرا گریزی از صُحبت و کارِ اہلِ دیوان
گویم زیرِاکی ہوشیارم دیوانہ یُوذ قرینِ دیوان

عسجدی گویذ < در > صفتِ لشکر (ہزج) :

- 9 245 a چو بازی گر ہمی رفتند حَم داذہ میانک را
بَحَلَق اندر یکی حلقہ بتن عربان بدل بریان

نہاذہ دست چون گوران ہمہ بر پشتِ یکِ دیگر

- 12 عصای یکِ دیگر گشتہ ، نژند از تُہمتِ عصیان

غضایری گویذ (منقارب) :

- بدست اندرش برق وزرش براق کی یارڈش پیش آمدن وز بجا
15 کی نہ طعنِ ژوپیش رد کرد کس کی نہ کژ شدش زخمِ خطی خطا

1 یا ... راہی - اصل : ورنہ بس (بر - المعجم) راہوی زن - حدائق
والمعجم || 8 در : - اصل || 13 عضایری : عصایری - اصل || 15 b کی نہ کژ :
نہ کھر (؟) گز - اصل

۱۱ فصل

فی المضارعه

3 معنی مضارعه مانندگی بوذ بصورت . چون شاعر الفاطمی بیارذ
 اندر بیت نبشتن وحروف یکسان ، و بخواندن ونقطه و اعراب و بمروض
 مخالف ، چون تاریخ و نارنج ، و چیره و خیره ، و مانند این عمل را
 6 مضارعه خوانند . چنانک ابو العباس عباس گوید (رمل):

بگزین ملکا بگزین ملکا پاک طبع تو بسان ملکا

چنین گویند کی ابو العباس عباس این قصیده را بفرغانه فرستاد |
 9 سوی بگزین ملکت . ملک گمان بُرد کی نام وی دو بار نبشته است ، 245
 گفتا : باری این شعر نیست . تا پُرسی از پسران وی آنجا ایستاده
 بوذ ، بر خواند این بیت را چنان کی باشد ؛ این سخن را
 12 مُحَسِّن دانست ، و صِلَت نیکو فرستاد . مثالِ دیگر پیروزی گوید
 (مقاروب):

مگر غیب و عیبست کایزد ندازت دیگر هرچ بایست دانی و داری
 15 روز کی گوید (منسرح):

نیل دمنده تویی بگام عطیت پیل دمنده بگام کینه گزاری

زینبی گوید (رمل) :

کِی بتابد تا نیابد مشتری از تو جواز

کِی بر آید تا نخواهد تو امان از تو امان 3
تو امان جَوَزا بُوذ. بو المَوَید گوید (مضارع) :

لب عقیقینش بوس وی عقیقین نوش

6 عنصری گوید (محت) :

یکی بدنجان بیکان همی کشید از دست

یکی بدست همی کند خنجر از خنجر |

246 a بو شکور گوید (متقارب) :

درشتست پاسخ ولیکن دُرست درستی درشتی نماید نُحُست

عنصری گوید (هزج) :

چشم بُوذ ار بادیه قازم گردد جسم بُوذ ار خیال مردم گردد 12

روذکی گوید (محت) :

زمانه اسب وتو رایش برای خویشت تاز

15 زمانه کوی وتو چوگان برای خویشت باز

5 عقیقینش : عقیقش - اصل || بوس : نوش - اصل || 10 a پاسخ :

پاسخ - اصل || 10 b درشتی : درستی - اصل

دقیق گویند (مزج) :

اگر بُسَکَر چو تو پیکر نگارَد مریزا د آن جُستہ دست بُسَکَر
اگر آزر چو تو دانست کردن درود از جانِ ما بر جانِ آزر

۱۲ فصل

فی المطابۃ

- 6 معنی مطابقت آنست کی دو چیز بهم آرند ، چون شاعر لفظی را باوّل بیت یاد کند ، و باز همن لفظ را بآخر قافیه گرداند ، آن را پارسی‌گویان مطابق خوانند . فاما دیران آن را ردّ الصدر
- 9 علی الفخذ خوانند ، یعنی پس و پیش . و مطابق آن را خوانند این 246 b گروه کی پارسی‌گویان آن را مُضَادّه خوانند . و این باب مقوم گردد بر شش فصل .
- 12 اوّل قسم از وی آنست کی لفظی را باوّل بیت آورده باشد و همن لفظ را بعینه قافیت کشد بدان بیت .

2 a چو تو - اصل : جناز - حدائق || 3 a اگر آزر : اگر آن - اصل ، و کر آزر - حدائق || چو تو - اصل : جنو - حدائق || 3 b ما - اصل : من - حدائق || 9 یس و پیش : لیل الصواب « پیش را بر یس باز گردانیدن » || 10 باب : یاب - اصل

2 - 3 اگر البیتین : حدائق ، ص ۲۱ (بلا غزو ، در میان امثله ردّ المعجز علی الصدر) و مقابله کند بجمع ، ج ۱ ص ۸۳ (در اینجا بابو بکر قهستانی استناد شده)

وقسم دوم هم برین حدّ بوذ، ولیکن بمعنی مخالف . واین قسم
بلغ تر و پسندیده تر بوذ.

3 وقسم سوم آنست کی لفظِ اوّل بصدر بیت مذکور بوذ .

وقسم چهارم هم برین حدّ بوذ، ولیکن بمعنی مخالف .

وقسم پنجم چنان بوذ کی > در اوّل و آخر دو لفظ آورده

شود کی هر دو از یک کلمه مشتق باشند اما < میان هر دو لفظ
اندک مایه تغیر بوذ.

وقسم ششم هم برین حدّ بوذ، ولیکن بمعنی مخالف .

9 مثالِ قسم اوّل چنانک عَمّاره گوید (مضارع):

سَوَگَند خورم کز تو برد حَوَرا خوبی

خوبیت عیانست چرا باید سَوَگَند

12 عُنْصُری گوید (مقارب): |

247 عَصا بر گرفتن نه مُفَعِّزِ بوذ همی ازدها کرد باید عَصا

3 بصدر بیت : والصواب بمشو مصراع اول || بوذ : بوذ ولیکن بمعنی
مخالف - اصل || 5-6 در اول ... اما - حدائق : - اصل || 7 تغیر : تبیر - اصل ||
12 عنصری : کذا در اصل والصواب غضاری

13 عَصا الیت : حدائق ، ص ۱۹ : المجمع ، ص ۲۵۲ (در هر دو جا این
شعر بنضاری نسبت شده است وغالباً این صحیح است ، مراجعت کنید ، حدائق ،
ص ۱۹ ، حاشیة تحت)

مثالِ قسمِ دَوَمِ غَضایری گویند (مقارب) :

چرا نایند آهوی سیمینِ من کی بر چشمِ کردنش جایِ حَبِرا

3 زینبی گویند (مقارب) :

هوایِ ترا زانِ گزیندم زعالم کی پاکیزه‌تر از سِرِ شکِ هوایی
گر آبی و این حالِ عاشقِ بینی کنی رحم در وقتِ زی وی گرای

6 مثالِ قسمِ سَوَمِ عنصری گویند (مبحث) :

اگر نه تیمار از بهرِ عاشقت بودی برامش تو ز گیتی برون شدی تیمار

شاکر گویند (مقارب) :

9 همه عشقِ وی انجمنِ گیردِ من همه نیکوییِ گیردِ وی انجمن

دقیق گویند (مضارع) :

من جاهِ دوست دارم کازاده‌زاده و م

آزادگان بجانِ نفروشدنِ جاه را

12

1 غضایری : عسایری - اصل || 2 « سیمین : نسیمین - اصل || 4 « زعالم -

اصل : بالم - حدائق || 5 « عاشق - اصل : چاکر - حدائق || 5 b در - اصل :

و در - حدائق || وی - اصل : من - حدائق || 7 « عاشقت - اصل : دشت -

دیوان || 9 « وی - اصل : او - حدائق

4 - 5 هوایِ الیمین : حدائق ، ص ۲۰ || 7 اکر البیت : دیوانِ عنصری،

ص ۷۹ || 9 « البیت : حدائق ، ص ۲۰ (بلا غزو)

روذکی گوید (بحث) : |

اگر جی چنگ نوازان لطیف دست بوند

247 b

3 فدای دستِ قلم باز دستِ چنگ نواز

مثالِ قسمِ چہارم زینبی گوید (مقارب) :

من و آشنا اندر آن جامِ باده ازان بس کی افتادم این آشنایی

6 غصری گوید (ہزج) :

گویم ز دلِ خویش دہانت کنم ای دوست

گویِ نتوان کرد ز یک نقطہ دہانی

9 گویم ز تو خویش میانت کنم ای ماد

گویِ نتوان ساخت ز یک موی میانی

مثالِ قسمِ پنجم شاعر گوید (ہزج) :

12 خداوندا مرا معزول کردی سرانجامِ ہمہ غمّالِ عزلت

بِتوقع تو ایمن بودم از عزل نداستم کی توقعِ تو دلیست

7 دوست : دست - اصل || 9 کنم : اکتم (؟) - اصل || 12 خداوندا -

اصل : امیرا کر - حدائق

12 - 13 خداوندا الیتین : حدائق ، ص ۲۲ (بلا غزو)

مراد بیتِ اوّل است ، عنصری گوید (رمل) :

تا جهان بودست کس بر باز نَفشاندست مشک

زائر او را هر شی بر باز مشک افشان بود

3

248 a

مثالِ قسمِ ششم عنصری گوید (بحث) :

گرت زمانه نیارد نظیر شاید از انکت

تو از خدای برحت زمانه را نظری

6

۱۳ فصل

فی المتضاد

پارسیِ مَتَضَادِ آخشیج بود. چون شاعر ودیر سخنی گویند

9

اندر او اصداد گردد آید ، هم چون شب وروز و گشای و بند .

و مانند این عمل را مَتَضَادِ خوانند پارسی گویان . و اما دبیران و خلیل

احمد این اصل را مطابق خوانند . چنانکه شاعر گوید (۴) :

12

1 اول است - حدائق (ص ۲۲ ؛ سطر آخری) : آخرست - اصل ||

3 او را - اصل و دیوان : یازم - حدائق || 5 زمانه ... نظیر - اصل : زمانه

بداند نظیر - حدائق ، نظیر ندارد زمانه - دیوان || 6 از - اصل و حدائق : وز -

دیوان || نظری - دیوان و حدائق : نظری - اصل || 9 متضاد - اصل : ضد -

حدائق || 11 - 12 خلیل احمد - حدائق : جلیلان - اصل و الله خلیلان

2 - 3 تا جهان البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۴ : حدائق ، ص ۲۳ ||

5 - 6 گرت البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۸ ؛ حدائق ، ص ۲۴ (بلا غزو)

بِتِ ثُوكِتِ خُوبِ رُوى گُرفته بِجَنگِ چَنگ
 هِمه ساله مى كُنَد زَدَل او با رِهشِ جَنگ

- 3 قد و تنش سزُو و سِیم و رُخ و زلف روز و شب
 لب و غمزه نوش و زهر بر و دل پرند و سنگ

لیبی گویند (مضارع):

- 6 کَر قَرخِی بِمُرد چِرا عَنصرِی نَمُرد
 پِری بِماند دیر و جوانِی بِرفت زود

فرزانه‌ی بِرفت و زرفتَش هر زیان

248 b

- 9 دیوانه‌ی بِماند و زماندَش هیچ سود

قَرِی گویند (هزج):

- بدیدارست عدل و ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان
 12 اندرین بیت اَضداد جمع کرده است ، چون عدل و ظلم و آشکار و پنهان و دوست و دشمن و اندک و فراوان . عنصری گویند (رمل):

هَرکَت ناز از شاه بِبِینَد بِشکند بِشَبِ نیاز

- 15 هَرکَت سود از شاه بِبِینَد گم کند نام زیان

هم عنصری گویند (مضارع):

نا داده سود باشد و داده زیان بخلق

- 18 او داده سود بِبِینَد و نادره را زیان

ہم عنصری راست (بحث):

۳ ہر آن کی کوتہ کرد از مدیخہ شاہ زبان
دراز کرد بدو شیر آسمان جنگال

فرخی گوید (مضارع):

۲۹۹ سوڈ ہمہ جہانی وز تو ہیچ وقت
۶ مرگز نکرد کس بجز از گنج تو زبان

عنصری گوید (بحث):

۹ ہمیشہ دانش ازو شاکرت وزر بگلہ
ازان کی کرد مرین را عزیز و آن را خوار

ہم اوراست اندر فتح گزگانج (بحث):

۱۲ رکابِ عالی بگذشت ولشکر از پس او
چنان کجا بروڈ فوج فوج موج بخار
۱۲ فزونشان ہمہ کم کرد: ورویشان ہمہ پست
نشاطشان ہمہ غم کرد فخرشان ہمہ عار

۱۵ ہم اوراست (ہزج):

۵ وز تو - اصل: ازین رو - دیوان || ۶ از - اصل: آن - دیوان ||
۱۲ بروڈ: زروڈ - اصل

۵ سوڈ الیت: دیوان فرخی، ص ۳۳۳

- بُزْهه شاعر و درویش وزیر بایران از عطای شاه ایران
یکی دیبا فرو ریزد برزمه یکی دینار بر سنجد بکپتان
روذکی گوید (بحث):

- بَنُو بهاران بستای ابرِ گریان را کی از کریستن اوست این زمین خندان
شاکر گوید (حمید):

- برادیش راز ماند برف بمردیش مرد ماند بزن
فرخی گوید (بحث):

249 b شتاب کادتر از باز وقت پاداشن درنگ پیشتر از کوه وقت باذافراه

- < در > صفتِ شراب مُنْجِیک گوید (قریب):
آن تلخ و بذو عمر تلخ شیرین آن زرد و بذو روی زرد حرا
غنصری گوید (رمل):

- 1 b بایران - اصل: در ایران - دیوان || 2 a برزمه - اصل: زرزمه - دیوان ||
2 b بکیان - اصل: نقایان - دیوان || 8 a کادتر ... وقت - اصل: گمید و گری
بوقت - دیوان || 8 b درنگ ... وقت - اصل: صبور گرد و آهسته گاه - دیوان ||
باذافراه - دیوان: باذفراه - اصل || 9 در: - اصل

- 1- 2 برهه البیت: دیوان غنصری، ص ۱۳۱ || 8 شتاب البیت: دیوان
فرخی، ص ۳۰۸

از یقین خواهی کی بنی از گمان آویخته
آنک آن فریه سریش بنگر ولاغریان

۳ منجیک گوید (هزج) :

آنجا کی غمیر خشم تو آذر
آنجا کی نسیم صلیح تو نیشان

آغاجی گوید (محت) :

۶ ایا نیست باندیشگان حزین و وزند همیشه اختر تو پست و همت تو بلند

زینبی گوید (مقارب) :

چگونه است کز حرب سیری نیای چگونه کی بر جای مرکز نیای
۹ مگر نذر کردی کی هر مه کی نوشد شمی را بندی و شهری گشای

این بای خوشست ، کوتاه نشود تا قلم ازو باز گرفته نیاید ،
هرجوی را قناعت او فتد بدین اندازه .

250 a

۱ از گمان : کذا در اصل لله آن گمان || ۴ b نیشان : نسیان - اصل ||
و آغاجی : اناجی - اصل || ۹ a نذر کردی - اصل : شرط داری - جمع || کی نو
شد - اصل : سواری - جمع

۹ مگر البت : جمع الفصحا ، ج ۱ ص ۲۴۱ (این بیت فقط)

۱۴ فصل

فی الاعنان

- ۳ معنی وی آن بُوذ کی شاعر ودبیر تکلفی کنند اندر نظم و نثر
چیزی را کی بر وی نبُوذ، چنان کی حرفی را نگاه دارند اندر
قوافی . مثال وی چنانک خسروی گفت (مضارع) :
- ۶ ای نازکک میان و هم تن بجو پرریان
- تَپِسم کی در رکوع ترا بگسلد میان
مسمودی گوید (مجتث) :
- ۹ مخالفانِ تو موران بُدند مارء شدند
بر آور از سرِ مورانِ مارگشته دمار
- مکن درنگ ازین بیش و روزگار مبر
۱۲ کی ازدها شود از روزگار یابند مار

۴ چیزی : و چیزی - اصل || ۹ مار - اصل : و مار - سندباد نامه || ۱۰ بر ...
موران - اصل : شا بر آر زموران - سندباد نامه || ۱۱ ازین بیش و - اصل : و زین
بیش - سندباد نامه

۹ - ۱۲ محالان البیتین : سندباد نامه لمحمد السمرقندی ، ص ۱۹۹ : چهار
مقاله ، ۱۳۵ : تاریخ گزیده . ۳۶ - ۳۷ ،

عنصری گوید (رمل) :

خواسته بخشی کی خواهنده چنان داند کی هست
 زیر هر پیچی از انگشت تو گنجی شایگان
 اندر ایران از عطای تو برآی زین زبس
 زر نستانند ستانده از دهنده رایگان

هم وی راست (هزج) :

از بس کی تو در هند و در ایران زدهی تیغ
 وز بس کی درین هر دو زمی ریختهی خون
 زین هر دو زمی هرچ گیا زویند تا حشر
 بخش همه روئین بوذ و شاخ طبرخون

هم وی راست (مقارب) :

امل را بمانده اجل را گرفته
 چنان ترسد از تو گمان مخالف
 گرفته یمین دست تیغ یمانی
 تو گویی کی اندر میان گمانی

3 پیچی - دیوان - بهیجی - اصل || 7 ایران - اصل : اران - حدایق || تیغ -
 حدایق : تیغ - اصل || 8 - 9 زمی - اصل : زمین - حدایق || 10 روئین - حدایق :
 روین - اصل || 12 بمانده - اصل : نمائد - دیوان || 12 b دست - اصل : تو - دیوان ||
 13 h تو گویی کی - اصل : که کوئی تو - دیوان

2 - 3 خواسته البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۲۰ (این بیت فقط) ||
 7 - 10 از بس البیتین : حدایق ، ص ۲۷ (در اینجا این شعر بمسود رازی اسناد شده
 است) || 12 - 13 امل را البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۲ (ترتیب بیتها در
 دیوان : 13 - 12)

منجیک گویند (مضارع) :

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمی ای پاکتر ز قطره باران بهمنی
 آنجای موی تو هم بر زن بریر مشک و آنجای روی تست همیشه برهمنی 3
 اندر فرات غرقم تادیده بامنیت و اندر بهار حسنم ما تو بر منی
 شاعر گویند اندر صفتِ ناز (خفیف) :

صدفی کرده گردد پُر باقوت طبع را قوت و روان را قوت 6
 زاندر و ن صدفی بصر خدای زَر و بر زَر پخته بر باقوت

۱۰ فصل

251 a

9 فی اعنات القریب

یکی از جمله بلاغت آنست کی شاعر یا دبیر ازان پس کی
 حدود قوافی و قراین نگاه داشته بوند بتمامی قریب را اندر بیت
 بگنجانند . مثال وی چنانک مسعودی غزنوی گویند (خفیف) : 12

جاء جوی ای کی می بجوی سیم سیم و جز سیم زیر جاء دَرست
 سیم را هر کسی بیابد و باز جاء با ازدها بجاء دَرست

6 • گرد - کر - اصل || 9 اعنات : الاعنات - اصل || 10 ازان پس :

ازان پیش - اصل ، بعد از آن - حقایق || 11 قوافی : وقوافی - اصل

فرخی گویند (بحث) :

چو چنین قرطه بهم بر شکست جعد گشتن
چو حلقهای زره پُر گِردِ دو زلفِ سیاه 3

با لیت گویند (منسرح) :

منکر معروف شد بمعرفت تو هیچ نباشی زکارِ منکر منکر
گوییم من اینم کی رب رحیم است خواب تو بینی همی و هم تو معبر 6
عنصری گویند (بحث) :

هزار لاله و گردش زمشک لاله هزار
بهار چین و شگفته در او نهفته بهار 9

غضایری گویند (متقارب) :

زدینارگون بید وابر سید زمین گشته زرین و سیمین سها

251 b

2 قرطه - اصل وحدایق : گرتہ - دیوان || 3 حلقهای - حدایق و دیوان :
حلقای - اصل || برگردہ - اصل وحدایق : بر زده - دیوان || سیاه - اصل و دیوان :
دو تاد - حدایق || 8 لاله هزار : لاله هزار - اصل || 9 بهار : بها - اصل ||
11 زدنارگون - حدایق : جو دینارگون - اصل || وابر - حدایق : از ابری - اصل

2-3 چو چین البت : دیوان فرخی : ص ۳۳۴ : حدایق ، ص ۲۸ و مراجعت
کنید ، المعجم ، ص ۲۵۸ ، حشیه ۷ و Rypka et Borecky, Farruht, s. 28 v.d. ||
11 زدنار البت : حدایق : ص ۲۸ (بلا عزو)

عنصری گویند (ہزج) :

- ۳ سے چیز برد از سے چیز تو وصال
از رخ گل واز لب مل واز روی جمال
۳ سے چیز برد از سے چیزم ہمہ سال
ار دل غم واز رخ نم واز دیدہ خیال
۶ ہم اوراست (مجتہد) :

دوران زمین کی خلافتش بوذ نیارذ رُست
زہیچ باغ درخت وزہیچ راغ کیاہ

۱۶ فصل

فی الاستعارہ

- ۹ معنی وی > چیزی عاریت خواستن باشد واین صنعت < چنان
بوذ کی اندر او چیزی بوذ نامی را حقیقی یا افطی بوذ کی مُطَلَق
۱۲ آن معنی باز گردذ مخصوص ، انگہ گویندہ مر آن نام را یا آن
لفظ را بجای دیگر استعارت کشذ بر سبیل عاریت . وآن قسم اندر
بوستانِ بلاغت تازہ برگی است ، چنانک زینی گویند (مقارب) :
۱۵

۳ واز - دیوان : وز - اصل || ۱۱ چیزی ... صنعت - حدائق : - اصل

۵-۲ - چیز البتین : دیوان عنصری ، ص ۱۲۲

ایا شهر یازی کی گورم ستورت همی چشم دین را کنذ توتیای |
 ایا داڭ تو مر جهان را همیشه چو اندام آژده را مومیایی a 252
 3 منجیک گویند (هزج) :

ار چی بمثل منازعت خضرست اندر نهذش اجل باب پستان
 هم منجیک گویند (مجت) :

6 خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
 زیباغ گشت بخیول آفتاب احوال

سرای پرده صحبت کشید سبب و ترنج
 9 بطبل رحلت بر زدن گل و بنفشه دوال
 عنصری گویند (مقارب) :

تو مر چرخ اقبال را آفتابی تو مر گنج فرهنگ را قهرمانی
 12 خرد را کنذ رای تو پیش گویی وفا را کنذ عهد تو ترجمانی

1 a ستورت - اصل : سیامت - باب وجمع || 2 a ایا - اصل : بود - باب وجمع ||
 8 کشید - اصل : کشیده - باب وجمع || 11 a اقبال را - اصل : فرهنگ را - دیوان ||
 11 b فرهنگ - اصل : هوشنگ - دیوان || 12 a گویی - اصل : بینی - دیوان

1-2 ایا البیتین : باب ، ج ۲ من ۳۹ : مجمع ، ج ۱ من ۲۴۱ ||
 6-9 خدایگانا البیتین : باب ، ج ۲ من ۱۲ : مجمع ، ج ۱ من ۵۰۸ و مراجعت
 کنید ، در اینجا ، من ۲۱ || 11-12 تو البیتین : دیوان عنصری ، من ۱۳۲

قصّار اُتی گویند (رمل) :

ای شکفته گلبنِ پیوسته با خورشید سر
3 طرفه بیخ و طرفه شاخ و طرفه برگ و طرفه برگ

بیخ و شاخ و برگ و برگ از سیم و ماه و مشک و عود
ماه گردد و سیم خام و مشک تاب و عود تر

252 b منجیک گویند (مبحث) : 6

فغانِ من همه زان زلف کاندراو نقیشت

منم طرازِ ملاحت بر آستینِ جمال

9 چرا بصیر نکوشم کی سبردوست بوذ

کسی کی بست بوذ عقلِ او کمر بکمال

مگر ز چشم مخالف بیافر دولتِ خویش

12 بلندسرو نبیند نه نونشانده نهال

عنصری گویند (مبحث) :

7 او - اصل : آن - بمع || 8 منم - اصل : همه - بمع || ملاحت - اصل :

و ملاحت - بمع || 10 کمر نکمال - اصل : بوجه کمال - بمع || 11 مگر : مکر (؟) - اصل

مگر زچشمه خورشید روزِ دولت تو
ندید خواهی تا روزگارِ حشر زوال

3 اندر صفتِ سپاهِ هند عنصری گوید (مجت):

زگردِ موکشان چشمِ روزِ روشن کور
زبانگِ مرکشان گوشِ چرخِ گردان کر

6 < در > صفتِ اسبِ مُنچیک گوید (مجت):

بگامِ شانه بر او بر تذر و حایه کند

بگامِ شبِ بدرز کندِ رستمِ زال

9 ستانِ او بکشم تا حجابِ آن ملکی

کی بو قیسِ شاهینِ حلمِ او مثقال

ابو المظفرِ شامِ جهانِ کجا بیرید

12 بتیز دشنه آزاد کی گلوی سؤال

1 مگر : مکر (؟) - اصل || 3 سپاه - سپاه - اصل || 6 در : - اصل ||

7 شانه - اصل : پویه - جمع || کند - اصل : نهد - جمع || 8 بگام شب - اصل :

بوقت شب - جمع || 9 بکشم تا حجاب - اصل : نکشم تا حجاب - جمع || 11 بیرید -

اصل : بیرد - جمع

۱۷ فصل

فی التشبيه

- دیگری از جمله ' بلاغت تشبیه گفتنت . و راست ترین و نیکوترین 3
 آنس کی چون باشگونه کنیش تباہ نگرده و نقصان نپذیرد ، و هر
 یکی از مانده کزندگان بجای یکدیگر بیستد بصورت و بمعنی 253 a
 و تشبیه بر چند گونه است . یکی آنست کی چیزی را بجیزی مانده 6
 کنند بصورت و بهیئت . یا چیزی را بر چیزی مانده کنند بصفی از
 صفتها ، چون حرکت و سکون و لون و رنگ و شتاب و درنگ ؛
 چون اتفاق افتد بجیزی مانده کرده دو معنی یا سه معنی از 9
 وصفهای تشبیه آنکه قوی تر گردد . و سخن اندرین باب و دقیقها
 بسیارست . و اگر آن همه را یاد کنیم کتاب دراز گردد ، و از
 غرض خویش بیرون شود . و من اکنون بیهای < این > باب یاد 12
 کنم تا نگرنده تأمل کند ، و وی را روشن شود کیفیت انواع
 این بابها . معروفی گوید (رمل) :

- می بر ساعدش از ساتکنی سایه فگند 15
 گفتی از لاله پشیزستی بر ماهی شیم

2 فی . ی حسن - اصل || 3 دیگری : دیگر - اصل || 4 تباہ : تباہ - اصل ||
 12 این : - اصل || 13 شود : شو - اصل || 15 می - اصل : باده - جمع ||
 16 گفتی - اصل : کوبی - جمع

عماره گویند (هزج) :

جای کزت شعرِ عماره ست هانا

کنز یافتش خیره شود و هم خردمند

3

هم عماره گویند (قرب) :

پیراهن از خون و آب دیده چون توزِ کان گشت و من کانم

253 b

6 شاعر گویند (هزج) :

زین آمدنِ دیرت و غائب شدنِ زود

شادی ز دلم گم شد و اندوه بیغزود

چون کشتِ نخور کی آب سحری سرد

9

ساقی ببلور اندر بنمودش و بر بود

تشبیهِ بلیغ تر آن بود کی چیزی پوشیده ظاهر گردانی بتشیه ،

12 چنانک خسروی گویند (قرب) :

اندر دلِ تو زقی و بخیلی معروف تر از کردهای دیگر

عنصری گویند (هزج) :

15 هزیمت رفتگان چونان می رفتند روی از پس

چن اندر رستخیز آن کس لجا گوینده بُهتان

دو دست اندر غناز چونان چُن اندر سلسهٔ دوزخ
دو پای اندر رکاب ایدون چُن اندر کُندهٔ زندان

۳ هم عنصری گویند (بحث):

اگرچه یاد ندارد ز نقس و عطر خبر
بتابش اندر نقاش گردد و عطار

۶ گهی بگسزدش هم چو مشک بر لاله

گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار

۲۵۴ هـ گهش چو سلسه دارد شکه بر پیوند

۹ گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار

ازوست رونق آن روی و این چنین نشکفت

کی ابر تیره بود رونق شگفته بهار

۱۲ کای گویند (بحث):

دو دیدهٔ من واز دیدهٔ اشک دیدهٔ من

میان دیدهٔ و مژگان ستاره وار پدید

۱۵ بجزع مانند یک بر دگر سیاه وسید

برشته کرده همه گردِ جزع مروارید

ابو الحسن عراقی گویند (مضارع):

زلفین تو بماشقِ تو ماند خو کرده در نگون و نگوناری
3 پنداری کی روزِ فراقی آشفته و بیه شده و تاری

شاعر گویند (قرب):

ماهی کی بزو بنگری تو یک ره آن سال نباشد خسوف مه را
6 جوان کی دلِ من رُبود چشت بجاذه نداند رُبود که را

کیرخر گویند (قرب):

یارست همه خلق را بجز من در باغِ امیرِ بلندپایه
9 گویی کی کسِ روسیست باغش وین خلق همه گیر و من چو خایه |

کسای گویند (بحث):

میانِ دلِ من صورتِ تو بیخِ زدنست
12 چو مهر کس نتوان باز گندن از دیوار

منجیک گویند (بحث):

همی مرا آج نه آزاد گشت پیشه کنی
15 سرِ تو از درِ آبت کی زیر تیشه کنی

- بکیت رویی بنم چنان کی مر خر را
 بگامِ ناخته بر داشتن لویشه کنی
- ۳ فرخی گفت (رمل) :
- ازدها کردار پچان در کفِ رازش کند
 چون عصای موسی اندر کفِ موسی گشته مار
- ۶ هم چو زلفِ نیکوان موردگسو تابخورد
 هم چو عهدِ دوستان سالخورده استوار
- میر علی پورِ تگین گویند (بحث) .
- ۹ پنچ حال بعاشق می نماید شمع
 کی بر شمرده هر پنچ را بگیر شمار
- بگونه و بر شک و گداز و سوزش دل
- ۱۲ بسانِ عاشق تا روز هر شی بیدار
- عنصری گویند (هزج) : |
- ۲۵۵ هـ الا تا نرگس خوابان می بر مشتری تابد .
- ۱۵ بوژشان در شکنج زلف رُح چون مایِ جوشن ور

۶ موردگسو - اصل و Vullers : خردساله - دیوان || ۵ پور : ور - اصل

۳ - ۷ ازدها البتین : دیوان فرخی ، ص ۱۷۹ ؛ Vullers ، ج ۲ ص ۱۲۲۶
 (در ماده مورد ، نقلاً از سهار نجم) و مراجعت کنید Rypka et Borecky
 Farruḥī, s. 33.

فصل ۱۸

فی التثبیہ المکنی

۳ واین خوش بود. چون شاعر از چیزی مانده کرده خبر دهد،
 عبارت کند بنام چیزی مانده کرده بر سبیل کنایت بی اداتِ
 تشبیہ. واداتِ تشبیہ چون بود و هم چون و گویی و پنداری < و >
 ۶ حکایت کند و اینج از وی آید بالفاظ تشبیہ. چنانک شاعر گوید
 (رمل):

سی و دو قطره رشک سحری ای عجبی
 ۹ کی نهفتست بدو قطره می فطرلی
 ابو العلاء (مبحث):

می گریست و می زرگانش لاله گداخت
 ۱۲ زبیر لاله بگذاخته هفت زری

قرخی گوید (رمل):
 چون پرتند بیدگون بر روی پوشد مرغزار
 ۱۵ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

۵ و: — اصل || ۸ عجبی: عجبی — اصل || ۱۲ بزیر — اصل: برگت — حدائق ||
 ۱۴ بیدگون — اصل: بیلگون — دیوان

۱۱ می البیت: حدائق، ص ۶ || ۱۴ چون البیت: دیوان قرخی، ص ۱۷۷

عنصری > گوید < (رمل) : |

255a گاه برماه دو هفته کردِ مُشک آری بدید

3 گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

گاه بی جوش از بر گلبهرگ بر جوشی می

گاه بی مشک از بر کافور مشک افشان کنی

4 منجیک گوید (مضارع) :

در انگین لی سخن تلخ مر چراست

وز یاسمن ری تو بدل چون کی آفی

5 منگر بماء نورش خیره شود زمشک

مگذر بیاغ سرور سهی پاکت بشکنی

حند تصرف نیکو کرده است . یکی لب را بانگین مانده کرده

12 است ، و برش یاسمین و دلش باهن و زویش بماء وقامت بسرو .

1 گوید : - اصل || 2 بر - اصل و حدایق : ما - دیوان || 7 از - اصل :

کر - حدایق والمجم || تلخ مر چراست - اصل : تو چراست تلخ - حدایق والمجم ||

8 یاسمن - اصل : یاسمین - حدایق والمجم

2 - 3 گاه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۴ ؛ حدایق ، ص ۴۶ ؛ المجم ،

ص ۲۶۰ (این بیت فقط) || 7 - 8 از انگین البیت : حدایق ، ص ۴۹ (در میان

امثلة تشبيه اضمار) : المجم ، ص ۲۶۲

۱۹ فصل

فی التثبیه المرجوع

واین چنان بود کی شاعر از تشبیه کرده باز ایستد و باز گرداند ،
و چیزی ثابت کرده را نفی گرداند بقلب بر سیلِ مبالغت ؛ چنان کی
روی را بنام قیاس کند ، و رخ را بلاله ؛ و انگه باز گوید ماه
را کسوفت و لاله نباید ، چنانکه فرخی گوید (محبت) :
۸

250 a

بقَدِ کویِ سروست در میانِ قُبای
برویِ کویِ ماهست بر نهاده کُلاه

چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود و نه سرو
کر نهند سرو و کُله ندارد ماه
۹

2 المرجوع : المرجع - اصل || 3 کنت : کنی - اصل || 7 بقد - اصل و حدائق :
بقد تو - دیوان والمجم || سروست - اصل و حدائق : سروست - دیوان والمجم ||
8 گوی - اصل و حدائق : گفنی - دیوان والمجم || ماهست - اصل و حدائق : ماهیست -
دیوان والمجم || 9 چو ماه ... چو سرو - اصل ، حدائق والمجم : چو سرو ...
ماه - دیوان || 10 کر نهند - اصل ، حدائق والمجم : قُبای نبُشد - دیوان

7 - 10 بقد البیتین : دیوان فرخی : ص ۳۳۵ : حدائق ، ص ۵۰ : المجم

۲۰ فصل

فی التثبیه الشرطی

- چون شاعر چیزی را بجزئی تشبیه کند بشرط ، وگوید ار
چنان بودی چنین بودی ومانند وی . < این عمل را > از جمله
بلاغت دارند ، ومنتقدان این قیاس را شرطی خوانند ، چنانکه
عنصری گوید (مضارع) : 6

سروست وبت نیکار من آن ماو جانور

ار سرو سنگدل بوذ وبت حریر

- دوذکی گوید (مجت) : 9

بسرو ماند گر سرو لاله دار بود

بمورد ماند گر مورد روید از نسرین

۲۱ فصل

فی التثبیه المكوس

- وچون شاعر مقضاد را بیک دیگر قیاس کند ، وصف آن این
را دهد ، وصف آن مر آن را . < منتقدان > این را قیاس 15

عکس خوانند . و این نوع اندر جمله تشبیهات بغایت بدیعت .
مثال چنانک عنصری گوید (مقارب) : |

3 زستم سواران و گرد سپاه زمین مادروی وزمی روی ماه 256 b
شاعر گوید (هزج) :

زبس کشته زبس غرقه زخیل دشمنان گفتم
چی شد هامون چی شد حیحوون کی این چونین شد آن چونان 5

۲۲ فصل

فی التثنيه المزدوج

9 چون شاعر یکت صفت > از صفات < خویش وکت صفت
> از صفات < مقصودش را بهم کند ، و بر یک چیز قیاس کند
اندر یک بیت ، آن را از جمله بدیع شمت شمرند . و برین حال
12 بیشتر غزل آید ، چنانک منصور منطق گوید (مضارع) :

یک لفظ ناید از دل من و ز دهان تو

یک موی ناید از تن من و ز میان من

2 گوید : در اصل ناخواناست || 3 b زمین - حدائق والمعجم : - ما - اصل ||

9 و 10 از صفات : - اصل || 13 لفظ ناید - اصل : نقطه آید - حدائق ||

14 ناید - اصل : خیزد - حدائق

3 زسم البیت : حدائق ، ص ۴۸ ؛ المعجم ، ص ۲۶۱ | 13 - 14 یک البیت :
حدائق ، ص ۴۷ (این بیت نقطه)

شاید بدن کی آید جفتی کانِ خوب
زین خم گرفته پشتِ من و ابروان تو

- 3 شیز و شبّه ندیدم مشک سیاه و قیر
مانندِ روزگار من و زلفکانِ تو
مانا عقیق نازد هرگز کس از یمن
6 مهرنگی این سرشکِ من و دو لبانِ تو

- ویش ازان کی این فعل را ختم کنم فرق بگویم میان تشبیه
و استعارت ، ایزا کی هر دو بیکدیگر نزدیکند بمعنی . بدان کی
257 a استعارت تشبیهی بوذ بی تحقیق و تشبیه استعارتی بی اضطراب .
9 و اندر جمله بایزد دانستن کی تشبیه از استعارت بحروف تشبیه مانده
بوذ . و حروف تشبیه آنست کی یاذ کردم . هرک تأمل کنند بدانند
و بتناسد .
12

۲۳ فصل

فی حسن المطالع

- 15 و یکی از جمله بلاغت آنست کی آغاز سخن فحل و بدیع باشد .
و اگر قصیده ی بوذ بایزد کی بیتِ اول نیکو آراسته بوذ بلفظ

و بمعنی ، چنان کی خوننده بداند کی این اوّل بیست . چنانک
شاعر گفت (بحث) :

3 مرا نصیحت کردند زیرکان جهان کی از هنر نبوذ کردن هنر پنهان
عنصری گفت (بحث) :

ز راستی و بلندی کی مر ترا بالاست
6 یو صفت اندر معنی بلند کردد و راست
هم اوراست (رمل) :

257 با
ای زخج رخشان جانان زیر آن زلف بتاب
9 لاله غنبر حجابی یا گل سنبل نقاب
قرخی گوید (بحث) :

کشای گیتی و آرای دهر و دار جهان
12 مراد یاب و ولایت فروز و ملک ستان
منطق گوید (بحث) :

مرا اسیر گرفته بتی گرفت اسیر
15 شگفت نیست کی تخییرجوی شد تخییر

عنصری گویند (مضارع) :

از آرزوی روی گیل وروی دوستان

ز زین شدست روی من وروی بوستان 8

عنصری گویند (مجتث) :

چو تن بجان و بدائس دل و بمقل روان

فروختهست ز خانه بدولت سلطان 6

هم عنصری گویند (رمل) :

چیت آن آبی چن آتش و آتشی چون پریان

بی روان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان 9

غضاری گویند اندر صفت بهار (هزج) :

سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر 258

دو کردند آسمان گویی یکی زیر و دگر ازیر 12

قمری گویند (هزج) :

بدیدارست عدل و عظم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان

ابرضحاك چیره شد فریادون وز اهریمن ستد خاتم سلیمان 15

8 آبی ... و آتشی - اصل : آب چو آتش آهن - دیوان || 9 بی روان ...
بی تن - اصل : بیروان تن پیکره پاکیزه چون با تن - دیوان || 15 اهریمن :
اهریمن - اصل

5-6 جوئی البت : دیوان عنصری ، ص ۱۰۴ || 8-9 چیت البت :
دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ || 14 بدیدارست : اینجا ، ورق ۲۴۸ ب

عجبدی گوید (هزج) :

خُجْبه دولتِ عالی مین کرد ای مآکِ پیمان
۳ کی فتحی تو معذ هر روز از یک کوشه کیهان

فروغ آرد سپاهت را بگردِ کُشورِ عاصی
بر آرد گرد ازان کُشور بسوی کُشیدِ گردان

۶ انگیزد زشادروان سپاهِ پادشاهی را
نشاند یک غلامت را بران شاهانه شادروان

۲۴ فصل

فی حسن المختص

۹

- و یکی از جمله بلاغت است و صنعت کی مختص نیکوتر بود ،
و چنان | باید کی شاعر تکلف کند و بیتِ غلص نیکوتر و قوی تر 258 b
۱۲ گوید ؛ و اگر قوی تر نگوید باری کم از پنهان دیگر نباید ،
تا خویشتن را از تزویر جدا گرداند . ایراکِ شعرِ مزور و نامزور
بختلص شناسند ، و هم چنین شعرِ منحول از نامنحول بظاهر حال
۱۵ شناسند . چنانک عنصری گوید (مضارع) :

و کوشه : کوشه - اصل || ۱۲ نباید : گذا در اصل ، الله نباید یا نیارد ||
۱۳ ایراک : ایرک - اصل

چون سیمِ سفحه شاخِ درختانِ جویبار

چون < زَرِ > رحقه برکِ درختانِ بوستان

3 گر گلستانِ زباذِ خزان زرد شد رواست

آندی کی سُرخ باشد روی خدایگان

مُحَبِّکِ گویند (مبحث) :

6 رسیده آفتِ نَظِیلِ او بهر گامی

نِهاذِه کُشتِه آسِیْبِ او بهر مشهد

چُن او نه هست ونه بوذ ونه نیز خواهد بود

9 فِراقِ او مُتواترِ هوای او سرمد

بسانِ عُمَر و عطایِ خدایگانِ بزرگ

ابو المظفر شامِ چغانیانِ احمد

12 عنصری گویند (مبحث) :

2 زَر : — اصل || 3 زباذ - اصل : بیاد - دیوان || 4 آندی - اصل :

بایند - حدائق || 6 نَظِیل - اصل وادی : تشویش - مجمع || 7 نِهاذِه - اصل

وادی : فکندِه - مجمع || 8 نه هست ونه بوذ - اصل : نبوده نه هست - مجمع ||

10 بزرگت - اصل : جهان - مجمع || 11 چغانیان - اصل : جهان‌پناه - مجمع

3-4 گر البت : حدائق ، ص ۳۲ || 6-11 رسیده الایات : مجمع ، ج ۱

ص ۵۰۷ : (6-7 اسی ، ص ۸۸) و مراجعت کنید ، حدائق ، ص ۱۳۸

بکوه مانند و مردم بدو گذاران کوه

بمردمی کی شکفتست کوه گدار

چو چرخ گردد و بیرون نهد دو دست ز چرخ

چو مار پیچد و اندر جهنم بدینده مار

3

259

بهروار بیکرد هوا می گردد

سپهر باشد اسبی کش آفتاب سوار

6

خدا یگانه جهان آفتاب فرهنگست

کی یک نمایش فرهنگ او شدست هزار

9 فرخی گوید (بحث) :

خجسته باشد روی کسی کی دیدنه بود

خجسته روی بت خویش بامداد بگاه

اگر نبودی بر من خجسته دیدن تو

خدای شاذ نکردی مرا بدین شاه

12

1 گذاران - اصل : گذار - دیوان || 3 نهد دو دست ز - اصل : رود درست

از - دیوان || 4 چو مار پیچد - اصل : مار مانند - دیوان || 6 سپهر - دیوان :

سهر - اصل || هوا - اصل : هنر - دیوان || 9 برخی : در اصل پش ازین کله

سپهوا این مه لفظ نوشته است : خجسته باشد روی که || 12 تو - اصل : او - دیوان

1- 8 بکوه الایات : دیوان عنصری ، ص ۷۷ || 10 - 13 خجسته البین :

دیوان فرخی ، ص ۴۴۱

عنصری گوید (مبحث):

اگر همیشه بشاژین خواهم ای عجبی
چرا همیشه بتیمار خواهیم هموار

3

خبر ندارد کاندرا دلم اثر نکند

اگر جهان همه تیمار گردد از بن و بار

6

اگر بروید از آتش نبات گردد آید

بیک دل اندر هم مدح شاه و هم تیمار

۲۰ فصل

9

فی حسن المقاطع

و یکی از جمله بلاغت آنست که مقطع شعر آراسته بود بلفظ

و بمعنی؛ و هم چنین آخر هر سخی آراسته باید کی بهر حالی چون

ختم کرده آید بقی بود کی بشنیدن خوش آید ، و بفال نیک بود

12

و بلفظ زیبا ، چنانکه قری گوید (مبحث): |

کلام و تخت و بتان و دعا و دولت و عز

259 b

ز برت و وزیر و ز پیش و پس و عین و یسار

15

شهبان رمی مَلِکَان بِنده عهد خوش دل شاد
طغر نمین طرب افزون تو ایمن ایزد یار |

۳۶ فصل

260 a

3

فی سیاقه الاعداد

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر عددی را از اسامی
منفرد اندر بیت بیک نسی براند از پس آن کی حَقِّد معنی تمام
بگزارد ، و شرطِ مای (۴) بجای آرد ، چنانک شاعر گوید (ومل) :

دوستان و دو شمنان را روزِ بزم و روزِ رزه
شانزده چیزست وقت کلام کردنِ وقتِ کار

نام و ننگ و فخر و عار و عزّ و ذلّ و نوش و زهر
شادی و غم و سمد و نحس و تاج و بند و تخت و دار

2 یار : در نسخهٔ اصلیّه بعد ازین کلمه بخط و قلم دیگر نوشته : الله فانی است
زیاده فی العلم و برکت (۱) فی الرزق و توبت (۱) قبل للموت و رحمة بعد الموت و مغفرة
قبل الموت الله

و باقی این صفحه در اصل بیاض مانده است || 4 سیاقه : السیاقه - اصل ||
7 مای : کذا فی الاصل ، لله تائی || 8 روز ... رزم - اصل : از تو روز رزم
و بزم - دیوان || 9 وقت کلام کردن - اصل : بهره وقت کلام و - دیوان || 11 سمد
و نحس - دیوان : نحس و سمد - اصل

شاعر گوید (هزج) :

- جایی زند او خیمه کی آنجا نرسد دیو
جایی بُرد او لشکر کانیجا نخزد مار
اسب و کُهر و علم بدو گیرد قیمت
تخت و سب و تاج بدو یابد مقدار

شاعر گوید (هزج) :

- نگین و تیغ و تاج و تخت و ملک و گنج با لشکر
همه برسانِ فرزندان سلطانِشان بپذیر بر سر

9

۲۷ فصل

260 b

فی الاغراق فی الهند

- بارسی وی در رفتن بود اندر صفت ، چنان کی خرد اندر
پذیرفتن وی بشمَد و چنین گفته اند : الشُّرُّ اَكْذُوبُهُ اَعْذُوبُهُ کی از
شهر آتی بدروغ تر با فروغ تر . مُنْجِیک گوید (مبحث) :

2 و 3 جایی - حدائق : جایی - اصل || 10 الاغراق : الاغراق - اصل

2-3 جایی البیت : حدائق ، ص ۵۱ (در اینجا بفرغی استاد شده است
ولکن در دیوان جایی موجود نیست) || 4-5 اسب البیت : المجمع ، ص ۲۸۶
(بزیفی استاد شده)

بجایکی بریاید چنان کی نازارد ز پوست روی مبارز بنوک پیکان خال
عنصری گوید (هزج) :

۳ چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه
خال از رُخ زنگی بریای شب یلدا
شید گوید (هزج) :

۶ بتیر از چشم ناینا سیدی نقطه بردارد
کی نه دیده بیازارد نه ناینا خبر دارد
احمد اُشنانی گوید (مضارع) :

۹ گشتم جهان ودیدم میری را بر نیم نان دو جای زده مسمار
کز نیم بخل او بدو صد فرسنگ گنجشک بر زمین تزند متقار
خسروی گوید کثیر احمد را (خفیف) :

۱۲ تا بدیدم کثیر احمد را این جهان نامدم بچشم کثیر ۲۶۱
کز فروغ مکارمش هزمان مورچه بشمرذ زدور ضریر

۱ ا رباید - اصل وحدایق : برائی - جمع || کی نازارد - اصل وحدایق :
نیازاری - جمع || ۲ ز پوست روی - اصل وحدایق : ز روی مرد - جمع

۱ بجایکی البیت : حدایق ، ۷۴ : جمع ، ج ۱ ص ۵۰۸ || ۳ - ۴ چون حلقه
البیت : حدایق ، ص ۷۴

احمد منشوری گوید (هزج):

- اگر بر شاخ سینبر بتابد سایه تیغ
 ۳ رنگی روین رومی بر آید شاخ سینبر
 دهان خشکی نهیت را بخشم از تشنگی یابد
 همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر
 ۶ وهم درین قصیده است:

- چی باید رفت خسرو را پس دشمن سو 'مکران
 بگو تا چون نهنگ او را بدم زی خود کشد لشکر
 ۹ این قصیده است همه سر بسر چونین . و درین حال شرط بخش ازین
 نیست گفتن .

فصل ۱/۲۸

- ۱۲ فی الجمع والتفريق والتقسيم

بارسی جمع گردد آوردن بود ، وبارسی تقسیم بخشش کردن

۲ سایه تیغ - اصل : گوهر تیغ - جمع || ۳ بر آید - اصل : برود - جمع ||
 ۴ خشکی نهیت را : خشکی نهیت د (۲) - اصل || ۵ بگو : بگو - اصل || ۶ بدم :
 بدم - اصل

۲-۳ اگر البت : جمع ، ج ۱ ص ۵۰۶ (این بیت مقط)

- ۲۶۱ ب) بوذ ، و یارسی تفریق جدا کردن بوذ . و این باب مُتَقَبِمَ گردد
 بهیئت قدمت : جمع بوذ تنها ، تفریق بوذ تنها ، تقسیم بوذ تنها ،
 ۳ جمع و تفریق بوذ یکجای ، و جمع و تقسیم بوذ یکجای ، > و تفریق
 و تقسیم بوذ یکجای < ، و جمع و تفریق و تقسیم بوذ جمله . و هر قسمی
 را مثال وی بیارم علی حده تا بر خواننده کتاب آسان بوذ .

۲۸ فصل

۶

فی الجمع و مرء

- چون شاعر اندر یک بیت جمع کند میان دو چیز یا بیشتر ؛ آن
 ۹ را < کی > جمع < کنند > بیت گویند بیان نباید لا محاله ، و جمع
 کنند بوذ کی مذکور بوذ ، و بوذ کی مضمَر بوذ ، و بوذ کی یکی
 باشد ، و بوذ کی بیشتر ، چنانک قَری گویند (خفیف) :

۱۲ ماد گاهی چو روی یار منست

گه چو من کوژپشت وزرد و نزار

اندر مصراع اول نیکوی جمع کرده است میان ماه و میان یار ،

۳- ۴ و تفریق ... جی : - اصل || ۹ کی : - اصل || کنند : - اصل ||

۱۳ وزرد - اصل : و نزار - حدائق || ۱۴ نیکوی : نیکو - اصل

- ونیکوئی مُضَمَّر است ، و مذکور < نیست > ، و اندر مصراع دیگر
 کوری وزردی و نزاری جمع کرده است میان ماه و میانِ عاشق .
 262 a و جمع | کشتگان بسیارند ، چنین کی همی بینی مذکور اندرین 3
 بیت کی نیشتم دو جای جمی کرده است ، چنانکه قَری گوید
 (بحث) :

- 6 مرا و مذ چو مرا دل نپردن آیدست
 ز بهر آن کی و را دل زبودست آیین
 دل سپردن جمع کرده است میانِ مرا و میانِ مذ چو مرا بواسطه
 9 دل زبودن .

۲۹ فصل

فی التفریق وحمده

- 12 بدان کی تفریق جذاگانه کم باید ، و بیشتر تفریق کی باید با جمع
 یک جای بود . احکام وی اندر باب جمع و تفریق یاد کنیم ،
 و از بتهای تفریق بی جمع یکی بیت خسروی گوید (خفیف) :
 15 ابر چون تو کیست نیسانی زَر کی بارز ابر نیسانا

1 و نیکوئی : نیکو - اصل || نیست : - اصل || 12 کم باید : کم باید - اصل ||
 باید : باید - اصل || 15 کبت - اصل : کبی است - حدائق

فرق افتاد میان ابر نیسان و میانِ مدوح بناریدن زر ابر نیسانی .

۳۰ فصل

فی التسمی ودرہ

3

باوّل باب گفتم کی تقسیم بخش کردن بوز . چون شاعر دو
چیز را یا بیشتر را بر دو چیز بخش کند آن عمل را تقسیم
خوانند ، چنانک عنصری گوید (هزج) : |

6

بذآن گبر دست از سیمین زلفندان

بذآن خنیزگی زلفین جانان

یکی گویی کی از کافور گویت

یکی گویی کی هست از مشک جوگان

9

عنصری گوید (هزج) :

آن حی رویست آن شگفته گردش اندر گلستان

12

و آن حی جزا در دست خفته سال و مه بر گلستان

1 بناریدن : بنایاریدن - اصل || 2 التسمی وحدہ : التسمی - اصل || 3 گوید - - -

دیوان : گویت - اصل

7 - 10 بذان البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۰ || 12 - 13 آن حی انبت :

انجا ، ص ۱۱

- این قصیدها معروفست بتقسیم آراسته ، و پیش ازین عمل تقسیم
ازین معنی کس نگفته بود . و بوذی کی با اتفاق بیتی بیفتادی
مر شاعرانِ بیشتر را کی از تقسیم بوذی . فلان قصیدهای مُقسَّم 3
پیش ازین نگفته بودند . و استاذی وی بخنین حنمتهای بدیع پدید
آمد . و عجب آلت کی قصیدهای بدین نهاد و بدیع نظم کرده
است ، و از راه طبع خویش نگشته است . و ازان کی این 6
قصیدها میان اهل فضل ظاهرست و مشهور بیشتر یاد نکردیم .

۳۱ فصل

۹ فی الجمع والتفريق

- جمع و تفريق را جمع بمفروق بيايد لا محاله ، و بوذ کی مذکور |
باشد . 263 و بوذ کی مُضَمَّر ، و بوذ کی مُفَرَّق زیادت صفت باشد بیکی .
ازان دو کی دیگران را نباشد ، و بوذ کی خلاف صفت هر دو را 12
مفروق بوذ میان هر دو ، چنانکه شاعر گوید (خفيف) :
من و تو هر دو از گل زردیم خبز من از رنگم و تو از بوی
من و را بویم از ترا جویم تو مرا بین گری و را جویی 15

3 از : آن (؟) - اصل || 12 دو را : اله دو || 14 ب جز - اصل : به -
حدائق

۳ من وتو هر دو مجموعاًند ، وجامع گُلِ زرد ، و مُفَرِّقِ اختلافِ
سُفْت ، چنین کی می بینی . واین قسم بدیع تر از اقسام این
نوع است ، چنانکه مکی بخیهری گوید (مقارب) :

من وتو سخن چون توایم گفتن
من از بی دلی وتو از بی دهانی

۵ وپوژ کی جمع اندر بینی بوژ و تفریق اندر پیتهای دیگر ، چنانکه
قُزّی گوید (رمل) :

بوستان بانا جو من گشتی ومن گشته جو تو
تو مگر دشتی شدی هم چون من از ابر دگر

۹ اندرین بیت جمع کرده است میانِ بوستان و میانِ من بصفتِ ا
آراستگی و این مضمَرست ؛ و تفریق اندر پیتهای دیگرست اندر 263 b
۱۲ پس این بیت ، واینست :

تو چنان تازه بآبری من چنان تازه بآبر
خُز کی ابر تو دگر سانس و ابر من دگر

۱۵ ابرِ من هنگامِ رازی شاذمان و خندختد
ابرِ تو هنگامِ رازی سوگوار و دیده تر

ابر تو که گاه بارذ وانج بارذ آب باب
ابر من پیوسته بارذ وانج بارذ سیم و زر

ابر تو چون رفت تو بی بهر دور مانی ازو 3
ابر من هر جا کی باشد من ز جودش بهر دور

تو ندانی خواند مدح ابر باران بار هیچ
من ز نور ابر مدح خویش بر خوانم زبر 6

۳۲ فصل

فی الجمع والتقسیم

این چنان بوذ کی شاعر جمع کند میان دو چیز و سخن تمام 9
264 سوف | و بیشتر چنین باشد ، و یا بسر سخن تمام شده باشد ، ولیکن
ورا تقسیم و تفسیر بوذ اندر مصراع دوم . چنانکه عنصری گوید
(بحث) : 12

عجب دو چیز بیک چیز داذ یک چیزش
بملک داذ سر تیغ او قرار و قوام ،
داذن جمع کردست میان قرار و قوام ، و بخش کردگان هم قرار 15
و قوامند ؛ ولیکن بر یک چیز و آن ملک است ، و این غریب بوذ .

و بیشتر چنان باشد که بخش کردگان را بر دو چیز بخش کنند
و یا بر بیشتر ، و از پس این چنین بود گفت :

چهار چیز بدو چیز داد نیز هم او

3

بخلق زهد و امان و بدین صلاح و نظام

دادن جمع کردست میان زهد و امان و صلاح و نظام ؛ و هر روی

ازین مجموعهان بخش کرده بر یک چیز ، و از پس این بیت گوید :

6

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه

زدولت اسل و زحق صحبت و زفخر سنام

9

دو چیز را حرکاتش می دو چیز دهد

علوم را درجات و نجوم را احکام

یزدانی گوید (مزج) :

دو چیز بود برزم تو ماتم و سوز

12

هم ماتم دشمنان و هم سوز نِسوار

۳۳ فصل

فی التفریق والتقسیم

15

حال این قسم چون حال قسم اول بود ، و آن جمع و تقسیم

5 روی : کذا در اصل ، لله دویی || 8 سنام : سنان - اصل || 13 نِسور :
در حاشیه اصل جمع کرکس || 16 - 1 تقسیم است : تفریقست - اصل

9 - 10 دو البت : حدایق ، ص ۷۷ (این بیت فقط)

است ؛ بُجز آن کی اینجا بجای جمع تفریق بوذ چنانک نچادی
گفت (ماندرج) :

3 نیست بخوبی زخات ماه ازیراکت

ماه بگرود زخت همیشه بتابد

فرف کردست میانِ ماه و میانِ روی مخاطب ، و بیان کرده وجه
تفریق .

6

واما جمع > با < تفریق و تقسیم بچملگی > کم < باید ، مرتب
ندیدم کی جامع بوذ این سه حال را ، واگر کسی گفته بوذ
مُسَوِّجِبِ تفصیل بوذ .

9

۳۴ فصل

فی تَنسِيقِ الصفات

12 آن چنان بوذ کی شاعر چیزی را بچند معنی صفت کند اندر
یک بیت یک نسق و اندر آن وصافی تصرف نیکو کند ، چنانکند
عنصری گفت (رمل) :

7 با : — اصل || کم : — اصل || 9 تفصیل : تفصیل - اصل || 11 تَنسِيقِ :
التَنسِيق - اصل || 13 وصافی : لله اوصاف || تصرف : در اصل اندر میل دو سطر

سایه گیتی خسرو > لشکرکش < لشکرشکن
سایه یزدان شه > کشورده < کشورستان

3 هم اوراست (رمل) :

زیر کردارش بزرگی زیر گفتارس خرد
زیر چپانتس - هر وزیر فرمانتس جهان ا

6 هم عنصری راست (رمل) :

تو جهانی دیگری جوهر درنگ آتس فعا
آب نفع و باد صولت هم تو هفتی هم چهار
ماد طلعت مہر دولت زہر دزیت تیر فہم
مشتی اخلاق و بہرام آفت و کیوان دمار

هم اوراست (بحث) :

12 کسی کی بر ہنہ خویش ایمنی دارد
شود پذیرہ دشمن بختن پیکار

1 لشکرکش - دیوان وحدائق : - اصل || 2 کشورده - دیوان وحدائق :
- اصل || 4 گفتارش - دیوان : گفتارش (۴) - اصل || 12 کسی کی - اصل : جو
مرد - دیوان || 13 شود پذیرہ - اصل : روز بدینہ - دیوان

1-2 شاه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ : حدائق ۵۲ || 4-5 زیر البیت :
دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ || 12-10 کسی الایات : دیوان عنصری ، ص ۵۳ - ۵۴

نه رهنمای بکار آیدش نه طالع گیر
نه فال گوی بکار آیدش نه خواب گزار

- 3 رَوْد چنان کی خداوندِ شرق رفت بجنگ
زمانه گفته مر او را دلیل وایزد یار

- بیسر آن سپه کوه صف و سیل صفت
6 سپهر تاخن و مارزخم و مور شمار

- مبارزانش بنیروی پیل و زمره بیز
بپاس آهو و گبر پلنگ و قدر چنار
9 همه شیر تن و شمشیر دست و تیرانگشت
همه سپه شکن و دیوبند و شیرشکار

بو العلای شوشتری گوید (مبحث) :

- 12 شی چگونه شی آفریده از پولاد
برنگ کفر و درازی اُمید و هول نیاز
نسیر مرگ و دم زهریر و تقیر سیر

1 طالع گیر - اصل : اختر کر - دیوان || 2 گوی - اصل : کوئی - دیوان ||
خواب گزار - اصل : کار گزار - دیوان || 3 چنان کی - اصل : چنانچه - دیوان ||
بجنگ - اصل : برزم - دیوان || 6 مارزخم و - اصل : مار زخم - حدائق ||
9 شیر - سر - اصل || 14 سیر : سمر - اصل

265 b

خطبری گوید (مضارع) :

نخچیربای و ماهی پشت و نهنگ :

۳۵ فصل

3

فی مراعات النظر

چون گوینده جمع کند سخن اندر میان چیزهای کی نظایر
 یک دیگر باشند بمعنی ، چون ماه و آفتاب و دریا و کشتی و آنچه بدین
 ماند ، آن سخن را مراعات النظر خوانند ، چنانکه خسروی
 گوید (هزج) :

مُردهست ز می ابر بر او دستِ مسیحا
 بیمار جهان بازِ صبا دارو بیمار

تا ابر مسیحا شد و بلبل همه انجیل
 بر خوانند بر کوه پند آید زُتار

12

بَنگر کی جگونه جمع کردست میانِ کوه و ابر و مسیحا و انجیل و زُتار ،
 و اندرین بیتِ پیشین میانِ مُرده و بیمار و دارو و باز و ابر . رودکی
 گوید (منسرح) :

15

فاخته بر سرو شاه‌روذ بر آورد
زخه فرو هشت زندواف بطبور

3 یزدانی گوید (بحث):

دو زلفکاش جلیا شد ولبان عیسی
زخس زبور ملاحه شد و میان زتار |

6 « 266 منجیک گوید (هزج):

جور من ازل زامر بلاجوی ازراک
هم‌گونه زاغ آید و همیشه قایل

9 شاعر گوید (منسرح):

برق جلیا و بانگ شد زناقوس باران عیسی وابر جامه رهبان
منجیک گوید (هزج):

12 ای نامه آفتاب زی کیوان بهرام‌سقا و مشتری‌عنوان

۳۶ فصل

فی المهرج الموجه

15 معنی: موجه دورویه بود . چون شاعر صفی از صفتهای

4 جلیا: جلیان (۴) - اصل || 5 زبور: زبور - اصل || 12 سقا: سقا
- اصل

مدوح مانده کند چیزی کی آن نیز از خصال ستوده وی باشد ،
آن عمل را توجیه خوانند . وَبَلَّغَا وَفَصَّحَا این عمل را از جله
غریب صنعت دارند ، ویدیای دورویہ مانده کنند . چنانک قَرَى
گویذ (بحث) :

کَفَّت نثار کند زر بر حکیم چنانک
هَنَرْتُ بر تو کند آفرین زمدح نثار

یزدانی گویذ (هزج) :

ای آن کی ریاست را بنیادی واصلی
چونان کی سیاست را کانی و مکانی
روذکی گویذ (بحث) :

تویی کی جَوْر و بخیلی بتو گرفت ندیب
چنان کی داد و سخاوت بتو گرفت قرار

قَرَى گویذ (بحث) :

زنام تو نتوان آفرین گُیست چنانک
گُیست نتوان از نام دشمنت نفرین
عنصری گویذ (بحث) :

گشاده دارد بر زایرس دوازده چیز
بذلان صفت کی نماید بجز بیک دیگر

- ۹ دلتس چو دستس وعشرت چو طبع و رای چو روی
عمل چو قول و زبان چون هنر و بده چو در

۳۷ فصل

- ۶ فی تجاهل العارف

ویکی از صناعتها ناشناختن آوردنست . مثالش چنانکه رودکی
گوید (منسرح) :

- ۹ تفت یکت و جان یکی و چندین دانس

ای عجبی مردمی تو یا دریایی

عنصری گوید (مضارع) :

- ۱۲ دریا گر آن بوذ کی بدو در گهر بیز
دریاست مدح گوی خداوند را دهان

در زیر امر اوست جهان یا جهان خود اوست

۲۶۷

- ۱۵ یا رب خدایگان جهانست یا جهان

۲ بجز : بحر - اصل || ۶ تجاهل : تجاهد - اصل || ۱۴ یا جهان - اصل :

و جهان - حدائق

مراد بیت آخرست . روذکی گوید (منسرح) :

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی

زافست آن یا جَوگان خالست آن یا گوی 3

قریع الدهر گوید (هزج) :

زمینا پر ستاره گشتی از سَکَلِ ندانم کآسمانی یا زمینی

غنصری گوید (رمل) : 6

ار نگشت ابروش عاشق چند باشد کوزیشت

ورنه می خوردست چشمش چند باشد بر خار

غنصری را اندرین معنی طریق روشنست . و اندر قصیدهای خویش 9

ازین نوع بسیار بیارد ، ولیکن بدین قدر اختصار کرده .

۳۸ فصل

فی الالفاظ

12

بارسی اللفات از پس نگرستن بوذ . چون شاعر بیتی را

3 خالست : حالت - اصل || 7 از نگشت - اصل : ور نشد - دیوان || بشت -

دیوان : بشت - اصل || 8 چشمش - دیوان : چشمش - اصل

7 - 8 از نگشت الیت : دیوان غنصری ، ص ۶۳

بگویند ، و اندرین معنی بمعنی < دیگر > برود آن را التفات خوانند .

267 b و پسر معتز امیر المؤمنین چنین گویند | کی التفات رفیع گویند

بود > از مخاطبه بمفایه و < از مفایه بمخاطبه > و مانند وی ، 3
چنانک رودکی گویند (بحث) :

جز آن کی معنی عفت ایج معنی نیست

همین بلات بست ای بهر بلا خرسند 6

منجیک گویند (مضارع) :

خرم بهار خواند عاشق ترا کی تو

9 لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تی

یا دارا جگر بشیر فراق تو خسته گشت

ای صبر بر فراق بستان نیک جوشنی

12 فرخی گویند (رمل) :

بگذرانیدی سپاه از روزهائی کسر قیاس

ز زلف دریا بودی اندر جنب آن هر یک قلیل

1 دیگر : — اصل || 3 از مخاطبه بمفایه و : — اصل || و مانند وی : —

اصل || 5 ایج : ایج — اصل || 10 گشت : گشت — اصل ، شذ — حدائق والمجم ||

11 ر — اصل و حدائق : در — المعجم || 13 از ... قیاس — اصل : از روی دریا
— قیاس — دیوان

10 — 11 ما را الیت : حدائق . ص ۳۹ : والمعجم . ص ۲۸۱ || 13 — 2

بگذرانیدی البتین : دیوان فرخی ۳۲۳

بس شگفتی نیست کر بر ژرف دریا بگذرد

لشکری کورا بوذ محمود دریا دل

3 اینت کب گوید (منسرح) :

کاشک تم باز یافتی خبر دل

کاشک دلم باز یافتی خبر تن

6 کاشک من از تو برستمی سلامت 268

آی فوسا کجا توانم رستن

۳۹ فصل

9 فی تائید المدح بما يشبه الذم

معنی وی استواری مدیح بوذ بجزی کی ظاهر آن لفظ

نکوهش بوذ . و این معنی را از جمله بلاغت شمرند . مثالی چنانکه

12 قری گوید (مبحث) :

همی بعز تو نازند دوستان و لیک بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

6 برستمی - المعجم : برستمی - اصل || 7 آی فوسا - اصل : وای دریا -

المعجم || 9 بما يشبه : شبه - اصل || 13 بز - اصل والمعجم : بفر - حدائق ||

دوستان و لیک - اصل : دوستان لکن - حدائق والمعجم

6 - 7 کاشک البیت : المعجم ، ص ۲۸۱ (بلا عزو) || 13 همی البیت : حدائق،

ص ۳۸ : المعجم ، ص ۲۸۲

روذکی گویند (محبت) :

بِزلف کثر ولیکن بقدر وبالا راست

۳ بتن درست ولیکن محسبان بیمار

عنصری گویند (محنت) :

رفیق غزم ولیکن محمله دشمن حزم

۶ درست‌رایی و بکار آمده بکتر و بفر

قری گویند (هزج) :

مهمان پشت کشیده لب وایکن بر کشیده کین

۹ شهبان پشت کمر بسته ولیکن بر گشاده لب

عنصری گویند (رمل) :

گرچه سندان را کی چون موم زیر عزم خویش

۱۲ موم را در زیر حزم خویش چون سندان کنی |

۲ ولیکن - اصل وحدائق : مثلکن - المعجم || وبالا - اصل : وقعت - حدائق
والمعجم || ۳ بمحسبان - حدائق والمعجم : بمحسبان - اصل || ۵ بحمله : بحمله - اصل ||
۱۱ گرچه ... زیر - دیوان : کمر چو سندان می کنی موم را با - اصل

۲ - ۳ بزلف البیت : حدائق ، ص ۳۸ (بدقیق استاد کنند) : المعجم ، ص
۲۸۲ (بلا غزو) || ۱۱ - ۱۲ گرچه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۵

268 h

۴۰ فصل

فی ارسال المثل فی البیت

و یکی از جمله بلاغت آنست کی شاعر اندر بیت حکمتی گویند ،
 3 آن براو مثل بوذ ، چنانک عنصری گویند (محبت) :

گنام دشمن پوشد چو چیره گشت بعفو
 بچیرگی در عفو از شایل حکماست
 6 عجب مدار زمن گر مدیح او گویم
 کی مرکت گویند جز من بمدح او گویاست

ز فضل خبر و منظر بر او گوا بس کن
 9 بی آشکاره مرد از نهان مرد گواست
 بسان آب و گیا خدمتش قرار دلست
 بی دل آنجا گیرد قرار کآب و گیاست
 12

مدار نام نکو گردد فعل نیک بوذ
 کی فعل نیکو فعلست و نام نیک زکواست

شہید گویند (خفیف) :
 15 عذر با حق تو بتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاہ

14 زکواست : زکواست - اصل (مراجعت کنید بحاشیہ این صفحہ) || 16 h
 و زبان : در اصل بقم الزاء المعجمه

همت شیر از آن بلندترست کی دل آزار باشد از روباه
قرّی گوید (مضارع):

3. زلفت همی بیچند وبا من بدی کند
نشگفت اگر بیچند مرک او کند بدی

۴۱ فصل

۵ فی ارسال المثلین فی البیت |

- 269 هـ معنی این فصل چنان بوذ کی شاعر مصراعی بگوید یا بیتی
واندر آن بیت < یا مصرع دو > حکمت گوید کی آن < دو >
حکمت برام مثل روذ. چنانک قرّی گوید (رمل):

9 بی هفت دولت پاینده نباشد بس دیر
دولت آن باشد پاینده کی یابی بهنو

12 ابو الحسن آغاچی گوید (خفیف):

نازِ ناکس بتر از مرگِ نجی ذلِ ثمت بتر از ذلِ نیز
مرک بشتافت باز بتر ماند زود بی تیر ماند تیرانداز

8 یا مصرع دو : — اصل || حکمت : حکمتی — اصل || دو : — اصل ||

13 هـ نجی : نجی — اصل

ابو الفتح بستی گوید (بحث) :

نه هرک تینی دارد بحرب باید رفت
نه هرک دارد پازهر زهر باید خورد

3

روذکی گوید (بحث) :

بخیره سر شمرز سیر خورده گرسنه را
چنان کی درد کسان بر دگر کسی خوارست

6

بو العلا شوشتری گوید (بحث) :

خلق شود ز نشست دراز خلّت مرد
کی گنده گردد چون دیر ماند آب غدیر

9

۴۲ فصل

فی التفسیر الخفی

معنی این فصل چنان بود کی شاعر مصرعی و یا بینی گوید

12

2 بینی ... بحرب - اصل وحدایق : دارد شمشیر حرب - لباب وجمع || رفت -
اصل ، حدایق ولباب : ساخت - جمع || 3 پازهر - اصل ، حدایق ولباب : پازهر -
جمع || 7 شوشتری : شوشتری - اصل || 8 حات : خلت - اصل

2 - 3 نه هرکه الیت : حدایق ، ص ۵۷ : لباب ، ج ۱ ص ۶۵ : جمع ،

ج ۱ ص ۷۰

- 269۱) واندَر آن | گفته قسمی چند بیارَد دُماذَم بی تفسیر ، و باز آن اقسام مُبهم را بمصرعی دیگر شرح کند مرموز . و طریق شناختن وی چنان بوذ کی هر قسمی از اقسام بیتِ اول برابر 3 قسمی کی بر مقابلهٔ وی باشد ، آن بیتِ آخر بر آری تا معنی پدید آید . و بوذ کی این اندر دو بیت بوذ ، و بوذ کی اندر یک بیت بوذ ، و بوذ کی بمصرعی اندر بوذ . چنانکه بدستان 6 خُشک بُت سُرخ بُت ، اندر وصفِ لشکر ، غنصری گوید (مقارب) :

- 9 همه نام کینشان بیرخاشِ مرد دلِ جنگجوی و بسیجِ نبرد
می توختد و می تاختد می سوختد و می ساختد
یعنی کی نام کین < می > توختد ، و بیرخاش می تاختد ،
جنگجوی می سوختد ، بسیجِ نبرد می ساختد . و اندر سید 12
دعا بآخر بیتِ قصیده قُری گوید (بحث) :

کلاه و تخت و بتان و دعا و دولت و عِزّ

- 15 زبُرَت و زبُرَت و پیش و پس و یمن و یسار

9 . نام کینشان - اصل : نام کین و - حدائق || 11 می - اصل ||
و بیرخاش : و بیرخاش - اصل || 13 بآخر : در اصل بکسر را

محمد غنیمده گویند (بحث):

270 a

چنان کی نیست نگاری چو تو دگر نبود
 خو من سبور وچو من رازدار برنای
 ترا ومن رهی وخواجه را کسی بجهان
 بخشن و صبر و سخاوت ندید همتای

۳: فصل

6

فی التفسیر الظاهر

این فصل هم چون فصل پیشترست ، ایرای تفسیر این آشکار
 است و تفسیر آن نهفت . چنانکه عنصری گویند (رمل):

یا بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
 تا جهان بر پای باشد شاد را این باز کار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواست
 آنچ بندد پای دشمن آنچ بگشاید حصار

12

3 رازدار - اصل : زارواز - حدایق || برنای - حدایق : برنای (۲) - اصل ||
 5 همتای - حدایق : همتای (۲) - اصل || 11 باز - اصل والمعجم : یاد - حدایق ،
 چر - دیوان || 12 بدهد - دیوان ، حدایق والمعجم : بخشد - اصل

2 - 3 چنان که البیت : حدایق ، ص ۷۸ || 10 - 13 یا بندد البیتین : دیوان

عنصری ، ۶۴ : حدایق ، ۷۸ : المعجم ۲۷۵

احمد منشوری گوید (هزج) :

بدست و تیغ و جام و جان میاسای از چهار آیین
چنان کز نامه فحمت نیاساید همی رهبر

3

بدست از چیز بخشیدن تیغ از کینه آهین
بجام از باذه روشن بجان از مدت بی مرآ

6

۴۴ فصل

270 b

فی اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام

معنی وی چنان بود کی گویندهی سخنی آغاز کند ، و پیش از آن
کی معنی آن تمام شود سخنی دیگر معترض شود بدان در میان نخست
حال . اهل فضل و اصحاب آداب این عمل را بغایت ستوده اند .
چنانک عنصری گوید (بحث) :

12

صلاح بنده خلص کی دائم افزون باز
و آن کسی کی همی نفی جست شد کم و کاست

3 نامة - اصل و جمع : نافه - لباب || 4 چیز - اصل : مال - لباب و جمع ||
5 باذه روشن - اصل : باذه نوشیدن - لباب و جمع || 7 قبل : بد - اصل || 8 و آن
کسی : کذا در اصل ، لاله و آن کسی

پیش ازان کی معنی سخن تمام گشتی سخن دیگر معترض گشت
بدان در میان و آن دعاست . زینگی گوید (متقارب) :

۳ جی خواهدد زمن عشق ایا لهن نفی
کی دارد جنیم بدین سوگواری

فرخی گوید (هزج) :

۶ ای زلف دلی نماید چون تافتهی
کان را بگرفتاش تو نشناختهی

امروز یکی دام دگر بافتهی
جانا ز دلم مگر خبر بافتهی

۴۵ فصل

فی الکلام المختل بالمبین الضمین

۱۲ دیگر از جمله بلاغت وصنعت بدیع آنست کی گوینده سخن
سخنی گوید کی آن دو معنی مختلف احتمال کند ، چنانکه
عنصری گوید (هزج) : |

۱ معترض : معترض - اصل || ۲ در : دو - اصل || ۳ ایا لهن : در اصل در
زیر ای کلام نوشته است : وای بود || ۱۱ الکلام : کلام - اصل || بالمبین :
یعنی - اصل || ۱۳ مختلف : در اصل دو حاشه متن

۲۷۱ n ای بر سر خوبان جهان بر سر جنگ

پیش دهنّت ذره نماید خرچنگ

این سخن را دو معنی اقتضا کند چون تأمل کنی . و مدار این ۳
چین سخن بر گوینده قصیده هم از فراخی خبر دهد و هم از تنگی .
هم عنصری گویند (رمل) :

روسی را مختسب داند زن شاذ باتی ای روسی زن مختسب ۶
بمعنی ضدند . < > چنان کی اندر مشویی عنصری
گویند (متقارب) :

سخن مر سری را کند جاهدادر ۹
سری را کند هم سخن جاهدادر
و سخن را این تأثیر هست کی یکی را بجاه رساند و یکی را بجاه
فکند . عنصری گویند (متقارب) : ۱۲

در او آب چشمه در او آب جوی
کی رنج نبودی در او آب جوی

۱ سرچنگ - اصل : سرهنگ - حدائق ، سرچیک - اسدی || ۲ خرچنگ -
اصل و حدائق : خرچیک - اسدی || ۹ حاه : تاج - اصل || ۱۰ چاد : تاج - اصل

۱ - ۲ ای البیت : حدائق ، ص ۳۷ ؛ اسدی ، ورق ۴۲ ب || ۶ روسی را
البیت : حدائق ، ص ۳۷ (ملا عزو)

حکیمان ازان قبل گفته اند کی دبران را چنان باید کی مقصود سخن را آراسته گردانند بِنَقْط و اِعراب تا از ندامت رسته باشند .

۴۶ فصل

3

فی التعجب

- و یکی از جمله بلاغت آنست کی شاعر سخن را از محلّ آشنایی
 6 چونین نفی کند ، و بمحلّ بیگانه ثابت کند ؛ یا چیزی را کم
 کند بجایی کی آن جای ابدان چیز معروف بؤذ و موجود و مجابگام ^{271 h}
 مخالف نیاید ، یا چیزی را بی سبب ثابت کند ، و مانند این بر
 9 سبیل تعجب بؤذ ، چنانکه عنصری گوید (رمل) :
 نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارنگت شد
 نیست آذر باذ پس چون باغ ازو شد پُر نگار
 12 چون درخت گُل کی هر چند ابر نورزش می
 بیشتر شوید مر او را بیشتر گردد نگار
 پیش ازین از گُل گلاب آمد می و اکنون نگر
 15 کز گلاب آید می گُل نادرست این روزگار

قَرّی گوید (بحث) :

بگناه خنده نمایی می دو سب گوهر

3 راست گوهر و چشم مانت گوهربار

عنصری گوید (زمل)

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلی می

11 نیستی پروانه گردِ شمع چون جُولان کنی |

272 « قَرّی گوید (بحث) :

اگر ز آتش رخسارِ او بسوزد مشک

9 چرا مزدور بسوزد می دل من زار

۴۷ فصل

فی حسن التعلیل

- واین چنان باشد کی شاعر چیزی را صفت کند چون بهار 12
و بادیر و مانند این ، مر آن چیز را معنی و صفات بسیار باشد ،
آنکه شاعر بعضی صفاتِ او را بملتِ بعضی ثابت کند و اندر آن
وصف تصرف نیکو کند ، چنانکه قَرّی گوید (بحث) : 15

زهرِ آن کی همی گریزد ابر بی سببی
همی بخندد بر روی لاله و گلزار

3 عنصری گوید (محنت) :

زبی قراری زلفس بماندی بمجب
نه او بطیع چنانست از شکفت مدار

6 چی از طپیدن دلهای اندر او بستهست
چنان شدست کی نتواند او گرفت قرار

فرخی گوید (مضارع) :

9 روزی درخشش تیغ تو بر آتش او افتاد
آتش زیم گشت بسنگ اندرون نهان

12 اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی
آسمه گردد و شود اندر جهان جهان

2 روی - اصل : برار - حدائق || وگلزار - اصل : وگلزار - حدائق ||
9 درخشش : درخش - اصل || 10 گشت - اصل (م ۱۳ ، سطر ۱۴) : رفت -
اصل (اینجا)

1- 2 زهر البیت : حدائق، م ۸۵ (در اینجا بمعنری اسناد شده) ||
9- 12 روزی البیت : رجوع کنید ، اینجا ، م ۱۳ - ۱۴ : دیوان فرخی ،
م ۳۳۲

۴۸ فصل

فی الاستدراک

3 واین پنان بوذ کی شاعر بیتی را بنا کنند اندر مدح کی
آغاز بیت شنونده را بجا نمایند ؛ پس بجا بوذ واز آغاز وی
بوی مدح آید ، چنانک روذکی گویند (رمل) :

6 اثر میر نخواستم کی بماند بجهان
میر خواهم کی بوذ مانده بجای اثر
شاعر گویند (رباعی) :

9 اندر کنم و بریزم ای طرفه زی
در خانه ترا و در قدح روشن می

بیرون کشم و پاکت کنم هم در پی
12 از پای تو موزه و زبنا گوش تو خوی
عنصری گویند (هزج) :

4 بجا : همی - اصل (در هر دو جای) || پس : کذا در اصل ، لطفه یا ||
7 بوذ ... بجای - اصل : بماند بجهان در - حدائق

سپهسالار لشکرشان یکی لشکرشکن کاری
شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان

3 ابو الحسن آغاجی گویند (مجت):

ترا فضیلت بر خویشی توانم دید

ولیک فضلت نامردمست وبی خطری

6 وهم ازین باب نوعی هست کی بر سیل طرز گفته اند . وآن

چنان بؤذ کی چون بشوی پنداری کی از کتاف کرده غذر می
خواهد ، باز بآخر پدید آید کی مقصودش افسوس بؤذ است .

9 مثالش چنانک منجیک گویند (مضارع):

ای خواجه مرا بهجا قصد تو نبوذ

جز طبع خویش را بتو بر کردم آزمون

12 چون تیغ نیک کش بسگی آزمون کنند

وآن سگ بؤذ بقیمت آن تیغ رهنمون

بنگر کی چگونه آشناوار اندر آمده است ، وبیگانه وار بیرون شده

15 است . دگر گویند (رمل):

قلم منت بها کرد ومن آگاه نیم

زدهن بیرون کردم بسر کارد زبانی

6 گفته اند : کذا در اصل ، لله گفته آید || 10 بها : بیجی - اصل ||

16 بها : می - اصل

بند بر پای نهادمش وسیه کردم روی
وز درازا بکفانیده همه پشت و میانش

۴۹ فصل

فی العکس

- بارسی باز گردش بوذ . چون الفاظ و کلمات بیت را باز گردانند و لفظ آخر را لفظ اول گردانند آن را عکس خوانند . 6
- 273a بوذ کی این عمل اندر همه بیت بوذ ، و بوذ کی اندر همه مصراع باشد . و این عمل چون اندر بیت بوذ کامل خوانند ، و چون اندر مصراع بوذ آن را مخرج خوانند ، یعنی کی نا تمام . و نکوتر آن 9 کامل باشد . و عکس کامل و مخرج بر دو قسم است : و یک قسم را متهادی خوانند ، و این آن بوذ کی معنی الفاظ بر نگردد بیاز گردش ؛ و دیگر را مجری خوانند ، و این آن بوذ کی معنی 12 دیگر گردد . و آن بیت های کامل مجری چنانک ضمری گوید (بحث) :

- اگر جی باشد تنها همه جهان با اوست
وگر جی با او باشد همه جهان تنهاست 15

5 باز گردش : کذا در اصل ، و در حدائق (ص ۸۶) باشکونه کردن ||
6 گردانند : گرداند - مصل (در هر دو جای) || 9 مخرج : مخرج - اصل ||
13 مجری چنانک (؟) : و مخرج قول - اصل

حامدی گوید (سریع) :

تن نه همی باشد آگه زجان جان نه همی باشد آگه زتن

3 واما عکس کامل متهادی اینست کی شاعر گوید (رمل) :

بار بر دارم وزایذر برَوم بروم زایذر وبر دارم بار

واما عکس مخرج متهادی اینست < کی > عنصری گوید (هزج) :

6 بوسه ندهد ما را ما را ندهد بوسه

غمگین دلِ ما دارد دارد دلِ ما غمگین |

این یاد کردم کی عکس الفاظست ، و اما عکس بحروف آنت کی باؤل 274

9 یاد کردم اندر فصلِ مقلوب

۵۰ فصل

فی السؤال والجواب

12 ویکی از جمله صناعتهای شعر آنت کی شاعر بهر بیتی سؤالی

وجوابی بگوید ، یا بهر مصراعی ، چنانک عنصری گوید (خفیف) :

هر سؤالی کزان گل سیراب دوش کردم همه بداد جواب

2 b نه همی : نهی - اصل || 5 مخرج : مجری - اصل || کی : - اصل ||

8 این یاد کردم کی : کذا در اصل - لعله این کی یاد کردم

14-1 هر سؤالی البتین : دیوان عنصری ، ص ۴ (این دو بیت فقط)

- گفتنش حور بشب نشاید دید گفت پیدا بشب بوذ مهتاب
گفتم از تو کی برده دارد مهر گفت از تو کی برده دارد خواب
و بوذ کی < اندر > بینی < پس > اندر بشب جای سؤل وجواب 3
بوذ ، چنانک گفته اند (هزج) :

دل کو ؟ بستد . بجی ؟ بلب ! کی ؟ پیروز !

- ناگاه ؟ بلی ! کجا ؟ بره ! کی ؟ امروز ! 6
و بوذ کی سؤل کند وجواب خود دهد ، چنانک غضایری گوید
(مقارب) :

- نسیم دو زلفین او بگذرد بر آمیخته با نسیم صبا 9
جی گویش گویش چون بگذرد أَلَا يَا نَسِيمَ الصَّبَا مَرْجَبًا |
274 b منجیکت گوید (منسرح) :

- مهرکت بندو بنگرد جی گوید گوید 12

ماه متوج شدست وسزو مفرطق

1 a حور (خور - اصل) بشب - اصل : جز بشت - دیوان || 3 اندر (؟) :
- اصل || پس (؟) : - اصل || 9 b بر آمیخته - اصل : بیامیخته - لباب ||
10 a جی ... بگذرد - اصل : چه گویم چو بگذشت او گویش - لباب || 10 b الصبا -
لباب : صبا - اصل

9 - 10 نسیم البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۹۹ و مراجعت کنید ، حدائق ،
ص ۱۹ ، حاشیه

۵۱ فصل

فی الکتابت والترمیم

۳ ویکی از بلاغتها کنایت گفتنت ، و آن چنان بر ذکی شاعر بیتی
گویذ بکنایت ، چنانک عصری گویذ (مجت) :

چو دینده باز گشایذ قرار یأبذ مرغ
۶ چو لب بجنده گشایذ بپژذ < >

۵۲ فصل

فی الالفاظ والمجاهات

۹ و دیگر از جمله صنعت اُفَر گفتنت ، و آن خوشست ، بر امتحان
طبیع و آزمون ذنِ خاطر ، چنانک شاعر گویذ (مضارع) : امیرک

دیدم دو هفته ماه وز دیا بر او سَلَب

از دور بنگرستم و هاندم در او عجب ۱۲

گفتم چی نامی ای بُت گفتا کریم را

بنکار باشگونه و نامم بکن طلب

۶ آخر بیت در اصل ناقص است || ۸ الالفاظ : الالفاظ - اصل || ۱۱ وز -

اصل : ز - حدائق || ۱۲ از ... او - اصل : کردم درو نگاه بماندم ازو -

حدائق || ۱۳ نامی - حدائق : مای - اصل (وله وج) || ۱۴ و نامم بکن - اصل :

وزو نام من - حدائق .

۱۱ - ۱۴ دیدم البتین : حدائق ، ص ۷۰

منجیکٹ گویند (منسرخ) : کشتی |

275. تا کی گوی مدادرِ علم بمن گشت
جان و دلم علم را گزیده وطن گشت

3 چیست یکی مازدی کی بی تر پشت
روزی ده ره بزاذ و آبتن گشت

شاعر گویند (هزج) : 6 ترکان

تیری وکانی و یکی نقشِ نشانه
بنگار و پیوند بسوغارِ یکی تیر

9 نام بُتِ من باز شناسی بتامی
آن بُت کی بخویش بچن او نیست بکشمیر

امیر علی پورِ تکیں گویند (رمل) : آستینِ مَدَر

12 بیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخ

با دو رخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخ

آستین بگرفتمش گفتم کی مهمان من آی

15 داذ پوشیده جوابم مورد و انجیر و طوخ

6 ترکان : کذا در اصل ، و در حدائق : در نام علی ، و این درست است ||

10 جن او - اصل : قرین - حدائق || 13 چشم : چشم - اصل

7 - 10 تیری البتین : حدائق ، ص ۷۰ (لابی الملاء شوشتری)

فرزند

هم اوراست (مبحث) :

پذیرم آمد آن دل ربای بر در کاخ

سیام سلطان پوشیده وکلاد بشاخ

بمن بشرم نگه کرد وراه را بر تافت

غزال هرگز بر یوز کی بوز گستاخ

بگفتم او را ای بت متاب روی و مرو

کی من بروی تو بینم همی جهان فراخ |

وگر خواهی کی بدانی مرا بچه از جای 275 b

برو بتازی بگریخت گیر با چخماخ

مسعود

هم اوراست (مقارب) :

چو نامش پیرسیدم از ناز و کبر

بدامن چو بر خاست بر ربط بسود

بدانستم از وی بتازی جواب

کی رایش بر ربط بسودن چی بود

8 خواهی : خومی - اصل || 11 وکبر : ولبر - اصل - زود - المعجم || 12 ربط - المعجم : دامن - اصل || 13 بدانستم ... جواب - اصل : بتازی بدانستم آن رمز او - المعجم || 14 رایش بر ربط - اصل : نامش ز ربط - المعجم

شاعر گوید (خفیف):

بو سعد

از صفات حرام یکی را

باشگونه کن و مصحف کن

3

چون بدانی کی آن مصحف چیست

خدا او را تو نقش بر کف کن

۱۰

بوذ بی ذال پیش او بنگار

عرب اندر عجم مؤلف کن

این بوذ نام آن نگار بدیع

چون بخوای چنین مصنف کن

9

ودانستن: از حرام نجس بر گیر، مصحف نجس بوذ؛ و نجس را

خدا سعد بوذ. بوذ را چون ذال بیفکنی بو بوذ، و عرب اندر

عجم مؤلف کردن یعنی بو پارسیت و سعد تازی. نام بو سعد باشد.

12

۵۳ فصل

فی التضمین

- 3 پارسی تضمین بنا کردن بیت بوذ در سخن کی معنی آن بیت
بیت دیگر | پیدا آید ، چنانک عنصری گوید (هزج) : 276

اگر شمشیر و گرد لشکر تو

6 بخواهد روز جنگ و روز میدان

یکی دریا کند صحرای آموی

یکی صحرا کند دریای عمان

- 9 معنی بیت اولین بیت آخرین پدید آید .

و تضمین بر وجهی دیگر آنست کی شاعر را بیتی شعر از شعر

دیگران خوش آید ، و آن را بمیان قصیدہ خویش اندر آرد بر سبیل

12 مہمان ، نہ دزدیدہ . و رسم این عمل آن بوذ کی شاعر از نخست

بگویند کی این بیت از کسی دیگرست با نام و کنایت و اشارت .

چنانک محمد غنبدہ گویند (مقارب) :

4 بیت : بیت - اصل || پیدا : پیدا - اصل || 5 و گرد ... تو - اصل : و گرد

لشکر کشد او - دیوان || 6 میدان - اصل : جولان - دیوان || 7 آموی - اصل :

آہو - دیوان || 13 با : یا - اصل

بیاذ جوانی می مویه دارم بران بیت بو طاهر خسروانی
جوانی به بیهودگی یاذ دارم درینا جوانی درینا جوانی

3

۴۰ فصل

فی المسمط

مَسْمَطُ گروه گروه کرده بوذ. بذین جایگه معنی وی چنان بوذ کی
شاعر قصیده ی گوید ، و هر بینی را از وی چهار قسم کند یا بیشتر ،
276 b همه قسمها بر یکت وزن تا آخر قصیده ، و همه بسجع | تا آخر
بیت ، مگر بخش قافیه کی برابر بوذ و بروی خلاف . چنانک
کجایی گوید (مضارع) :
9

بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله

ما و خروش و ناله کنجی گرفته تنها

و بوذ کی اقسام بیت بتقطیع زیادت ازیں بوذ کی یاذ کردم ، چنانک
12 منوچهری گوید (هزج) :

1 ه می - اصل - کنوز - لباب || 2 ه به بیهودگی : نه بیهوده کی - اصل ، من
از کودکی - لباب || 6 قصیده ی : قصیده ی - اصل

1 - 2 بیاذ البیتین : لباب . ج ۲ مر. ۳۳ (درینجا فردوسی * طوسی صاحب
شاهنامه اسناد شده)

- خزید و خز آریذ کی هنگامِ خزانست
 بازِ خُشک از جانبِ خوارزمِ بزانست
 آن برگِ رزان بین کی بر آن شاخِ رزانست ۳
 گویی کی یکی کارگه رنگِ رزانست
 دهقانِ به‌جیبِ سرِ انکشتِ گزانست
 کاندَر چمنِ باغ نه گل ماند و نه گلزار ۴
 و چندان کی خواهی زیادت توان گفت .

۵۵ فصل

فی الموشح

- اشتقاقِ مَوْشَح از وِشاح بَوَذ، و وِشاح گردن‌بند بَوَذ . و این
 آن باشد کی شاعرِ سخن را حرف حرف باوَل بیت‌های قصیده |

- ۱ خزید و - دیوان و المجمع : خزید - اصل || ۲ بزانست - اصل : وزانست -
 دیوان و المجمع || ۴ کی یکی - اصل و المجمع : بمنزل - دیوان || کارگه - اصل :
 بیرهن - دیوان و المجمع || ۵ گزانست - دیوان و المجمع : کرانست - اصل ||
 ۶ باغ - اصل : و باغ - : دیوان و المجمع || ۱۰ و وِشاح : و وِشاح - اصل

- ۱ - ۶ خزید الایات : دیوان استاد منوچهری ... بکوش محمد - دیو
 سیاقی ، تهران ۱۳۲۶ ، ص ۱۱۹ ؛ المجمع ، ص ۲۸۷

277 a اندر آرد تا میانه شعر بر بکت راستا ؛ چون آن حروف پراکنده جمع کرده آید سخن تمام گردد . و این بیشتر بقصیده‌ها اندر آید . و بدین جایگاه قصیده آوردن گرانی بود ، ولیکن از بقی چند حاره نباشد ، 3 و خردمند را از اندک بسیار دلیل کشد . اما امثال موشح دو رویه بود ، چنانکه موقری گوید (مضارع) :

6 دل‌دزد و دل‌ربای من آن ستری پسر
کلورد عمر من زغم هجر خود بسر

رسمی نهاد عشقش بر من کی سال و ماه
9 شو صبر خود فروش و غم عشق من بخر
یا جان بجنگ عشق سپارم و بجوی جنگ
یا بافه کن تو جان و دل و دین خود گذر

12 آری کرا فروغ دل و جان بود چو تو
حاره نباشدش ز غم جان و درد سر

277 b و این قصیده درازست ولیکن از درازی و گرانی صیانت کردم | و دیگر بیتها بدین قیاس بیرون آید . 15

1 حروف پراکنده : حرف پراکنده را - اصل || 2 بقصیده : بقصیده -
اصل || 3 از : از - اصل || 4 موقری : مومری - اصل || 5 و دل : گذا
در اصل ، لله دل

۵۶ فصل

فی الملح

۵ دیگر از صناعتها آنست که شاعر قصیده‌ی بگوید بینی باری
و بینی تازی بیک وزن و قافیت نه بر سبیل ترجمه ، چنانکه شهید
بن الحسین > گوید < (منسرح) :

۶ یَرَى عَتَى (؟) ثُمَّ يَخْفُضُ الْبَصَرَ فَوَدَّه نَفْسِي تَرَاهُ قَدْ سَفَرَا
ترجمه

۹ داند که زوی بمن می چسب
اما یَرَى و جنتی من عصرة (؟)
وَسَائِلًا كَالْحِجَانِ مُبْتَدِرَا
ترجمه

۱۲ چو ستر یا جوج بایندی دل من
فصلی حلی و حاتنی جلدی
کی باشدی غمزگانش را سیرا
وَمَنْ يُطِيقُ الْقَضَاءَ وَالْقَدْرَا
ترجمه

وگر بدانستی کی دل بشود نکرده‌ی بر رم ملا گذرا

گوید : — اصل || ۶ • محنت : کذا در اصل || يَخْفُضُ : يَخْفُضُ - اصل ||
7 ، 10 ، 13 ترجمه : کذا در اصل و ظاهراً این کلمات زائد است || 9 • یری : تری -
اصل || 9 • کالجان : کالجان - اصل || 11 • بایندی : مایند - اصل || ۵ • غمزگانش :
غمزه‌گانش - اصل || 12 • فصلی : کذا در اصل ، لعله فسنی ، یا فسن - یا فسنی ||
12 القضاء : اللفظ - اصل

شاعر گوید (رجز) : |

278 a

مُقْتَدِرًا بِالْحَسَنِ مَا شَاءَ عَصَبٌ يَعْلَمُ أَنِّي مِنْ هَوَاهُ فِي ثَعَبٍ

هرچند گفتم عشق را پنهان کنم بر صبر من بذریذ مزگانش سلب 3

این قصیده درازست . باین قدر ختم کردم . < و بُوذ > کی یک مصراع نازی بُوذ و یکی پارسی ، چنانک گفته اند ، شاعر گوید (هزج) :

مَهَانِي مَنْ رَأَى حَوْلَ بَابِي كِي كَرِدْ مِرْسِيدِ مِي جِي كَرْدِي 6
بگفتم گفت بس کن ای خردمند عَلَى الْكَدَاهِ وَنَحْنُ كَمْ تَكْدِي

۵۷ فصل

۹ فی المجرّد

ویکی از جمله بلاغت آنست کی شاعر ودیر حرفی چند را از

قصیده و نامه بیرون کتند . و این عمل بیشتر آید < بمری > از آنک

بیاری ؛ ایرا کی پارسی را حروف اندکست و هم کلات والفاظ ، 12
چنان کی حسین ایلانی گوید بی الف (مضارع) :

4 و بُوذ : — اصل || 10 حرو چند : بقی حند — اصل || 11 کتند : کند —

اصل || بمری : — اصل

زَلْفَیْنِ بر شکسته وَقَدْ صَوْبَرِی

زیرِ دو زلفِ جعدش دو خطّ غنبری

دو لب عقیق وزیرِ عقیقتس دو رسته ذر

3

نرگس دو چشم وزیرِ دو نرگس گلِ طری

چشمِ و دو زلف و دو رخ جلّه مُشعبند

وز یکت دگر گرفته همه سحر و دلبری

6

278 b خُلد برین شدست نگه کن بکوه و دشت

صد گونه گل شکفته بهر سو کی بنگری

سرخ و سید و لعل و کبود و بنفش و زرد

نوروز کرد بر گلِ صبرِ گت زرگری

خبره شود دو چشم بچون بنگری بدو

کوشی کی بگذری ندهد ره کی بگذری

12

4 چشم و - حدائق : چشم و - اصل ، چشم - بجم || 5 چشم - حدائق و بجم : چشم - اصل || رخ جلّه - اصل : لب هر سه - حدائق و بجم || 6 وز - اصل و بجم : در - حدائق || 8 بهر - اصل و بجم : زهر - حدائق || 9 و لعل ... و زرد - اصل : و زرد و بنفش و کبود و لعل - حدائق و بجم || 10 کرد - اصل : کرده - حدائق و بجم || 11 بچون - اصل : تو چو - حدائق و بجم || 12 کوشی ... زد - اصل : هر سو کی بی (زو - بجم) نهی بدهد دل - حدائق و بجم

1 - 12 زلفین الایات : حدائق - ص ۶۵ - ۶۶ (بلا غرو) : بجم ، ج ۱

ص ۵۰۸ (در اینجا هیچیک اسناد شده)

بنگر کی الف بذین نیگوی طرح کرده است کی هیچ اثر تکلف اندر وی پیدا نیست ، والف از حرفهای دیگر بایسته ترست .

۵۸ فصل

فی المقطع

ویکی ازان صفت مَقْطَع گفتست ، چنانک شاعر گوید (خفیف):

ای دل از آرزوی وی زاری

زاری از دردِ آن دو رخ زاری

روی زرد و دو رُخ دو رو روان

از روان زاری و دل آزاری

از دل آرام دردِ آن رخ او

رهای وی داری از دردِ داری

ویکی بدیع ترین اندر چهارگانی بیتِ اوّل یکان یکان حرف ،

ودوم دوگان ، وسوم سگان ، وچهارم چهارگانی > باشد < ،

چنین > کی < برهانی گوید (هزج):

ای آرزوی روان ورازی را در

بر مدحتِ تو خاطرِ ما پُر کوهر |

279

- پشتِ سپه سپه‌شکن گنجِ هنر
لنکر شکنی بکین محمد بطفر
- 3 ومانند این بسیار گفته اند . ولیکن بیشتر آنست کی تکلف
از وی زوونق برده است . وشرط این ابواب آنست کی هر چند
سخن سهل تر وی تکلف تر نیکوتر ، چنانک بطبع مَطیع گفته
6 شود .

۵۹ فصل

فی الموصول

- 9 واز جهه صناع یکی آنست کی لفظی بود سخن پیوسته کی
اندر وی هیچ حرف مُعَطَّل نبوذ ، چون واو ودال والف
وانج بوی ماند ، چنانک شاعر گویند (سریع) :
- 12 بس کی غم عشقت صعبست بس
عشقت کُشتست نکُشتست کس
- 15 قته نم خسته بسته نم
عشقت بستست نبستم عس

9 سخن : کذ در اصل ، لله بنشئن || 12 س - اصل : تن - حدائق

11 بس المصراع : حدائق ، ص ۶۴ (این مصراع فقط)

يک جای چنین بود:

عفتكفتكفتك

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

3

عشقیتہ نبیتموس

فہرستِ مخفیہ

از وی بیرون آید مصراع نخستین چون باز کنایه ، و دیگرها نیز هم برین گونه است .

6

۶۰ فصل

279 b

في المصرف

ممنی وی آن بوز کی شاعر ودیبر سخن گوید کی بقط

وإعراب آن سخن مختلف بود⁹ ، و بحرف یکسان باشد . و این
از جمله بلاغت دارند ، چنانکه شاعر گوید (مضارع):

عزّی محبّتی و گل و گلبنان پذیر عمارت بیسری و نکوسار در سفر

این بیت را چون مصحف کنی لونی دیگر گردد چنین: 12

غری محنتی وکل وکلبان پدر غمناز بی سری و نگوسار در سقر

وبتازی گفته اند چنین مصحّف (؟):

هو الفواد بروحه واجبه (۴) وایه این رأیته ورآنی (۴)
هو القواد بزوجه وأحبه وایه ابن زایه وزانی

۶۱ فصل

3

فی المدرر

ویکی از مناعتها آنست کی قافیه شعر مکرر بوذ ، یعنی

6 دو باره ، مثالش چنانک منجیک > گوید < (مضارع) :

ما تمی بخواستیم زدن دوس جام جام

چون توبیامدیش بنادیم خام خام

9 از آدم اندرون زتبارت کسی نماید 280

کودرا محبا نکردست منجیک نام نام

۶۲ فصل

فی المدرر

12

ویکی از بلاغتها آنست کی شاعر مر شعر را مدوّر گوید ،

چنان کی از هر طرف کی آغاز کنی معنی دهد بوزن . شاعر
گوید (هزج) :



۶۳ فصل

فی المربع

۶ و یکی از بلاغت آنست کی شعر مُرَبَّع گوید ، چنانک او را
از دَوَرِ وی بَرِیکت لفظ و معنی بتوان خواندن ، چنانک شاعر
گوید (هزج) :

۹ از فرقتِ ، آن دلبر ، من دایم ، بیدارم
آن دلبر ، کز عشقش ، با دردم ، و بیدارم

3 رحن - اصل : رحن - جدایی || زودی - اصل : زودی - جدایی ||

7 دور وی : لاله دو روی || 9 بیدارم - اصل : بیدارم - جدایی || 10 و بیدارم - اصل : و بیدارم - جدایی

3 نگارینا المصراع : جدایی ، ص ۸۶ || 9 - 2 از فرقت البیتین : جدایی ،

من دایم ، بادردم ، بی موس ، و بی یازم
بیدارم ، و بیارم ، و بی یازم ، و چون زارم |

280 b

۶۴ فصل

3

فی الترجمه

و یکی از بلاغت ترجمه گفتنت . و بهترین ترجمه آن بوذ کی
معنی را تمام نقل کنند ولفظی مَوْجَز بلیغ ، چنانکه بختی
گوید اندر صفتِ قلم (طویل) :

لَهُ حَدٌّ صَنَامٍ وَمِثْلُهُ حَيَّةٍ وَقَالَ عُشَاقِرٌ وَلَوْ حَزِينٍ
ترجمه (منسرح) :

تیزی شمشیر دارد و زروش مار کالبدِ عاشقان و گونه ببار
هم او گوید اندر جامِ شراب (کامل) :

يُخْفِي الزَّجَاجَةَ لَوْنَهَا فَكَأَنَّهَا فِي الْكَفِّ قَائِمَةٌ بِغَيْرِ إِنَاءٍ
12

2 بیدارم و بیارم - اصل : بیارم و بیدارم - حدائق || و چون زارم - اصل : و غم
خوارم - حدائق || 6 و لفظی : کذا در اصل . لعله بلفظی || بلیغ : بلیغ - اصل ||
8 مِثْلُهُ : مشب - اصل || 12 h الكف : الکما - اصل || اناء : انایی - اصل

ترجمه (مضارع) :

انداز قسح مکت بر پنداری بر کفِ اُست بی قدحِ استاده
شاعر گوید (منسرح) :

3

وَلَوْ رَأَى كَفَّهُ عَلَىٰ فِيهِ رَأَيْتَ شَمًا يَقْبَلُ الْقَمْرَا
ترجمه (مضارع) :

281 a گر بر دهن نهاده بوذ جام پر نیند
گویی ستاره بوسه دهد ماه را می
اعشی گوید (متقارب) :

فَبَاتَتْ وَفِي الصَّدْرِ صَدْعٌ لَهَا كَصَدْعِ الزَّجَاجَةِ مَا يَلْتَمِمْ
ترجمه (مجتذ) :

چن آبگینه ریزان شد این دل از غم او
کی هر چگونه بسازم نگیزد او پیوند
دیگر گوید (بسیط) :

9 a فبات - الصبح : فانت - اصل || لها - الصبح : له - اصل

9 فبات البيت : الصبح النير ، Gedichte von 'Abū Baṣīr Maimūn ,
ibn Qais al-'Aṣḍ ... , Hrsg. von R. Geyer, London 1928 (GMNS, 6),
s. 28.

الشَّيْبُ كَرُهُ وَكَرُهُ أَنْ يُفَارِقَنِي

أُحِبُّ بِشْيَ عَلَى الْبَغَضِ مُؤَدُّو

3 ترجمہ (سریع) :

پیری را دشمن دارم ہمی هیچ نخواہم کی شوم زو جدا

ای عجبی ہرگز دیدی کسی کو شد بر دشمن خود مہلا

6 جو نواس گوید (بیط) :

لَهْفِي عَلَى قَيْسَ مَا دُمْتُهُمْ زَمًا

بِشَلِّ الشَّيَاطِينِ فِي دَيْرِ الشَّيَاطِينِ

مَشُوا إِلَى الرَّاحِ مَشَى الرَّخْ وَأَنْصَرَفُوا

وَالرَّاحُ يَمْشِي بِمَشَى الْفَرَّازِينِ

ترجمہ (محنت) :

12 در پیغ حران یاران من پیرنای

کی بوذ < آن > مجلسہای زفرہ ما زیبا

281 b

1. وکرہ - احسن : لرہ - اصل || 2. احب بشی - اصل ویوان : ما عجب لشی -

احسن || 9. الرح : الروح - اصل || 10. والراح : والرا - اصل || الفرازین :

الفرازین - اصل || 12. در پیغ : در پیغ - اصل || 13. آن : - اصل

1. الشَّيْبُ الْبَيْت : دیوان ای الولید - سلم بن الولید الانصاری الشَّيْبُ هَرِيم

الفوائ. نمر 281 : M. Y. de Goeje, Lugduni - Batavorum, 1875, s. 281

احسن ما سمعت - ص ۱۴۵

چو رفتی زخ رفتارِ ما بمجلسِ لُهو
ولاز گشتی رفتن چو رفتِ فرزینا

شاعر گوید (مزج):

فَإِنْ تَكُنْ قَدْ غُرِّتَ فَلَيْسَ نَكْرًا
فَإِنَّ الْعَزْلَ غَايَةٌ كَذَلِّ وَالِ
فَلَا يُخَوِّنُكَ ضَرْفُكَ عَنْ قَضَاءِ
فَإِنَّكَ مَا غُرِّتَ عَنْ الْمَعَالِي

ترجمہ (مزج):

عجب نی گر تو معزولی آمد نباشد این سخن مُنْکَرِ بمعقول
اگر معزول گشتی از ولایت نہی از راذمردی هیچ معزول

۴۲ فصل

۱۲ فی ترجمۃ الاخبار والامثال والحکمہ

ویکی از جنبہٗ بلاغت آنست کی شاعر بیتی گوید کی آن بیت
بمعنی خبرِ پیغامبر - صلی اللہ علیہ > وسلم - در آید ، و یا

5 غایۃ : غایت - اصل || 7 عن : عن (؟) - اصل || 9 a معزولی : معزولی -
اصل || 10 b راذمردی : راذمردی - اصل || 12 ترجمہ : الترجمہ - اصل

بمعنی مثل یا حکمتِ معروف ، چنانک مخلصی گوید اندر قولِ
 پیغامبر - صلی الله علیه وسلم - مَنْ أَصْبَحَ < مِنْكُمْ > آمِنًا فِي سِرِّهِ
 مُعَاقًا فِي بَدَنِهِ وَلَهُ قُوَّةٌ | يَوْمِهِ فَكَأَنَّمَا حَبِزَتْ لَهُ الدُّنْيَا 282
 بِحَذَائِقِهَا .

ترجمہ (خفیف) :

6 هر کرا بهره کرد ایندِ فرد دائن وامن وتن درستی و خورد
 زین جهان بهره ی تمامی یافت گو بگردِ دگر فُضول مگرد
 کارزو را کرانه نیست پدید آرز را خاکت سیر داند کرد

9 قوله عليه السلام : إِنَّمَا لَنَجِدُ فِي أَمْوَالِنَا مَا يُحِبُّ الْبُخْلَاءُ وَلَكِنْ
 نَتَصَبَّرُ .

ترجمہ (مقارب) :

12 أَلَمْ يَأْبِدْ أَوْ جِزِ دَاذَنْ جَوَادٍ وَلَكِنْ صَبُورِي كَنْزِ بَرِ أَلَمْ
 قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا يُلْسَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ خَجَرٍ مَرَّتَيْنِ .

1 حکمت : بحکمت - اصل || مخلصی : کذا در اصل ، لله مخلصی || 2 متکم -
 فیض : - اصل || 3 بدنه - مراد : بدنه - اصل ، والروایۃ جسد کفی فیض القدیر ||
 4 بخدائِقِها - فیض : بخدائِقِها - اصل || 9 لنجد : لنجد - اصل || البخلاء : الخلا
 - اصل || 10 نتصبر : يتصبر - اصل || 13 يلسع - اصل : يلدغ - فیض

2 - 4 من اصبح الحديث : فیض القدیر شرح الجامع الصغير - ج 6 ص 68
 مراد اللال - ج 2 ، 101 || 13 لا يلسع الحديث : فیض القدیر - ج 6 ص 54

ترجمہ (رمل) :

مر کرا مار زسوراخی یکت بار گزید

3 گر دیگر بارہ گزید وی زدر دار بود
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ .

ترجمہ (مذرح) :

6 خویشین خویش را بدان بذرتی

تا ملک خویش را ذرت بدانی |

282b مثل : ما هَلْكَ أَمْرُ عَرَفَ قِیمَهُ نَفْسَهُ .

ترجمہ (خفیف) :

9

مرک دانست قدر و قیمتِ خویش

از هلاکش همیشه بیزار است

12 مثل : حِیلَةُ مَنْ لَا حِیلَةَ لَهُ الصَّبْرُ .

ترجمہ (مذرح) :

چارہ کاری کی چارہ نیست مر او را

15 نیست خیرِ آہستگی وخامش بودن

> مثل : رُبَّ قِئْتَةٍ عَرِسَتْ مِنْ لِحْظَةٍ .

8 امرؤ عرف - مطلوب : آمس و (؟) - اصل || قیمة نفسه - اصل :

قدرد - مطلوب || 11 هلاکش : هلاکت او - اصل || 15 آہستگی : آہستگی -

اصل || 16 مثل : - اصل || غرست : غرست - اصل || لحظه - لحظه - اصل

8 ما هلك : رشید الدین وطواط - مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب .

سخنہ کشخانہ اویوزبیتہ استانبول ، فارسی ۴۰۷ - ورق ۹۰ ب

ترجمه (خفیف) :

بس بلا کان پینده آمذنیست و او بلا را یکی سبب دیدار

۹ مثل : کما یُدینُ نَدَانُ .

ترجمه (منسرح) :

نیک افکن تخم تات نیک دروید تخم بذ افکن همیشه خار اُنبوید

۶ دیگر (سریع) :

بگن همواره تو از تخم نیک آن کی بذی کشت نه نیک درود

۶۶ فصل

فی تقریب الامثال بالابیات

۹

و یکی از جمله بلاغتِ مردم آنست کی تقریهای افسانههای عجم

و آیاتِ قرآن بشناسد بوقتِ خویش ، چنان کی گویند : هرج کنی

خود | یعنی (؟) . این افسانه نزدیکست بقولِ خدای عزّ وجلّ : فَنّ 283 a

یَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ، وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ .

1 ترجمه : تو - اصل || 2 ب : پس - اصل || 3 مثل : در اصل بعد از

کلمه تدان || تدان : تودان - اصل || 5 b ذ افکن : افکن ذ - اصل || 9 تقریب :

التقریب - اصل

3 کما تدین المثل : میدانی ذ ۵۱۳ : فرأید الآل : ج ۲ م ۱۲۲ ||

12 - 13 فن الآية ۹۹ (الزلزله) ۷ - ۸

افسانه : بذکردار بذاندیش بوذ

قوله تعالى : وَتَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا .

3 افسانه : اومید بنومیدی اندرست .

قوله تعالى : حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا
جَاءَهُمْ نَصْرُنَا .

6 افسانه : آهن را باهن بُرند .

قوله تعالى : وَكَذَٰلِكَ نُؤْتِي الْبَغْضَاءَ لِلْأَعْدَاءِ كَمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ .

افسانه : سگ را بزنند یوز بند گبرد .

9 قوله تعالى : فَجَعَلْنَاهَا نِكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً
لِّلْمُتَّقِينَ .

افسانه : از سخن جرب . روغن ندوذ .

283 h قوله تعالى : | لَا حَتِيرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مِنْ أَمْرٍ بِصَدَقِهِ
12 أَوْ مَرْوُوفٍ .

2 الظالمين ... كسبوا : الظالمون مشفقو مما كسبو - اصل || 11 جرب : حرب -

اصل

2 وترى الآية : ۴۲ (الثورى) ۲۲ || 4 - 5 حتى الآية : ۱۲ (يوسف)

۱۱۰ || 7 وكذلك الآية : (الانعام) ۱۲۹ || 9 - 10 فجعلناها الآية : ۲

(البقرة) ۶۶ || 12 - 13 لاخير الآية : ۵ (النساء) ۱۱۴

- افسانه : هر گوسپندی را بیای خویش آویزند .
 قوله تعالى : وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى . وقوله : وَكُلُّ إِنْسَانٍ
 3 الْفِتْنَةُ طَائِفَةٌ فِي غُنَّةٍ .
 افسانه گویند : کار خدای کن تا خدای کار تو کند .
 قوله تعالى : أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ .
 6 افسانه : نیکی فرمایی خود نکنی .
 قوله تعالى : أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ .
 افسانه : خود کرده را درمان نبود .
 9 قوله تعالى : وما ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ
 افسانه : هر کس بکش مرد بخت مرد
 قوله تعالى : وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ .
 12 افسانه : هر کما کی زوی گذوت بر منست .
 قوله تعالى : | إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ .

5 اوف : اف - اصل || 7 ونسون : ون - وون || 8 غشپ : غشپ - اصل /

12 روی : روی - اصل || بر : بر - اصل || 3 لبارصاد : لب المرصاد - اصل

2 ولا تزر الایة : ۳۵ (طاهر) / ۱۸ || 2 - 3 وكل الایة : ۱۷ (الاسراء) /

۱۳ || 5 اوفوا الایة : ۲ (البقرة) / ۴۰ || 7 تأمرون الایة : ۲ / ۴۴ || 9 وما

الایة : ۱۶ (التحل) / ۱۱۸ || 11 وهو الایة : ۴۳ (الزخرف) / ۸۴ || 3 ان

الایة : ۸۹ (الفجر) / ۱۴

افسانه : مرغِ ملمون بر درختِ میشو نشیند .

قوله تعالى : هَلْ أُمِيتَكُمْ عَلَىٰ أَنْ تَنْزِلَ الشَّيَاطِينُ تَنْزِلَ عَلَىٰ
كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ .

افسانه : ترا دست دادم آرنج گرفتی .

قوله تعالى : رَكَلْتُهُ رَكْلَةً قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظِرْ إِلَيْكَ .

افسانه : گندپر خوردی بد بُخت ، گفت مرا نان خشک
آرزوست . و نیز گویند : روباه بآلو نرسید ، گفت
مرا تُرشی نازد

قوله تعالى : وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ .
افسانه : خرمن - سوخته - سوخته خواهد خرمن .

قوله تعالى : وَذُؤا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُوا سَوَاءً .

افسانه : اسب را بیایانِ عقبه جو دهی سود ندارد .

قوله تعالى : يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا
إِيمَانُهَا .

۱ بردخت : بردخت بردخت - اصل || ۲ هل : قل هل - اصل || ۳ ربه :
- اصل || ۱۱ قوله تعالى : افسانه قوله - اصل

۲ - ۳ هل الآية : ۲۶ (الشراء) / ۲۲۱ - ۲۲۲ || ۵ وكله الآية : ۷
(الاعراف) / ۴۳ || ۹ واذا الآية : ۴۶ (الاحقاق) / ۱۱ || ۱۱ ودوا الآية :
(النساء) / ۸۹ || ۱۳ - ۱۴ يوم الآية : ۶ (الانعام) : ۱۰۸

2841b

وقوله تعالى : فَلَمَّا رَأَوْا بُنَانَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَّهُ .

ومانند این بسیار توان یافتن ، ولیکن از ملامت کتاب بشکوهیدم ،
3 وفصل را بدین اندام ختم کردم .

۶۷ فصل

فی معنی الآیات بالابیات

۵ ویکی از جمله مناعت آمنت کی شاعر بینی گوید کی معنی وی
نزدیک بود بمعنی قول خدای عز وجل ، چنان کی در محکم کتابست
قوله تعالى : مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ . روز کی گوید (بحث) :

۹ چنان کی خاک سرشتی بزیر خاک نشوی
بنات خاک وتو اندر میان خاک آگین

قوله تعالى : إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَمِيَّتُونَ .

12 ترجمه (رمل) :

2 بشکوهیدم : بشکوهید - اصل || 5 الامات : ابیات - اصل || 7 در : ر
- اصل || 9 شوی : شوی (۲) - اصل || 10 بنات : کدا در اصل . الله میان ||
آگین : الین - اصل

1 فلما الایة : ۴۰ (غامر) / ۸۴ || 8 منها الایة : ۳۰ (طه) ۵۵ ||

11 انك الایة : ۳۹ (الرمل) / ۳۰

هر کرا رفت همی باید رفته شمرش

هر کرا مُرد همی باید مُرده شمارا

- 3 285 ا قوله تعالى : | وَمَا تَذَرِي نَفْسٌ إِلَّا عَلَىٰ أَرْضٍ تَمُوتُ .
ترجمه (منسرح) :

مردم علم جهانیان بدرستی

6 داند جز روزِ مرگِ خویش نداند

قوله تعالى : إِنَّمَا تَكُونُوا يَذْرِكُمْ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي
بِرُوحٍ مُّشْتَدَّةٍ

ترجمه (مضارع) :

- 9 از مرگ چاره نیست نگر یا نه
خود داند تو زباید و خود داور

12 از بر شوی بگنبدِ گردنده
جنگالِ او رسد از هر در

قوله تعالى : أَفَحَسِبْتُمْ إِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبْنًا وَآنَكُمُ الْإِنْسَانُ
لَا تُزْجَفُونَ

15

11 تو زباید : بوز باید - اصل

3 وما الآية : ۳۱ (لنسان) / ۳۱ || 7 إِنَّمَا الآية : ۲ (النساء) / ۷۸ ||
14 - 15 أفحسبتم الآية : ۲۳ (المؤمنون) / ۱۱۵

ترجه (خفيف):

تُو چي بازی آفرید ترا جی کنی بیهنه حدیث دراز
بازگشت بسوی یزدانست چند باشی اسیرِ آرزو نیاز

قوله تعالى: بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَانَهُ .

ترجه (خفيف): |

زندگانی دراز خواهد مرد از پی خفت و خیز و از پی خورد 285 h
تا مرز بیشتر تواند یافت تا بزه بیشتر تواند کرد

قوله تعالى: وَلَوْ يَأْخُذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهِمْ
مِنْ دَابَّةٍ .

ترجه (مقارب):

نماندی کسی زنده بر این زمین کس
اگر مان بکردی بکیه گزازی

۶۸ فصل

فی حسن السؤال وطلب المجاورة

ویکی از جمله بلاغت آنست کی شاعر سؤال خویش اندر شعر

۲. ز: تو (؟) - اصل || ۹ من دابه: - اصل || ۱۴ المجاوزه: المجاوزه - اصل

۴ بل الایة: ۷۵ (القیامة) / ۵ || ۸ - ۹ ولو الایة: ۱۶ (البحر) / ۶۱

پیدا نکند ، و اگر چاره نیابد مُضْمَر بگوید تا پس سخن
آراسته داند بصفت و لفظ و معنی ؛ چي گفت اند : حَسَنُ السَّوَالِ
نِصْفُ الْمَعْرُوفِ . یعنی سؤالِ خوب نیم از عطاست . چنانکه 3
ابو الحسن آغاجی گوید (مبحث) :

دو چشمِ عبرتم از قُدرتِ تو چند فراز
دو گوشِ فکرتِ من چند سال مانده زبند 6

کناه چند کنم چند عهدِ تو شکم
زرگواریِ تو چند و این وفای تو چند
کنون خدایا عاصبت با گناهِ گران 9
سوِ تو آمد و او مید را زخلق بکشد

نه محنتی و نه دردی نه سختیست بر او
کی روزگار چو شهیدست و زندگانی قند 12
ابو الحسن آغاجی گوید (مبحث) :

2 داند : کذا در اصل ؛ الله دارد || 11 نه محنتی ... بر او - اصل :
نه تکی نه بلائی نه محنت است مرا - لباب || 12 روزگار چو شهیدست - اصل :
روزگارم نوش است - لباب

ادب مگير وفصاحت مگير وشعر مگير

نه من غريم وشام جهان غريب نواز

3 و دويتهاست اندرين باب كي بر سيل طيت گفته اند ، و آن
نيكت مركب كردن و رضاي مندوح را . و ازان جمله يكي
آلت كي گفته اند (رباعي) :

6 شه را سخني من شتوڌ بايد

وڌ دورم < من > يكي نموڌ بايد

من بر چي نشينم اكر بيام

وايذر چي خورم گر بپوڌ بايد

9

شاعر گويزد (رباعي) :

ميرم پروڌ من زي (؟) كي باشم

12 با او پروم ويا بياشم

ار گويزد رو بر چي نشينم

ور گويزد باش از چي معاشم

15 عنصري گويزد (مضارع) :

7 من : — اصل || 11 زي : ز — اصل

1 - 2 ادب البيت : حدايق . من ۳ : (بلا عزو) ۴ المعجم . من ۳۰۳ (در

انجا بابو شكور اسناد شده)

جزوی وکلی از دو برون نیست آنچه هست

جزوی هم تو بخشی وکلی هم خدای |

۵ من از خدای واز تو همی خواهم این دو چیز

286 b

۱ او ترا بقا دهد و تو مرا قبا

هزار قبا یافت بدین عنصری . بوشکور بلخی گوید (بحث):

۶ یکی رهیت امیر مرا گنه کارست

گناه او را با عفو میر پیکارست

گناه جیره تر از عفو میر زشت بوذ

۹ کی عفو میر فزون از گناه بسیارست

مر آدمی را ز آدم گناه میرانست

عجب مدار کی فرزند با پدر یارست

۱۲ نه من رسول گنه کارم و نه نیز شفیع

نه مر مرا بچنین جای سای گفتارست

ولیکن آن کی بجای امیر زلت کرد

۱۵ بجای بنده میرش هزار کردارست

۶۹ فصل

فی الکلام الجامع الموعظة والحكمة والشکوی

۱۸ و یکی از بلاغت آنست کی شاعر شعر آراسته گرداند بحکمت

وموعظه وشکایتِ روزگار وانج بوی ماند ، چنانک قری گوید
(مبحث) :

3 جهانِ ما بمثلِ می شدست وما می خوار

خوشیش بته بشلی وخرمی بخمار

جهانِ ما بد و نیگست و بدش بیش از نیک

6 گل ایچ نیست ابی خار و هست بی گل خار |

<.....>

287

عنصری گوید (مبحث) :

9 ز راستی و بلندی کی مر ترا بالاست

بوصفت اندر معنی بلند گردد و راست

وودکی گوید (مفسر ح) :

12 آن کی نماید بهیچ خلق خدا است

تو نه خدایی بهیچ خلق نمانی

روزی شدن را نشان دهند بخورشید

باز مر او را بتو دهند نشانی

15

6 خار : اینجا از اصل یکث یا دو ورق ساقط شده است در آن ورقه باید

که مثالهای فصل الکلام الجامع وایضاحات در حق صفت ابداع بوده باشد ||

12 نماند : نماند - اصل || خدا است : خداست - اصل

هرچ بر الفاظِ خلقِ مِدحتِ رفعت

یا بروذ تا بروزِ حشر تو آنی

خمسروی گوید (هزج) :

3

از کیوان تا همتِ تو چندان

چند از قدمِ ماهی تا کیوان

6 مانا کی هزار گونه جان داری

کین همتِ چندین نکشد یک جان

که گاه نخواهی کی ببندی کف

9

انگشت مر او را نبرد فرمان

بر جودی کشتی بنیاسودی

گر کفِ تو بوزی سببِ طوفان

12

عنصری گوید (مجت) :

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع

همی بدازی تا آدمی نماند فقیر

15

غالبِ سخنِ عنصری بذین طبقه است ، و هیچ قصیده از بدایع |

287 b

خالی نیست . و اندر مفاخرت دقیق گوید (بحث) :

مدیح تا ببر من رسید غریان بود
زقر و زینت من یافت طلیسان و ازار

3

عنصری سزاوارترست بدین ، و چون نگرنده تأمل کند واقف
شود بذانج من گفتم .

۷۱ فصل

6

فی التلاؤم

- و یکی از جمله بلاغت آنست که شاعر بیتهای قصیده متلاؤم
9 گوید ، یعنی کی یک دست و هموار گوید ، و چنان کند که
میان بیت و بیت تفاوت بسیار نبود بعدوبت و صفت . چنانکه اگر
قوی بود و عذب و بیتی شست بود و یا باخل زشت آید ، و نیز گمان
12 دزدیده برند . و باری گویان را بیشتر شعر باتفاوتست . تا بدان
جایگاه که بعضی مردمان پنداشتند که < تفاوت > مذهبست
بشاعری . و حال بر خلاف آنست که ایشان گمان بردند . ایرا که
15 چون شعر بر یک سان بود بسیار بهتر ازان بود که با تفاوت .

- 288 a و متقدمان اندر شعر چنان مستقیم نبودند | کی از متأخران ؛ ایرا کی ایشان ابتدا کردند ، و مقتدی را کار آسان تر ازان بود کی مبتدی را . و شعر پاکِ بی تفاوت شعرِ عنصریست . چون نگاہ کنند 3 تأمل کنند بجای آرد .

۷۲ فصل

۶ فی المتنافر

- اما متنافر ضدِ مثلاًم بود . و مثلاًم را باندازه بیان کردم . اکنون متنافر را نیز مقداری شرح بکنم ، تا آنچه ضدِ وی بود بدان سبب نیز روشن گردد . ازان جهت کی گفته اند : الاشیاء 9 تُعرَفُ بأضدادها .
 و اما مُتَنَافِرٌ بر دو وجه است . یک وجه از وی آنست کی متنافر بحروف بود ، چنان کی حروف از یکت دگر گریزان بود 12 و ناساخته . چنان کی بیقی را ذمادم روایت نتوان کردن و بر زبان گفتن وی دشخوار بود . مثالش چنان بود کی مُعَلِّمانِ کُوْذُکَانِ دبستان را تعلیم و امتحان کنند بر تقویم زبان . و یکی از آنها اینست : 15

1 و متقدمان : و از مقدمان - اصل || 7 مثلاًم : مثلاًم - اصل || 10 باضدادها : باضدادها - اصل || 13 نتوان : بتوان - اصل || 14 چنان بود : چنان بود - اصل

- کمزای نمر ما کرم کزست . هر چند فصیح زبان بود گفتار
 این چنین سخن دشوار بود بر وی ، خاصه کی تکرار | اوفتد 288 b
- 3 بر وی . و چنین سخن معیوب باشد .
 و متعارف بر وجه دیگر آن باشد کی متعارف بمعنی بود چنانکه
 حروف سهل بود و خوش ، ولیکن بیت از بیت دور بود بمعنی ،
 6 یا مصراع از مصراع . چنان کی گفته اند اندر تهیت خانه زرین
 ملک محمود را ، شاعر گوید (منسرح) :
- 9 . خانه زرین پادشای جهانست
 در سخن بکت خدای را چی گمانست
 قارون گویند کنج داشت نهانی
 شاه بلند اخترت و سخت کانت
- 12 هر مصراعی بتن خویش وزن و معنی دارد ، ولیکن مصراع
 پیشین با مصراع پسین پیوند ندارد هیچ معنی . و این چنین سخن
 معیوب از آنست کی بعضی بیتهای قصیده بلیغ و عذب بود ، اندر آینده
 15 بدل و گوش ، و بعضی رکیک . و سخن اندر < این > باب بسیارست ،
 ولیکن مراد من بدین کتاب پدید کردن شعر معیوب نیست .

5 دور بود : دور بو - اصل || 12 بتن : تین - اصل || 15 ای :

- اصل || 16 معیوب نیست : معیوبست - اصل

وآن را علی حده وضی و تألیفی نهاده شود، ان شاء الله عز و جل،
 289 هـ وازین قبیل بیشتر استقصا کرده نیامد | اندرین فصل، تا هر چیزی را
 بر حدّ خویش نگاه داشته آید.

۷۳ فصل

فی بیان الاسجاع

اما سجع بر سه قسمت . یکی از وی آنست کی سخن را
 برابر بیاری کی بوزن و بعددِ حروف متفق باشند ، و بحرفِ
 رَوی یکسان ؛ چنان چون غلام و حمام و قم و علم . و این نوع را
 تسجیمِ مُتَوَازِی خوانند . و دیگر آنست کی یکی از دو کله بحروف
 زیادت زان دیگر باشد ، چنان چون حال و محال ، و مال و کمال .
 و این نوع را تسجیمِ مُطَرَفِ خوانند . و قسمتِ ثالث آنست کی
 هر دو کله بوزن و بعددِ حروف یکسان بود و بروی باخلاف ، چون
 12 قریب و بعید و مانند این . و این را مُتَوَازِنِ خوانند . و مثالِ قسمتِ
 اوّل در نظم چنان کی منجیک گویند (منسرح) :

چندین چی نالذ این حمامِ مطوق

نش دل پُر درد ونه روان معوق

7 و بعددِ حروف : و بحروف و عدد - اصل || 9 متوازی - حدائق : موازی -
 اصل || 12 حروف : و بحروف - اصل || باخلاف : خلاف - اصل

و مثالِ قسمِ نانی جنان کی خسروی گوید (منسرح): |

289 b

تا کی نالی ز عشق تا کی نالی

سوز ندارد گریستن چی سگالی

3

مثالِ قسمِ نالک جنان کی روذکی گوید (هزج):

از جود قبا داری پوشیده مُشَهَر

وز مجد بنا داری بر بُرِده مُشَیَّد

6

مُنْجِیْکِکِ گوید (مَجْث):

همه طرایفِ اطراف با تو بینم رُگرد

همه عجایبِ آفاق با تو هست هم

9

★

اینک یاد کرده آنچِ معرووف ترست و اندر بایسته تر از صنعتِ

شعر و پیرایه سخن . و چون کتاب را بذین جایگاه رسانیدم ، بهتر

آن بوذ کی حتم کنم ؛ هر چند کی بیشتر ازین کی آوردم توان 12

آوردن . ایرا کی سخن را نهایت دشخوار توان رسانیدن .

و بایستی کی آنچِ نا شایسته است اندر شاعری و نا پسندیده اندر

نظم و نثر بمضی بیاوردمی ، تا خواننده کتاب را اُنسی و راحتی 15

5 جود : جو - اصل || مشهر : مشهد - اصل || 6 نا : نا - اصل ||

7 منجیک : منجیک - اصل

بودی ، هم چنان کی از اقسام بلاغت معروف تر و معلوم تر و شعر
 روشن تر بیاوردم . ولیکن ازان کی چاره نبودی مثال آوردن
 290 هـ از شعرهای ا متقدمان ، و آن چون طمنی بودی از من گویند 3
 آن سخن را ، مُسَحَّسن نداشتم ، خاصه چون از خویشتی ، و اندر
 صنعت بیرون آمده ، و پای از محل شاکردی بیرون نانهاده . اگر
 بکردمی معذوم نداشتندی ، نکردم تا مشکور باشم ، ان شاء 6
 الله عز و جل .



اسپری شد این کتاب بیروزی
 به روزی و نیک اختر و فرخی
 بر دست ابو الهیجا اردشیر بن
 دیسپار النجمی القطبی الشاعر
 اندر . اواخر شهر الله المبارک
 رمضان سال ۱۲۰۵ بانصد و هفت از هجرت
 پیغامبر محمد المصطفی صلی الله علیه
 وسلم

مبارک باد بر خداوندش

2 بیاوردم - اصل : لله بیاوردمی || 4-5 و اندر . . . آمده : کذا در
 اصل ، لله کی اندر صنعت بیرون تا آمده

فهارس الكتاب ١)

١ فهرست اصطلاحات

— ١ —

الابداع في المعاني ٧ ، [١٣١] *

ارسال المثل في البيت ٥ ، ٨٣ *

ارسال المثلين في البيت ٦ ، ٨٤ *

الاستدراك ٦ ، ٩٤ *

الاستعارة ٣ ، ٥ ، ٤٠ ، ٥٤ *

الاسجاع مراجعت كنيد: سجع وتسجيع

اشتقاق ٣

اضداد ٣١ ومراجعت كنيد: متضاد

اعتراض الكلام في الكلام قبل التمام ٦ ،

٨٨ *

الاعتناء ٥ ، ٣٦ ، ١٢٧

اعتناء القرينه ٥ ، ٣٨ *

الاغراق في الصفه ٣ ، ٥ ، ٦٢ *

اقتصاب ٢٠

الالفاظ ٥ ، ٧٩ ، ١٤٣

الالغاز والمخارجات ٦ ، ٩٩ *

اللقاب ، معرفت — ٢ ، ٥٠

— ب —

بجنس كرده (= مفروق) ٧٠ ، ٧١

— ت —

تأكيد المدح بما يشبه الذم ٥ ، ٨١ *

تجاهل المعارف ٥ ، ٧٨ *

التجنيس التزايد ٤ ، ١٤ *

التجنيس التردد ٤ ، ١٢ *

(١) ارقام ستاره دار محل ايضاحاترا . ديگرها تنها ذكرها را دلات كنند .

- التجنيس المركب ٤ ، [١١]
 التجنيس المطلق ٤ ، ١١
 تخلص ٥٧
 الترجمة ٦ ، ١١٥
 ترجمه الاخبار والامثال والحكمه ٦ ، ١١٨
 الترصيع ٣ ، ٤ ، ٧ ، ٨
 الترصيع والتجنيس ٤ ، ١٠
 تسجييع -- متوازي ، -- مطرف ، --
 متوازن ١٣٦ ومراجعت كنيد : سجع
 التشبيه ٥ ، ٤٤ ، ٤٥ ، ٥٤ ، ادات
 -- ٤٩ ، ٥٤
 التشبيه الشرطي ٥ ، ٥٢
 التشبيه المرجوع عنه ٥ ، ٥١
 التشبيه المزدوج ٥ ، ٥٣
 التشبيه المعكوس ٥ ، ٥٢
 التشبيه المكثي ٥ ، ٤٩
 التضمين ٦ ، ١٠٣
 التعجب ٦ ، ٩١
 التعريض مراجعت كنيد : الكنايت
 التفریق وحدہ ٥ ، ٦٦
 التفریق والتقسيم ٥ ، ٧١
 التفسير الظاهر ٦ ، ٨٧
 التفسير الخفي ٦ ، ٨٥
 تقريب الامثال بالاخبار ٦ ، ١٢١
 التقسيم وحدہ ٣ ، ٥ ، ٦٧
 التلازم ٧ ، ١٣٣
 تنسيق الصفات ٥ ، ٧٢
 - ج -
 الجمع وحدہ ٥ ، ٦٥
 الجمع والتفریق ٥ ، ٦٨
 الجمع والتفریق والتقسيم ٦٤ ، ٧٢
 الجمع والتقسيم ٥ ، ٧٠
 جمع كند (= الجامع) ٦٥ ، ٦٦
 - ج -
 چهارگانی (= رباعي) ١١٠
 - ح -
 حسن التعليل ٦ ، ٩٢

— ق —

قلب ١٦ ، ١٨

قوافی ٢ ، الاعنات فی — ٣٦

قیاس ٥٢ ، ٥٣ ، — تیرطی ٥٢ ،

— عکس ٥٢-٥٣

— ذ —

کامل (عکس) — ٩٦

الکلام الجامع الموعظة والحكمة والشکوی

٧ ، ١٣٠

الکلام المحتمل بالمعنيين الضدين ٦ ، ٨٩

الکناية والتعريف ٦ ، ٩٩

— ل —

لفظ ٩٩ ومراجعت کید : الالغاز

والمحاجت

لقب مراجعت کنید : القاب

— م —

ماننده کردگان (= مشبه ومشبه به)

٤٤

حسن المحالض ٥ ، ٥٧

حسن السؤال وطلب المجاورد ٧ ، ١٢٧

حسن المطالع ٥ ، ٥٤

حسن المقاطع ٥ ، ٦٠

— د —

دویت ١٣٩

— ر —

رد الصدور علی النخذ ٢٧ ، ١١٧

— س —

سجع ٧ ، ١٠٤ ، ١٣٦ ومراجعت

کنید : تسجیع

السؤال والجواب ٦ ، ٩٧

سیاقه الاعداد ٥ ، ٦١

— ع —

العکس ٦ ، ٩٦ ، ١٥٠

— غ —

غزل ٥٣

المسط ٦ ، ١٠٤ *	مباغت ٥١
المصحف ٦ ، ١١٢ *	متشابه (= مجانس) ١١
المضارعه ٥ ، ٢٥ *	المتضاد ٥ ، ٣١ * ، ٥٢ ، ١٢١
مطابق ٢٧ ، ٣١ (= متضاد)	المتنافر ٧ ، ١٣٤ * ، - بحروف ١٣٤ ،
المطابقة ٥ ، ٢٧ * ، ١١٧ ، ١٢١	- بمعنى ١٣٥
معنى الايات بالايات ٧ ، ١٢٥ *	متهاى (عكس -) ٩٦
مفرق ٦٨ ، ٦٩	مجانس ١١ ، ٢٠ (= مقتضب)
المقتضب ٥ ، ٢٠ *	المجرد ٦ ، ١٠٨ *
مقسّم (قصيدة -) ٦٨	مجرى (عكس -) ٩٦
مقطع ٦٠	مجموع (جمع كرد) ٦٩ ، ٧١
المقطع ٦ ، ١١٠ *	المحاجة مراجعت كنيد : الالغاز
المقلوب ٤ ، ١٥ * ، ٩٧	مخرج (عكس -) ٩٦
المقلوب المجنع ٥ ، ٢٠ *	المدح الموجه ٥ ، ٧٦ *
المقلوب المستوى ٤ ، ١٨	المدور ٦ ، ١١٣ *
المكرر ٦ ، ١٠٣ *	مراعات النظر ٥ ، ٧٥ * ، ٨٧
الملمع ٦ ، ١٠٧ *	المربع ٦ ، ١١٤ *
منحول (شعر -) ٥٧	مرصع ٩
الموشع ١٠٥ *	مزوّر (شعر -) ٥٧
الموصل ٦ ، ١١١ *	

۲ فهرست الكتب

(نام کتابها که در متن کتاب ترجمان البلاغه ذکر شده است)

کتاب زهره ۱۹ ، ۱۰۷ - ۱۰۳	ترجمان البلاغه (اسم کتاب) ۴
محاسن الکلام ۳ ، ۳۴ - ۴۲	خفک بت سرخ بت ، داستان ۸۶ ، ۱۴۹

۳ فهرست اعلام

احمد منصور ۲۳ ، ۱۱۰	- آ -
احمد واتکی (؟) ۱۰ ، ۶۱	آدم ۱۱۳
اردشیر بن دیشپار ، ابو الیجا الحسی	آغاچی ، ابو الحسن ۳۵ ، ۸۴ ، ۹۵
القطبی انشاعر ، مستنخ ۱۳۸	۱۲۸ ، ۱۲۳ - ۱۲۴
۱۰۰ ، ۶۱ - ۶۳	آل مزو ۱۱
اغنی ۱۱۶ ، ۱۵۷	آل مروان ۱۱
ایران ۳۴ ، ۳۷	آمل ۱۲ ، ۹۶
- ب -	آموی ۱۰۳
برجانی ۱۱۰ ، ۱۵۶ - ۱۵۷	- ۱ -
بحتری ۱۱۵ ، ۱۵۷	احمد اشعانی ۶۳ ، ۱۳۹
بکتورم ۱۱ ، ۹۴	احمد منشوری ۶۴ ، ۸۸ ، ۱۴۰
بگزن ملک ۲۵ ، ۱۱۲	

— خ —

خانه زرین ۱۳۵
خسروانی، ابو طاهر ۱۰۴ ، ۱۵۱ - ۱۵۲
خسروی ۳۶ ، ۴۵ ، ۶۳ ، ۶۶ ،
۷۵ ، ۱۳۲ ، ۱۳۷ ، ۱۲۴
خطیری ۷۵ ، ۱۴۱
خلیل بن احمد ۳۱ ، ۱۲۱
خوارزم ۱۰۵

— د —

دقیق ۲۷ ، ۲۹ ، ۱۳۳ ، ۱۱۴ - ۱۱۷
دهقان خوزی ۱۵ ، ۲۲ ، ۱۵۰

— ذ —

ذوقی ۱۲ ، ۹۴

— ر —

ربعی ۱۲ ، ۹۵
روذکی ۸ ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۰ ،
۳۴ ، ۵۲ ، ۷۵ ، ۷۷ ، ۷۸ ،
۷۹ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۴

— پ —

بسر معتز ۸۰ ، ۸ - ۹ ، ۱۴۲ - ۱۴۳
پنجبیر ۱۲ ، ۹۵
پورتکین ۱۷ ، ۴۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ،
۱۰۲ - ۱۰۶
پیروزی ۲۵ ، ۱۱۳

— ت —

ترک ۲۳

— ج —

جودی ۳۲

— چ —

چفانیان ۵۸

چین ۳۹

— ح —

حامدی ۹۷
ابو الحسن آغاچی مراجعت کنید : آغاچی
حسین ایلاتی ۱۰۸ ، ۱۵۶
ابو الحسن عراقی ۴۷ ، ۱۳۲

خبرواتی

طاهر بن فضل ۲۱ ، 108 -- 110

ابو الطیب مصعبی ۷ ، 88

— ع —

ابو العباس عباس ۲۵ ، 112

عبدالجبار زینبی ، مراجعت کنید : زینبی

عراقی مراجعت کنید : ابو الحسن عراقی

عسجدی ۱۴ ، ۲۴ ، ۵۷ ، 99 -- 100

ابو العلاء شوشتری ۲ ، ۴۹ ، ۷۴ ،

۸۵ ، 26 ، 87

میر علی پور تکیں مراجعت کنید :

پور تکیں

عمادہ ۲۸ ، ۴۵ ، 118 -- 120

عمان ۱۰۳

عنصری ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۳ ،

۱۲ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۲ ،

۲۶ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ،

۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۳۹ ،

۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۵ ،

۴۶ ، ۴۸ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ،

۱۲۵ ، ۱۳۱ ، ۱۳۷ ، 90 -- 92

ری ۹۴

— ز —

زال ۱۲

زینبی ۸ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۶ ،

۲۹ ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۴۰ ، ۸۹ ،

92 -- 93

— س —

ساری ۱۲

سلیمان (پیغمبر) ۵۶

— ش —

شاگرد ۱۷ ، ۲۹ ، ۳۴ ، 102

بو شکور ۲۶ ، ۱۳۰ ، 114

شہید ۶۳ ، ۸۳ ، ۱۰۷ ، 134 -- 139

— ض —

ضحاک ۵۶

— ط —

بو طاهر خبرواتی ، مراجعت کنید :

— ق —

قارون ۱۳۵

بو قیس ۴۳ ، 130

قراخان [احمد خان بن خضر خان

۲۳ ، 33 - 31

قریع الدھر ۷۹ ، 141 - 142

قصار امی ۴۲ ، 128 - 130

قطریل ۴۹ ، 133

قری جرجانی ۹ ، ۳۲ ، ۵۶ ، ۶۰ .

۶۵ ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۸۲ ،

۸۴ ، ۸۶ ، ۹۲ ، ۱۳۱ ، ۹3

— ک —

کثیر بن احمد ۶۳ ، 139

کبانی ۱۳ ، ۲۲ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۱۰۴ ،

98 - 97

کشر ۱۲۳

کشمیر ۱۰۰

کبت کعب ۸۱ ، 144 - 148

کیختر ۴۷ ، 132

— گ —

گرگانج ۳۳ ، 122

۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۰ ،

۶۳ ، ۶۷ ، ۶۸* ، ۷۰ ، ۷۲ ،

۷۳ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹* ، ۸۲ ،

۸۳ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ،

۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ،

۹۶ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۲۹ ،

۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲* ، ۱۳۴* ،

88 - 90

غضاری ، ۱۳ ، ۵۶ ، غضاری ،

۲۴ ، ۲۹ ، ۳۹ ، ۹۸ ، 96 -- 97

— و —

ابو الفتح بقی ۱۲ ، ۸۵ ، 94 - 95

ورات ۳۸

فرخی ۱۳ ، ۳۲* ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۹ ،

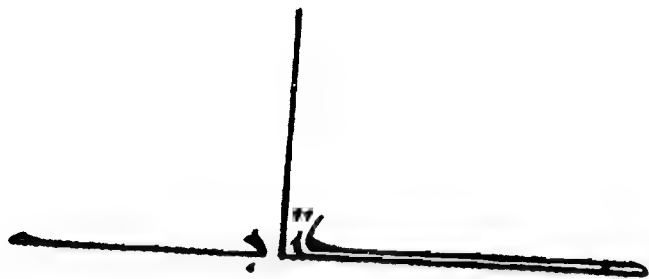
۴۸ ، ۴۹ ، ۵۱ ، ۵۵ ، ۵۹ ،

۸۰ ، ۹۳ ، 98 - 99

فرغانہ ۲۵

فریدون ۵۶

- ۳۸ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۷ ، ۵۰ ،
 ۵۸ ، ۶۲ ، ۷۶ ، ۸۰ ، ۹۵ ، ۹۸ ،
 ۱۰۰ ، ۱۱۳ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۹۳
 مصور منطق ، ۵۳ ، ۵۵ ، ۱۳۳
 منوچهری ۱۰۴ ، ۱۵۲ - ۱۵۵
 موسی (پیغمبر) ۴۸
 موقری ۱۰۶ ، ۱۵۵
 بر المؤید ۲۶ ، ۱۱۳ - ۱۱۴
 -- ن --
 نجادی ۷۲ ، ۱۴۱
 نخب ۱۲۳
 نصر بن الحسن [المرغینانی] ۳ ، ۳۵ - ۳۷
 بو نواس ۱۱۷ ، ۱۵۷
 نیمزور ۱۷
 -- ا --
 هزل یسقی ۱۲ ، ۹۶
 هند ۳۷ ، ۴۳
 -- ی --
 یزدانی ۱۲ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۷۱ ، ۷۶ ،
 ۷۷ ، ۹۶
 ابو یوسف [عروسی] ۲ ، ۲۶ ،
 ۳۵ ، ۳۴ ، ۲۱ ، ۱۰ ، ۹ ، منجیک
- ل --
 لیبی ۳۲ ، ۱۲۱ - ۱۲۲
 بالیت ۳۹ ، ۱۲۸
 -- م --
 محمد ۱۱۱ -
 محمد بن داود الاصفهانی ۱۹ ، ۱۰۵ - ۱۰۸
 محمد بن عبده ۱۵ ، ۲۴ ، ۸۷ ، ۱۰۳ ،
 ۱۰۱ - ۱۰۰
 محمد بن عمر الرادویانی (مؤلف کتاب)
 ۲ ، ۲۴ - ۲۹
 محمود (ملکش ، غزنوی) ۱۳۵
 مخلدی ۱۱۹ ، ۱۵۸
 مسودی ۳۶ ، -- غزنوی ۳۸ ، ۱۲۵ - ۱۲۶
 بو مسلم ۱۱ ، ۹۴
 مسلم بن الولید ۱۱۷
 مصعبی مراجعت کنید : ابوالطیب مصعبی
 ابو المظفر احمد جفانی ۴۳ ، ۵۸ ، ۱۳۰
 ۱۳۲ -
 ابن المقرء مراجعت کنید : پسر معتز
 معروفی ۴۴ ، ۱۳۲
 مکران ۶۴
 مکی پنجهیری ۶۹ ، ۱۴۰ - ۱۴۱
 منجیک ۹ ، ۱۰ ، ۲۱ ، ۳۴ ، ۳۵



ترجّان البلاغہ
تضییف محمد بن عمّار الرادویہ فی

فناس الادیب رئیس الاجل السید منجیب
علاء الدین المولّی بن یحییٰ بن یوسف
ادام اللہ علوه

بَنَامُ اِيَزْدَه نَهْ كَا اِيَزْدَه نَهْ كَا اِيَزْدَه نَهْ كَا اِيَزْدَه نَهْ كَا
 چين كويند محمد بن عمر الرازي دوياني كي تصنيف هـ
 بسيار ديدم مردان شيان هر روز كاري را اندر شرح
 بلاغت و بيان حل صناعت و احوال از وي خيزد و بوي
 امير و محور عروص و معرفت القاب و خواص
 همه نازي ديدم و بفائده روي يك گروه مردان را
 مخصوص ديدم و مكر عروص و ابو يوسف و ابو
 الهادي بنوشتر و بسيار سي كرده اند و اما اندر بين
 دانستن اجناس بلاغت و اقسام صناعت و
 شناختن سخنان ايراني و معاني بلند يابه
 كتابي نديدم بيارسي كه از اذهان او متني باشند و فرزانه
 را حتم كسار و محبت بود و از كاهلي چند بار

منتظر بودم گفت مکر این عمل نبرد نیست هنرمندی
 بر آید؛ تا چون می اندر صاعیت خدمتی بیشتر نکرده
 استاد از این بَصِیفِ مُصَنِّفان اسناد نهاده؛ لیکن
 انتظار را جز آنه ندیدم؛ آیا که امروز هر گروهی
 مدعیان این نوع اند؛ و خوشتر از این طیفه شمرند
 چون انتر اسپنک کردم؛ بیشتر اندر دعوی عالی
 دیدم؛ و از معنی حالی؛ مجازشان از حقیقت افتور
 و پای از دایره صواب بیرون؛ پس دانستم یقین که
 از این چنین نالغی سامان نیز هم نیکو راه نبرد؛ و از
 دقایق و حقایق؛ و نظم و نشر بدستی و زاپسی نشان
 ندهند؛ کفتم که بدان خدو که مرا فرار از این علم
 بدین کتاب جمع گنج؛ و تصنیف شایع بیارایم؛ و
 اجایر بلاغت را از نایب بیارایم؛ و مثال هر فصلی
 علی حده از گفتار استادان بیارایم؛ تازه نمای

باشد هتراه را می را و سخن بیمار را و از این ذوالعزیز
 جده توفیق خواستیم و دست عزیمت را بقلع امضا
 پیوستیم و روز کار اندک را از این سرشغل کردیم و بنا
 مشروع و مطبوع خویش رسیده بود ان شاء الله
 نایک راه این کتاب را بپسرت زدیم باب بر عقی باب
 ۶ باشد شرح و فصلی چند که معروف تر بود اندر جمله
 بدایع و نزدیک تر بود بحروف طبایع ووزن ورمع
 و تخمین و تسمیه و تقسیم و استعارات و استقاف
 ۹ و احراق و نظایر و امثال و بیست و نهم و بیشتر
 اوزدم و یک یک بیت هر روز و طیب نیز از وی دور
 کردیم ماهی دو اعیان این در وی موجود بود
 ۱۲ هم چنان که دل را اندر وی بهره داشت بود نیز را
 را امتز بود و عیامه باب های این کتاب را بر نزدیک
 فصول مجامع الکلام که حواجه امام نصر بن الحسین

رَحِي اللَّهِ عَنْهُ نَهَادَه اَيْسْتُخْرِجْ كَرْدَمِ وَاَزْ قَسِيْرَ
 وِي سَمَالِ كَرْدَمِ وَلَقِيْرَ اَنْجَا نِ الْبَلَاغَه اَخْتَارْ كَرْدَمِ
 اِيْرَا كِي هَرْ كَنَائِيْ زَا بَعْوَانِ بَا زْ شَنَاسِيْنْدِ وَبِظَاهِرِ ۳
 جَالِ وَاَنْكِه بِنْدِيْرَ قَرَحِ سَعِيْ نَحْتِ كَرْدَمِ بَرْ سِيْمِ
 مَحَلِيْ قَلَانِ هَرْ جِيْدِيْ اَنْ صَدْرِ مَكْرَمِ اِدَامِ اَللّهُ جَمَالِه
 بَكَمَالِ وَهَنْرِ وَبُورْ كِي وَ عِلْمِ مَسْتَعْنِيْ اِيْسْتِ اَنْ تَلْبِيْه ۶
 مَقْصِرَانِ وَلِيْ كِي حَكِيْمِ كَفْتِه اِيْسْتِ نِيْ كَزَا يَدِ قَطْرِ بَارَانِ
 اِيْرَدِ دَرْ يَا اَكْرَمِ مَنَفَعَتِ نَكُنْدُ وَ مَوْضِعِ اِرْتِيْضَا وَ مَحَلِ
 اَقْنَادِ وَ خَرْمُودِ اَعْلَاهِ اَللّهُ اَمْرَه وَ دِيْ شُوْرِيْ ۹
 وَاَزْ نَاهَرْ كِي اَزْ يَرْ عِلْمِ دِهْرَه جُوِيْ اَزْ يَرْ اَصْلِ اَنْ شِيْخِ
 كُنْدُ نَا نَامِ وِي دَامِ عَالِيَا يَرْ سِيْرُ زَوَانِهَا وَ مِيَا نِ
 دِيْوَانِهَا نَا زَه بَاشَنْدُ نَا اَبْدَا اَنْ سَأَلُ اللّهُ تَعَالَى ۱۲

فَضِيلَه اِيْ قُرْجَانِ الْبَلَاغَه

فَهْرِسْتِه

٢	فهم في التصحيح والتجسير	١	فهم في الترتيب
٤	فهم في التجسير المركب	٣	فهم في التجسير المطلق
٤	فهم في التجسير الزايد	٨	فهم في التجسير المتردد
٨	فهم في المقلوب الميسر	٧ ٣	فهم في المقلوب
١٥	فهم في المقتضب	٤	فهم في المقلوب المخرج
١٢	فهم في المطاوعة	١١	فهم في المضارعة
عوا	فهم في الإعنات	١٣ ٦	فهم في المتعبد
١٤	فهم في الاستعارة	١ ٨	فهم في المزايدات القريبة
١١	فهم في التشبيه المكثف	١ ٧	فهم في التشبيه
٢٥	فهم في التشبيه الشرحي	١ ٩ ٩	فهم في التشبيه موزون
١٢	فهم في التشبيه المزدوج	٢ ١	فهم في التشبيه المقلوب
٢ ١١	فهم في بقاء الأعداد	٢ ٣	فهم في جنس المطالع
٢ ١	فهم في الجمع وحده	٢ ٧ ١٢	فهم في الأعراف في الصفة
٣ ٥	فهم في التفسير وحده	٢ ٩	فهم في التزيين وحده

٣٦	ف	في الجمع والتقسيم
٣٧	ف	في النسيب والصفات
٣٨	ف	في مدح الموجه
٣٩	ف	في الالتفاف
٤٠	ف	في إرسال الأمة إلى البيت
٤١	ف	في التفسير الخفي
٤٢	ف	في اعتراض الملام في كلام قبل الشتام
٤٣	ف	في النعجب
٤٤	ف	في الاستدراك
٤٥	ف	في السؤال والجواب
٤٦	ف	في الألفاظ والمجاز
٤٧	ف	في التيسير
٤٨	ف	في التيسير
٤٩	ف	في الموضع
٥٠	ف	في المقطع

٣١	ف	في الجمع والتفريق
٣٢	ف	في التفريق والتقسيم
٣٣	ف	في مرآة النظر
٣٤	ف	في غم أهل العارف
٣٥	ف	في التأييد المدح بنسبه الوهم
٣٦	ف	في إرسال المطلبين إلى البيت
٣٧	ف	في التفسير الظاهر
٣٨	ف	في كلام المعتدل معني الضدين
٣٩	ف	في جزئ القليل
٤٠	ف	في العكس
٤١	ف	في الكناية والتعريف
٤٢	ف	في التفسيرين
٤٣	ف	في الموضع
٤٤	ف	في المجرّد

۴۰	فصل ۱	۸۶
۴۱	فصل ۲	۹۱
۴۲	فصل ۳	۹۳
۴۳	فصل ۴	۹۸
۴۴	فصل ۵	۱۰۳
۴۵	فصل ۶	۱۰۷
۴۶	فصل ۷	۱۰۹
۴۷	فصل ۸	۱۱۱
۴۸	فصل ۹	۱۱۳
۴۹	فصل ۱۰	۱۱۵
۵۰	فصل ۱۱	۱۱۷
۵۱	فصل ۱۲	۱۱۹
۵۲	فصل ۱۳	۱۲۱

فصل ۱۴ فصل ۱۵ فصل ۱۶ فصل ۱۷ فصل ۱۸ فصل ۱۹ فصل ۲۰ فصل ۲۱ فصل ۲۲ فصل ۲۳ فصل ۲۴ فصل ۲۵ فصل ۲۶ فصل ۲۷ فصل ۲۸ فصل ۲۹ فصل ۳۰ فصل ۳۱ فصل ۳۲ فصل ۳۳ فصل ۳۴ فصل ۳۵ فصل ۳۶ فصل ۳۷ فصل ۳۸ فصل ۳۹ فصل ۴۰ فصل ۴۱ فصل ۴۲ فصل ۴۳ فصل ۴۴ فصل ۴۵ فصل ۴۶ فصل ۴۷ فصل ۴۸ فصل ۴۹ فصل ۵۰ فصل ۵۱ فصل ۵۲ فصل ۵۳ فصل ۵۴ فصل ۵۵ فصل ۵۶ فصل ۵۷ فصل ۵۸ فصل ۵۹ فصل ۶۰ فصل ۶۱ فصل ۶۲ فصل ۶۳ فصل ۶۴ فصل ۶۵ فصل ۶۶ فصل ۶۷ فصل ۶۸ فصل ۶۹ فصل ۷۰ فصل ۷۱ فصل ۷۲ فصل ۷۳ فصل ۷۴ فصل ۷۵ فصل ۷۶ فصل ۷۷ فصل ۷۸ فصل ۷۹ فصل ۸۰ فصل ۸۱ فصل ۸۲ فصل ۸۳ فصل ۸۴ فصل ۸۵ فصل ۸۶ فصل ۸۷ فصل ۸۸ فصل ۸۹ فصل ۹۰ فصل ۹۱ فصل ۹۲ فصل ۹۳ فصل ۹۴ فصل ۹۵ فصل ۹۶ فصل ۹۷ فصل ۹۸ فصل ۹۹ فصل ۱۰۰

یاد سی تر صیغ چو هر مژشته کردن بود و تفسیر وی بدین
 جایکه نیست کن دبیر و شاعران در نظم و نثر خستشهای سخن
 خامخانه از بد چنان که هر دو کلمه برابر بود و متفق
 نوزن و بحر و از اول وی هر چون آخر بود هم چنانکه
 ابو الطیب مصعبی گفت

شکون کنست. اسخز کوی منست. عتد قنست. یاسن بوی منست
 اندرین بیت هژد و کلمه بواو افتادند و یکسانند بوند
 چون شکر بلعنبر و شکر بادقن و سخن با سیم و کوی
 بابوی و چون افیام سخن بزمثال بود که یاد کردم از را
 قرصیح خوانند و این قیسم را اندر بلاغت ترجمه بلندست
 و منزلق شریف از ایرای بدام هر خطری اندر نیاید و شد
 هر خردی بوی تر پند مثال دیگر غصصی کوی
 کزه چذ آشته از خیز بر صیفه و سیم
 زره نکاشته از مشک بر کحل با دام

رود که کوی

کبر و ناز پس را ندید عیار منا که مکن یاد بشعرو اندر بسیار مرا

عبد الجبار زینبی گفت

روز بزم نامبارا فاخته انبار باز
 روز زمنت کامکار آتش بر شاکر و شباز

عَنْصَرِيه كُويَد

بدیدار ماهی بگرد ارشاهی بفرهنگ پیزی بدولت جوانی
۳ بفرمان قضای میدان بلای بنعت زمینی بقدر آسمانی
بیست سترایست مرصع بوسیل دجای پایان قصیده
فتمری چرخا نی کُویَد

۶ علو تخت کفو تخت هری کارن پری پارت
کدیز مشکن کدیز میسکن کدیز خوبان معین پزدان
عَنْصَرِيه كُويَد

۹ از دولت و عشقیست بمن بزد و موکل
هر د و متقاضی بد و معنی نه بهم
این وصف دلازام تقاضا کند از من
۱۲ وان باز کند مبدج جهان دار تقاضا
با بسته بمن دولت از قلعه ملک
شاسته امن ملل از خیز و دینا

مَرَادِ بِلِتِ اخْرِ بِلِتِ مَنِيكَ كَهْت

نَكَدَاشْت جَوْتُو هِج رَزَم رَسَم مَآبِست جَوْتُو هِج رَزَم دَا رَا

هَم مَنِيكَ كَوِيَد

بَتُوِي شَمَعِ فَرُوِي مَرَا بَكُوِي سَرَاي

مُوي عِنْدِ سُوِي رَفَرُو تَا بَقَدَم

وَنَظِيرِ اِيْنِ سِيَارَتُو اَن يَافَت وَلِيْجَرِيْدِيْنِ فَرَا خِصَار كَرِه

اَمْدَتَا كِتَابِ اَز غَرَضِ خَوِيْشِ بَتُوِي شَوْدَه

هَم فِى التَّرْصِيْعِ وَالتَّجْنِيْسِ

وَهَر جَنْدِ كِي اِيْنِ صَنَعَتِ تَرْصِيْعِ كِي يَاز كَرْدِيْمِ بَتُوِي خَوِيْشِ جَاهِيْن

بَدِيْعِ دَارِدِ وِيَا بَكِهِي رَفِيْعِ جَوْنِ يَاوِي عَمَلِي دِيْكَوِيَا رَكِيْدِيْدِ

چُوْنِ تَجْنِيْسِ يَا مَاشَدُوِي پَر مَآبِه تَرَبُوْدِ وَ بَلَنْدِ يَآبِه تَر

شَوْدِ چُنَانَكِ عَنَصَرِي كَوِيْد

فَقَارَا اَز اَز دُو سِيَه نَلَفِ وَ عَمْرُكَ اَز كِي هَمِي

بَدِيْنِ زَرِه بِيْرِي وَ بَدَا زَرِه بِيْدِي

دیکر کوید

بیمار و کارزار و تود ز مانی بیم ارم و کارزار و تود ز مانی
۳ بدان وقت لی عامل اندر آب و زابان داشت بنهت جاپوسی

احمد و انکی کوید

آنکه اندر آب شود او بی آشنا کوئی که اندر آب شود او بی آشنا

۶ اندر صفت اسپ شجیک کوید

طورست نبوت اندر وزیرین طیرست بزجت اندرون یزان

آن صفت و لفظ و معنی لغز تر بود و بگو شود اندر اینده نثر

۹ آنکه از عیب و تکلف خالی بود بدین اندازه ختم کردیم

فالتجنیر المطلق

مجاثر از الفاظ نامی بر دگر دهنده میان چیزهای مختلف بمعنی

۱۲ جویبی بود بدو اندر دو بیاسه لفظ حروف و اجزای

و لفظ یکسان کرد دهنده هر لفظی از الفاظها میان چیزهای مختلف

معنی آن بیند اما مجایر خوانند و بعضی پارسی گویند منتهای

بزمه نیکوان مَهر شاهی نیست بادولیات شهید شاهی

شاعر کوی

از یکدفع برآمد مرو از آمد کز بومِ سیل برآمد مرو از آمد

عنصریه کوی

از چرو نیست از شکفته کرد تواند در گلستان

۶ و از چو جزا ده شد خفته پال و مه بر گلستان

دو ق کوی

کجا نام اصحاب دامن برید ابو الفتح لُستی سَر د فتر نیست

۹ هزار جوانی از بفضل تو مفر بد اُم کن اوز ای سَر د ف تر نیست

د بیمن کوی

نام تو بجز از نوبه هر بَر د ن تفضل تو بدید نشود بَر د ن

۱۲ سوال و جواب

گویند هفت مَر د نیست در پنج هیو بَر د

ز از هفت دو مسلمان از پنج هیو بَر د

من بجهت دید و از بجهت هیر بند
از بجهت هیر بند نشود بجهت هیر بند
هزل بستی گوید

۳

اندر آن وقت که دختر او زد و آن دختر هیر زد
چو بخت بر ما مندر هیر زد که امر ازیدم که از شرم پشتری
برفت اخوان صلیح بر طریقی که رست او ز طعنه من از شرم پشتری

۶

فهم في التفسير المزدرد

و یکی از اقسام صناعت اینست که پیوسته قافیه کلمه می مانند
و بی ماری و صورت و اعراب و معنی مختلف چنانکه
بیودانی گوید

۹

شهی و قف کرده بر مال مال جزاوی بتردی کبی زال زال
غضاری گوید

۱۲

این غم دل بزدیک ده چون هیر زد کشت بزد
فوج پسته فرور دین برید او زد و زد

۲۳۹

کسیاتی کوید

دایم کی هیچ کس نکند مرتبت مرا دایم کی مرده بود امیران خوار خوار

مَرَحی گفت

جای کی برکشید مصاد از پیر مصاد

واهل سلب شتوید میلان از پیر میلان

۶ خون برکشیده تیغ تو پیداشد ز دور

از هزرتی شود پیو کردون روان روان

هم درین شعر کوید

۹ روزی دُختر تیغ تو بر آتش افشاد

آتش برکشید پسند اندرون نهان

اکنون چو آهی پسر پسند تیر زنی

۱۲ آسمه کرد و شتو اندر جهان جهان

فصل فی الجینیرالزاید

و یکی از اقصیای بلاغت اینست که دبیر و شاعر دو لفظ یک معنی

بیازند و با خرقه آخرینک خرقه زیاده نکند چون نام
و ناممه و اینو قسیم بنازی ستوده اند تا بغایت چنانک
عنصره کوید

۳

است و زعفران خسید تو که چای بدست
بوی چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران

مژاد چشم و چشمه است شاعر کوید

۶

از جام بجام چه شبانگاه و ز جام بجام چه نوشکیست
شیرین غذا ی کودک خرد شیرین غذا ی مردم بزرگ

عسجدی کوید

۹

تا بیل جویم فرسنگ بیل اندر نشود بچشمه رسوزن
شاهان تو بر بر خیزد آن بخواه نوز بر دشت اهرمن

دهقان خوزی کوید

۱۲

تا بیل مژپیه ز آب تو د نوزه کرد
نیکز که رود مژهمه رایا ک نوزه کرد

۲۴۰

بغش ز مانه بُد علم جان خلیل ز ا

بیوید تا ز و پوزدهمه یا ک پوزده کرد

این یاد نشا بناختن شود رفته بود

مَرَمَاز شده ز اطمح پیوید سوزده کرد

عَنْصَرِی کُویِد

شده است کام تو بر کامه عطا صورت

شده است نام تو بر ناممه د طفر عنوان

فَحمَد عَبدِه کُویِد

سُهی سَروم از ناله جز ناله کشته سَهی مَایِدِه از غم سَهِیل مَمان

مُزاد سَهی و سَهِیل و ناله و نالِست

فَکَم **فِ المَقْلُوبِ**

مَقْلُوب با شکونه بُود و چون شاعِر لَقطی ز ابد ر شاعر با شکونه

بیار د و از ز از جمله بلاغت د از بد و این عمل بد و قیسیست

یکی قس از وی آئینت یک قلنت میر بعضی هروف او خند چون شاعر

وَعَاثِرَ وَبِطَاخَنَ وَخَاسَه وَبِكِدْفَسِ اَزْوَی اِسْت
یَ بَهْمَه کَلِه افْتَد جَو دَرَم وَ مَرْد وَ زَار وَ راز
۳ وَلِج بَزِی مَازَ مَثَلِ قَسَمِ اَوَلِ جَانِیَسْتِ کِی زِ بِنِی کَوِیْدَ

عَهْد و قَوْت زَا مَدَا دِی سَعْد و بَصْرَت زَا مَرَاد
عَز و بَوْلَت زَا مِکْنِی مُلْک و مِلّت زَا مَکَارَ

عِصْرِی کَوِیْدَ

جُرونی و کَلِی اَز دَوْنِ زَوْنِیَسْتِ اَنج بَهْسْت
جُورِی هَمَه تَو خَشِی و کَلِی هَمَه خَدَایَ

۹ مَن اَز خَدَا یَه و اَز نَو هِی حَوَامِ اِیْر و چِیْر
تَا اَوْتَر اَقْبَادِ هَد و نَو مَرَا فَبَا ی
مَثَلِ عَسْرَ کَوِیْدَ

۱۲ کَدَا یَمِ زَا بَرِیْرَ عَشَقِ شَائِدَ کَزَاب دِیْزَه بِمَعْنَوِ
کَرَاتِی کَبَر دَا ز عَشَقِ کَا دَا جِی مِیو دَا زَا بَ بَرِیْرَ دَ
مَطْلَعِ اَوَلِ سَتَ بَزَا نَ حَرْفِ هَا اَمَامِ شَو دَهْزَنِ یَا سَکُونَه خَوَا یَنِ

و قسم ثانی شا کز کوبید

کیز ای کند یاز باز ایست یزای مراد زای و باز یزیت

میر علی یوز تکیر کوبید

میرد سینا الطیف و چاک برنا هرج بگویم از و خوشتر اندوز میا
از کوبیاشد کرم و کونشنا پستی زون و خوان یا شکونه میرد پستی

عنصرید کوبید

یکی یاد شا بود ذریع روز که از یاد بدی یزدی که و روز
بکج اندر تن ساخته خوابسته بکج اندر تن لشکر از آهسته

و اندر زینت مثالست هر دو قسم را

فصل فی الملبس ثانی

معنی ویران بود که بینی سزا پس مطلوب باز تو خواند زنا مضی

نماه و و این عمل بتدو قسم است بک قسم از وی است کی اندر قلب سخن
از حال بحالی بگرد و مطلوب همان آید کن بر راه را است خوانده

بانی و قسم دیگر است کی سخن اندر قلب دیگر کرد و بوزن و بمعنی درست

مثال قسم اوله ۵ المصلوب المستوفى

دیر کجا جکا کچر ز ریت دانا زار سیر

۱ دیر کمر مراد زای یکی بیار دارم

دو بینی در مغلوب تمام

ای سوخی ز کج کار خوشیا ای شکر باز دزد ابر کشتیا

۶ ای شهر کلام ملک زاهر هشیما ای سزاور بایر و آذ شیا

مثال قسم ثانیه و این رغابت غریب بود چنانکه

شاعر گوید

۹ ز امشج در زمان دزدیم چرم یار جز این مصراع با شکوه

خوانده آید: مصراع یی که از وی بیرون آید چنین

زای هر کج دزد نامزدیم شمار هر چند که معنی رنگ است

۱۲ بصیحت باریکست و هیچ دایره و حافظ این نوع را بیشتر

از چهار بیت یادش تواند گرفت و نمیدانند کردن از تضعیف

نظم و ترا و من دیرم بی چند تنای از این نوع بکتاب دهره

اندک تصنیف خواجه محمد بن داود الاصفهانی است
هر که خواهد که این فصل را نیکوتر بداند بدان کتاب باز
کرده چنان گفت گفته است

۳

اِذَا دَمِنَهُ لَيْلُ لَهْوٍ وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مَبْدَارُهَاذَا
دیگر شاعر گوید

عَجَّتْ قُرْبُكَ دَعْدَا مَنَا اَمَّا دَعْدُكَ لِقَ مَسْتَجِع
فَمِنْ فِ الْمَقْلُوبِ الْمَجْمُوعِ

و یکی از صنفها است که نوعی را شاعر لفظی را بصد ریت میاد
کرده باشد همان لفظ را باز بعینه باشد کونه قافیت گردانند
شاعر گوید

رَا نِ دَوَّجَا دَوْنِ رِکْرِ مَحْمُودِ مَکْثِ وَشَا نِ

رَا زِ کِزْ بَا نِ وَ غَرَا نِ هَمَّه زَوْرِدِ زَا نِ

۱۲

فَمِنْ فِ الْمَقْتَضِ

و یکی از جمله بلاغت مقتض است که یا از پی وی باز بریده

باشند چون شاعرو د بیزا بندر نظم و نثر الفاطمی بیارند
مآخذ آن لفظی بیارند دیگر آن عمل را اقتضاب گویند یا سب
۳ چوبان و اما د بیزا فرمانه، اهل فضل این عمل را مجانسوارند

بزمین مثال که در بنی کویذ
تیر و تیغ تازه دارد دین تازی زاهمی
۶ چون کیند از دهکانه بزرگمان بد کمان

زهره در تن زهر کرد دینی کز کز د زره
زهره کوید زه امیراجون زره کردی کمان

بیزدائی کویذ ۹

آن شاه با کفایت از میر بیغی از او را از ایزد کاف کشت کفیل
شاهی کیش سایل و از فرزند او پرستش شست منزل مالش شست میل

منجیک کویذ ۱۲

خدا بکامافرخد صهر کان آمد ز باغ کشت بچوئل افتاب احوال
بسان ماهی ز زیر کوز فرو ریزد زیند بر کبیک ز لوله براب زلال

طاهر فضل کوید

بر مملکت یوان نکستی نواز کز اف واز اذکانه بنده نکستند خیر خیر
ایروز موفقی مدارای روزگار کز نیت نو تو شکر و پادشاه شیر شیر

عصوی گفت در صفت تیغ

تا بدست شاه باشد تازه باشد تیغ و تیغ

کشتن بدخواه اوزا نیز باشد تیغ و تیغ

دهقان حوری کوید

حال تو چرا کمال من ایاز در رجم همیشه پیوی بلا روی و پیوی بالا رای

کیانی کوید

تا تو آن خنجر بستی بسرا بزرگ کشت قزو از عدد ریشه شریش
ماه رویا بسرا خنجر تو آن خنجر منبند نشیند که کند ماه تبمجامه، خنجر

روز کی کوید

اگر بد ره رسا ندهم بیرون منبر مباد و کن و خامن مباد خدینا

بزدانی کوید

از جود بسایل دھند اقلیم زد شمن

هواره بنو ک قلم اقلیم سنان

۳ بوقی قرآخا زاندر بند بود احمد منصور گفت

آنکه ترا بند کرد و بنده ت را نیز بنوی کرد پس ما بدیدی و پنهان

بند تو از اہست و بند من از عمر بند تو بر یای و بند بنده ت بر جان

زیبای گفت

۶

ہر آنکہ کجا اور ز پارسیہا مانند ہی باکی باز سپانی

بنار حمت ای خوب تر د نو این در او در صدمے یو این

۹ زہی کوی خوشی با بن خوب راہی کے ہرگز مبادم رعشت دہانی

نوصف رسبہ نہ شاعر شعری زعت کرفہ نہ ز او بی زوانی

محمد عبیدہ لویہ

۱۲ کو بند مرا چڑا چڑ بزی از صحبت و کار اہل دیوان

کویم زیر آکے ہوشیارم دیوانہ یو نفقین دیوان

عسجدی کوید صفت لشکر

جو بازي كوهي رفتند بچم داده ميانك را
 بخلق اندر يكي حلقه بنوع زمان دل بزيار

نهاده ديست جوز كوز از همه بر پشت يك ديگر
 عصاي يك دگر كشته نرند از تهمت عصيان

عصايي كويد

۶ بدست اندر شوق و زير شوق ابرق كي باز دشمن تو آمدن و ز كجا
 كي نه طعنز و پيشتوزد كود كس نه كهر جز شدن زخم خطي خطا

قصه في المصارعة

۹ معني مصارعه مانند كي بود بصورت جوز شاعر الفاظي يارز
 اندر بيت بنشتر و حروف يكيان و خواندن و نقطه و اجواب

و بعروض مخالف چون نازخ و نازخ و چيره و چيره

۱۲ و مانند اين عمل را مصارعه خوانند چنانكه ابو العباس عباسي ملوك
 بجزين ملكا بجزين ملكا يا كطبح نوبسان ملكا

چنين كويد كي ابو العباس عباسي بن قصيده را بفرغانه فرستاد

سوی یکزین ملک ملک کماز بُزْدِی نام وی دو بار نیسته
است کتاباری این سخن نیست تاپسری از پسران وی
الحا ایستاده بود برخواستند این بیت را چنان که باشد
این سخن را ایستادند است وصلت نیکو فرستادند مالدار

پیر و زی کوید

مکرغیب و عیسیست کایزدندان دگر هرح با است دانی و داری

روزی کوید

ینار منده تو بی گاه عطیت پیلار منده بیکار کینه گذارت

زیسی کوید

کی بتاید تا نیاید مشترید از تو حو از

کی تراید تا نخواهد تو امان از تو امان

تو امان جو را بود لو الموبد کوید

ایستقیقش تو نوی عقیقش نوشت عیسی کوید

کی بدید از بیکار می کشید از بدید یکی بدید همی کد خنجر از خنجر

بوشکورت کویند

درشتیست پاسبان و لیکن درشت درستی درستی نماید نخست

۳

عنصر به کویند

چشم روز از بادیه خاتم کردد چشم بود از خیال مردم کردد

زود کی کویند

۶

زمانه اسپ و نوزاد بیض برای خوشیست متاز

زمانه کوی و نوجوان برای خوشیست مان

دقیقی کویند

۹ اگر بگرچون تو بیکرم کاره مریز از ان خسته است بیکرم

آز آن جو نمود اینست کردن در روز از جان ما بر جان آن

فصل في المطالبه

۱۲ معنی مطالبه اینست که در چیز بهی از آن جو نشاء و لفظی را

با اول بیت یاد کنند و باز همان لفظ را با حروف فیه بگردانند

آز آید آید کویان مطالبه خواهند فاما دبیران از آید آید

- ۳ علی الفخذ خوانند یعنی سی و پیش و مطالبه اوز را خوانند
این کرده که باز سی کو باز از را متضاد خوانند و این
باب مقسوم چو د بترشش فصل اول قسم از وراستند
که لفظی را با اول بیت آورده باشد و همان لفظ را بعینه فایده
کنند بدان بیت و قسم دوم هم برین حد بود ولیکن معنی
مُخَالِف و این قسم بلیغ تر و پسندیده تر بود و قسم
سوم اینست که لفظ اول بعد از بیت مذکور بود ولیکن
معنی مُخَالِف و قسم چهارم هم برین حد بود ولیکن معنی
مُخَالِف و قسم پنجم چنان بود که میان هر دو لفظ اندک مابه
تغییر بود و قسم ششم هم برین حد بود ولیکن معنی
مُخَالِف مثلاً قسم اول چنانکه عموماً آره گوید
۱۲ سیو کند خورم که تو بزد چو راخواند
خوبیت عیانست چرا بایز سیو کند
عنصریه گوید

عصا بر کمر فز نه معجز بود همی از دها کز د باید عصا
 مثال قسیم دوم عصا تر به کویز
 چرا ناید اهو سمن من به بز چشم کرد مشجای حیرا
 ز بینی کویز

هوای ترا از آن کز دم ز عالمی پالیزه تر از پیر شک هوای
 کرای و حال معاشق بینی کنی زح در وقت زوی کزانی
 مثال قسیم سوم عصا تر کویز
 اگر به تیمار از بهر عاشقت بودی ترا مشر تو ز کنی تر و شدی تیمار
 سا کر کویز

ممعشوق و ایجنز کرد من همه بگوئی کز د و به الجن
 دقتی کویز

من جاء دو بیت دارم کارا زده زاده و م
 از اذعان بجان فقر و شند جابه نا
 روز کی کویز

اگر چنگ نواز از لطیف دست بود خدای دست قلم باز دست چنگ نواز
 مثال قسح جهانم زینبی کوید
 مرواشنا بند زان جام با ده ازان سول افتادم ابراشنا این
 ۳ عنصری کوید

کویج ز دل خویش دهانت گنج ای دست
 کوی نتوان کرد ز یک نقطه دهانت
 ۶ کویج ز تر خویش میانت اکنج ای ماه
 کوی نتوان ساخت ز یک موی میانت

مثال قسح نجم شاعر کوید
 خداوند امر از عزل کردی سیرا جام همه عمل عزل است
 بتوقع تو ایمن بودم از عزل بد افتخار کی توقع تو هر است
 ۱۲ مراد بیت آخر است عنصری کوید

تا جهان بود پست کس بر باد نشنا بدست مشک
 زلف او را هر تنی بر باد مشک افشان بود

مثال قسم تشیع عنصوبه کوید
 کز زمانه نیار ز نظیرشاید از آنک
 نواز خدای بوجمت زمانه زانطیرونی
فکره فی المقتضاد

پارسی مقتضاد لکشیج یوز جز شاعر و دیتو سنج کوید اندر او
 اضداد کز باید هم جز شب و روز و کیشای و بند و مانند این
 این عمل را مقتضاد خوانند پارسی گویند و اما دبیران و جلیلان
 این امر را مطابق خوانند چنانکه شاعر کوید

بنت ترک خوب روی گرفته چنک چنک
 همه پیاله می کنند ز لاله بار هفت چنک
 قد و نشو و سیم و رخ زلف روز و شب

لب و غمزه نوشتن و هر ترویدل پزند و پسنک
لبی کوب

کرفی میزد جوا غمتی میزد پیزی مانند دیر و جانی برفت زود

خردانه برقت و ز رفتن هر زبان دیوانی می ماند و زمانش هم پیوست
فخریه کویز

۳ بدیدار پست عبد و طلع پنهان محالف اندک و ناصح خردا و از
اندین نیت اضداد جمع کرده است جوز عبد و طلع و اشکار
و پنهان و دوست و دشمن و اندک و خردا و از
عنصریه کویز

۶ هر یک ناز از شاه بیندیش کند پست نیاز
هر یک پیوز از شاه بیندیش کند نام زیان
هم عنصریه کویز

۹ ناداده پیوز باشد و داده زیان خلق
اوداده پیوز بیند و ناداده را زیان
هم عنصری را است

۱۲ هر آن کوه که کرد از مدح شاه زبان دراز گردید و شیرا همان چنگال
فخری کویز

پسودهم جهان روز تو بهیج وقت هرگز نکرده پس بخزان چرخ تو زیان ۴۹
عَصْرَه کَوید

همیشه دانه از ویشاگرست و در بکله از آن که گودم از این باغ عزیز و آن احوار ۳
هم او را نیست اندر فتح چرخ گنج

دکاب عالی گذشت و لشکر از پیر و خزان کجایند و فوج فوج موج بهار
فرزندان همه که کرد و رویشان همه پشت تاملشان همه غ کرد و فرشان همه باز ۶
هم او را نیست

برهنه شایعزد و درویش و زامیر بایزان انهای شاه امیران
یکی دیبا فروز یزد بترمه یکی دیبا ریز بستجد بکپان ۹
دود کی کَوید

بنوبهار از استای این چرخیان کی از گریست و استایز میز خندان
شاکر کَوید ۱۲

برادین از ماند برفت هر دیشمزد ماند بنون
فرخی کَوید

شباب کار تراز باد وقت پاداش درنگ پیشه نرا ز کوه وقت پاد حرا
صفت شراب منجیک کوید

۳ از تلخ و بزد و عجم تلخ شیرین از زرد و بزد و روی زرد حمر
غنصریه کوید

اریقین خواهی پی پی از کمان او بخنه
آنک از فربه پتریش بکر و لا غرمیان
منجیک کوید

۹ الجای عقیق خشم تو آذر الجای نسیم تلخ تو نسیم
اعاجی کوید

ایا نشسته باندیشکار جز برون نرند همیشه اختر تو پسند و همت تو بلند
دینی کوید

۱۲ حکمت کز جرب سیری نیانی چگونه کی تر جای هر چه پزنیانی
مکر نذر کردی که هر مه کی نوشند نشی ز ایندی و شهری کستانی
این بابی خوشبخت کوتاه نشود تا خاتم از و باز کرفته نیاید

هترجوی ز اقلعت او فتد بیزاندازه

فصل في الاعبات

معنی وی آن بود که شاعر و دبیر و کاتبی کند اندر نظم و نثر
و چیزی را که بر وی نبود چنان که چیزی را نگاه دارند اندر خوانی
مثلاً و به چنانکه خسروی گفت

۶ ایناز جگه میان و همه ترجیح یونان ترسیم کی در ذکوع ترا بکسلد میان
میسودی کویید

مخالفان نومودان یزدند مار شدند براوزار سپهر مودان مار کشته دمار
۹ ملز درنگ ازین پیش و روز کار مبر کی از ده ها شود از روز کار یازمار
عنصری کویید

خواسته خشتی کی خواهند چنان دانند کی هست
۲ زیر هترجی از انکشت نو کجی شایگان
اندا ییران از عطای تو موافق و من ز پیس
ز زیستاند ستانده اند هند و رایگان

هم وی را پس

از بس که تو در هندی و در آیه از دهی تیغ

۳ و ز بس که درین هر دو دمی رخنه ی خور

دین هر دو دمی هر چو کار وید تا چشتر

بخش همه رو یز بود و شاخ طبر خور

هم وی را پس

۶

آمل را بمانده آجار اگر خفته گرفته بین دست تیغ پمان

چنان تو بیدار تو کمان مخالف تو کو یی کی اندر میان کمان

منجیک کویز

۹

ای خونریز میکرد بیایار منی ای مالک ز فطره، با تا ز بهمنی

الحاج ای موی تو همه بر زن بر مشک و آجایی روی نیست همیشه برهمنی

اندر فرات غرق تا بدیده بامیت و اندر بهار چشمت تا تو بر منی

۱۲

شاعر کو یز اندر تصفت ساز

مدی کرده چو پیر یا خوت طبع را خوت و روان را خوت

ز اندر و ز صد فصد خدای ز رو بر ز رخنه بر با خوت

۲۵۰

فصل ۲ المعانی القویة

یلا از جمله، بلاغت نیست کی شاعر یا دبیر از ان پیش کی

جدود و قوافی و خرابینکاه داشته بوند تمامی قرینه

۳ زاندر بیت بکنجاند مثال او چنانکه مسعودی عزتوی کرد

جاه هویای کی می بخوری سیم و جز سیم نیز جاه در است

۶ سیم ز امر کسی بیاید و باز جاه باز دها بجاه در است

فَرْخِ کَوید

چو چرخ قرطه بهی بر شکست جعد چش

۹ چو حلقای ز زه پُر کوه دوزلف سپاه

بالیث کَوید

مُکر معروف شد معزفت تو هیچ نباشی ز جار مُکر مُکر

۱۲ کویت منا میم کورد رجیعت خراب نوینی همی و هم تو مَحَبَر

عَنْصَرِیَه کَوید

هزار لاله و کردن ز مُشک لاله همدار
بها رجین و شگفته در او نهفته بها

غضایتری کویند

چو دینار کوزید از ابری سبید ز میز کشته زریز و سیمین سما

عنصر سید کویید

۳

پسه چیز یزد از پسه چیز نو وصال از رخ کز و زله ملو از روی جمال

پسه چیز یزد از پسه چیزم همه پسال از بلع و از رخ نهوا ز بیده خیال

هم اوزا است

۶

دران زمین کدلاق بود یار درینت زهی بلع در حنوت و هیچ زاع کیا

فهم الاستعاره

معنی وی چنان بود که اندر او چیزی بود نامی را حقیقی بالفظی

۹

بود که مطلق آن معنی باز کرد و مخصوص آنکه گویند همران

نام را یا از لفظ را بجای دیگر استعمال زنت کد بر سبیل عاریت

و از ضم اندر بوستان بلاغت تازه برکی است چنانکه

۱۲

دینی کویید

ایا شهر یاری که کرد پست و زت همی جستم دین را کند تو تپائی

ایاد از تو مر جهان را همیشه جوانه ام از زده زامو میاین ۲۵۲

منجیک کوید

۳ ارجی مثل مازعت خضرینت اندر نهذنی اجل بلب پستان

منجیک کوید

خدا یکانا فرخیده مهرگان آمد ز باغ گشت تجویلا اقباب احوال

۶ برای برده و صحت کشید سبب و ترخ بطول اجلت بر زد کل و نقشه دوال

عنصری کوید

تو مر چرخ اقبال را افتابی تو مر کج فرهنگ را فخر مانی

۹ خرد را کند زایه تو پیش کوی و فازا کند عهد تو ز جمائی

فصا زانی کوید

ای شکفته گلن پیوسته با خورشید یسر

۱۲ طره بیخ و طره شاخ و طره بیک و طره بر

بیخ و شاخ و بیک و برت از سیم و ماه و مشک و عود

ماه یکد و سیم خام و مشک ناب و عود نر

مُنْجِکْ کُوبِید

۳ همان همه زان زلف کاندید او نقشیت منم طراز ملاحت بر استین جمال
چرا بصیرت کو شمع که صبر دوزخ بود کسی که پسته بود عقال و کجری کمال
هولر جمع مخالف باغ دولت خویش بلند پیرو بنید نه بوشانده نهال
عنصر به کُوبِید

۶ هکدر چشمه خورشید روز دولت تو ندید خواهی نار و ز کار حشر زوال
اندر صفت سباه هند عصری کوبید

ذکر دو کشتان چشم روز روشن کور ز بانگ مر کشتان کو تخریج کرد از کور
۹ صفت ایسب مَنجِکْ کُوبِید

بگاه شانه بر او بر تدر و خایه کند بکاه شیب بدر کند رستم زال
عنان او بکشم تا حجاب از ملکی بی یوفی و شاهین جلال او متعال
۱۲ ابوالظفر شاه جهان کجا برید بتیغ دشنه آرازی که چلوی پُوال

فک ۲ حُسن التَّشْبِیه

دیگر از جمله بلاغت تشبیه گفتند و زانیت ترین و نیکو ترین است
کی چون با شکوه کنش شاه ز کرد و نقصان پذیرد و هر یک از

مانده جز دکان بجای یک در یکز بیستند بصورت و بمعنی
 و تشبیه بچند گونه است یکی اینست که چیزی را بچیز
 مانده گفتد بصورت و بهیئت و یا چیزی را بچیزی مانده^۸
 گفتد بصفتی از صفتها جز حرکت و سکون و لون و رنگ و سبب
 و درنگ جز اتفاق افتد بچیزی مانده کرده و بمعنی بآیه معنی
 از وصفهای تشبیه آنکه قوی تر گردد و سخن اندر زیاده و در صفتها^۶
 بسیار است و اگر از همه زیاده کنیم کتاب در آن گردد و از
 عرض خویش بیرون شود و منکر بعضی مینهای ماب یا دکنم تا آنکه بزه
 نامل کند و وی را روشن شود کیفیة انواع این بابها معروف گردد^۹
 و بر ساعدش از سبایکی بسایه فکند گفتی از لاله شیشه هستی بر ماهی شمر
عَمَارَةُ كَوْنِيَّةٌ

جای گزشت شعر عماره هست همانا که یا تشخیش میشود و هم خردمند^{۱۲}
لعمامرة کویذ

پیراهنم از خون و آب دیده جز تو ز کماز گشت و من کمانم

شاعر کو یَد

زیر آئیند پرتو غایب شدن زنده شادی ز دل کمرشند و آیدوه بیفتوز و د

۳ چو نشسته و مخور که آب سحری سرد پیافیلو را اندر بنمودن و تبر بود

نشسته بلیغ تر از بود که چیزی پوشیده ظاهر کرد این نشسته

چنانکه خست رویه گوید

۶ اندر دل نور خفتی و خبلی مهر و فترار کرد های دیگر

عصریه گوید

هر میت تفکاز جوانان همی رفتند روی آئین

۹ چو اندر رُسخیزان کبر کجا پوشیده و بهمان

دو دست اندر میان جوانان خزانند و سپاسه و دروخ

دو پای اندر ز کباب آید و ز چن اندر کُنده و ز بندان

هم عصریه گوید

۱۲

الرجی یازندار در زلفت و عطریختن بنشیند اندر لغاش کرد و عطار

که کس تر از شمر حوشک بر لاله هفت نوزده کند چو زلفش بر گلزار

۲۵۳

کهنچو سلسله دارد شکسته بریوند کهنچو پایزه دارد کشیده بریکار
از دست رد تو از روی و این چنین شلفت کی از تیره بود و تو شکسته به از

کسلی کوید

دو چینه رزم و از دیده اشک دیده من میازدیده و مژگان سازه و اربید
بهر کاندیک بزدگر سپاه و نمید برشته کرده همه کرد جزع مروارید

اول الحسن عزای کوید

زلف تو بچاش تو مانند خوکوه در نگون و نکوسازی
پند از پای روز خرافیتی آشفته و سپیه شده و تازی

شاعر کوید

نامی که بد و بنگری تو یک زده از پال نباشد خپو فمه را
چونان که دل من بود چشت بیجاده ندانند بود که را

کهنچو کوید

باربند همه خلق از این من در باغ امیر بلند پائنه
کوئی که کپور و سپیدیت باغ و بر خلو همه کیز و من حوایه

کسپالی کویز

میانہ رد ام صورت تو یخ زدن چو هر کس توان باز کند از دیوار

متجیک کویز

۳

همی هراخ نه از اذ کیند پیشه کنی سیر نو از در آینه کی زیر تیشه کنی
یکت زوی بیخ جان که مخر را بکاه ناخن برداشتن لوشه کنی

فترخی گفت

۶

از دهاکرد ار بجان در کف زادن کمند

چون عصای موسی اندر کف موسی کشته مار

هم چو زلف نیکو از مو ز کیسو تاب خورد

۹

هم چو جغد دو پستان سال خورد به اشنوات

میر علی نور ز کین کویز

۱۲. پنج جال عاشق همی ماند شمع کی بر شمع هر یخ را یکتر شمار

بگو نموی سر شک و کذا و پیوز شد پس از عاشق تا روز هر شبی بیدار

عنصریه کویز

۲۵۴

المانر کبر خویان هم بزمش توبه نابد

بودشان در تشکبذ لذرغ جوز ماه جوشن و ز

فهم في التشبيه المكنون

و این خوش بود جوز شاعران چیزی مانده کرده خبر دهند

عبادت کند بنام چیزی مانده کرده بترسبیل کنایت

بی ادات تشبیه و ادات تشبیه چون بود و هم چون

و کوئی و پیداری حکایت کند و اینج از وی ایند بالفاظ تشبیه

چنانک شاعر گوید

بی و دو قطره پیر شک سحر ای عجب کی نهفتست بدو قطره می فطرت

همی کرست و همی ترکپا نشو له لذاخت بریز له و بکذاخته نهفته در زیر

فرخی گوید

چون تر نبیند چون بزم روی پوشند مرغزار

پربیان هفت رنگ ابد در سبزه از د کوهسار

عنصری

گاه بزم ماه دو هفته کرد مشک آری بدید
گاه مَرخوز نشید ز ادرغالیه نهان کنی

گامی چون از بَر کلبَرک نَخوشتی هَمین
گاه بی مُشک از بَر کاهور مُشک افشان کنی
منجاک چوید

۶ از انکین لی سَخ نَخ مَرچر ایست و زیاسمن بَر توید لجن ک آهنی
مَنگوماه نور تر خیره شود ز مُشک مَکد ز باغ پُرو و بی بی پاک بشکنی
چند تصرف نیکو کرده ایست یکی لب را با انکین مانده کرده است
۹ و بَر شب یاسمن و دلش با هن و زوین ماه و قامت پُرو

فصل فی التَّشْبیه المَرَجع عنه

و این چنان بود که تشاعر از تشبیه کرده باز ایستد و باز
۱۲ کرد داند و چیزی نایب کرده ز انقی کرد داند بقلب بَر
پس بیل مبالغت چنان که روی ز امماه قیام کنی و رخ را
بلاله و آنکه باز گوید ماه را کسوفیت و لاله نیاید چنانک

فخر کوید

بقدر کوپی سرویست در میان قباب بزی کوپی ماهیست بر نهاده جلّاه

۳ حوماه بونوجو سرویست و نه ماه بونو سرویست و نه ماه بونو سرویست و نه ماه بونو سرویست

فخر فی الشبه الشرطی

چون شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند بشرط و کوید از جان

۶ بودی چنین بودی و مانند وی از جمله بلاغت دارند و منطقیان

این قیاس را شعر چنان خوانند چنانکه عنصری کوید

پرویت و بیت نکار من از منله جانور از سرو و سپنک دل بود و بیت چرب و تر

روزی که چوید

۹ بسرو مانند کرسر و لاله و ارنود بموزد مانند کرموز در روز از نسرین

فخر فی التشبيه المعکوس

۲ و چون شاعر متضاد را بیکدیگر قیاس کند و صفت از او را

دهد و صفت این را را از این قیاس عکس خوانند و این نوع اندر

جمله تشبیهات رعایت بدیعت مثالش چنانکه عنصری کوید

زنج شواراز و کرد سپاه پشما ماه روی و زی روی ماه
شاعر گوید

ز بس کشته ز بس عجزه ز خیل دشمنان گفتم

چی شد هاموز چی شد جیپور که این جوین شد از جوان

فصل في التشبيه المبرر و ج

چون شاعر یک صفت خوبتر و یک صفت مقصود تر را بگوید

کند و بر یک چیز فایز کند اندر یک بیت از از جمله

بدیع صنعت شعر بد و برین حال بیشتر عزل ایستد

منصور منطق گوید

یک لفظ نماید از دل موز دهان نو یک موی نماید از تر موز میان نو

شاید بدی که آید جفتی که از خوب زین خمر کدغه پشت من و ابروان نو

شیخ و شبهه بزم مشک سپاه و قمر ما سید روز کار موز و لعلکان نو

مانا عقیق ناز دهر که کس از بزم هر زنگ این سیر شک مرود و لبان نو

و پیش از آنکه این فصل را ختم کنم فرو بگویم میان تشبیه و استعاره

ایز ای هژد ویک دیکو تر دیکند معنی بدان کے استعارت
 تشبیہی بُود ین تحقیق و تشبیہ استعارتی ین اضطراب
 و اندر جملہ بیاید استعارت تشبیہ از استعارت بحروف
 تشبیہ مانده بُود و جرو و تشبیہ استعارت کی یاد کردیم
 هرک نامل کند بداند و شناسند

فصل فی حسر المطالع

و یکی از جمله بلاغت است که آغاز سخن را بدیع باشد و اگر
 قصیده ی بُود باید که بیت اول نیکو را بسته بود بلفظ
 و معنی چنان که شنونده بداند که این اول بیست چنانک
 شاعر گفت

مرا نصیحت کرد بد زبیر جان جهان کی از هنر نبود کرد ز هنر پنهان

عنصری گفت

ز راستی و بلندی که مرزا بالا است بوصفت اندر معنی بلند کرد و راست

هم او را بسته

ای رخ رخسار جانان زیران زلف بناب
لا له، عنبر حجابی با گل سنبیل نقاب
خرخی کوبید

۳

کشای کین و آری دهرود ار جهان مراد یاب و ولایت خروزم ملک پنهان
منطقی کوبید

مرا سیز گرفته بتی گرفت اسپر شکفت نیست کی بخید جوی شد تخیید
عنضاری کوبید

آذ روی روی کل و روی دوش پنهان درین شد پست روی مزور روی دوش پنهان
عصری کوبید

۹

چون بجان و به انش و به عقر و دل فروخته شد زمانه بدولت سلطان
هم عنصریه کوبید

جیست از ای جزائش و انش چون بر نیسان
بی زوان تن میگری پا لیزه چون بی تروان
عنضاری کوبید اندر صفت بهار

۱۲

۲۵۷

سجدها هان یکی عبا بصرا بر کدز نهی
دو کوبند اسنان کوئی یکی بر و دیگر از بر

۳

قمری کوید

بدیدار سپید لوطلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان
ابرو صفا چیره شد فریزون و زاهر من ستند خلع سلیمان

۶

عجب دیه کوید

خسته دولت عالی همین کرد ای ملک پیمان
کافعی نو ده هژ روز از یک کوسه و گیاهان

۹ فرو دارد پیمانهت را بر کرد کشور عاصی

بزار دیکر از آن کشور بسوی کند کردان

بزار یکیزد ز شادروان سباه یاد شاهی را

نشاند یک علامت را بر از شاهانه شادروان

۱۲

هَمَّ فِی حُسْنِ الْمَخَالِصِ

و یکی از جمله بلاغت است و صنعت یک تخلص نیکوتر بود و جان

باید که شاعر تکلف کند و بیت مخلف نیکوتر و قوی تر گوید
 و اگر قوی تر نکوید باری کم ازینها باید دیگر بناید تا
 ۳ خوشتر از آن شود و بوجد اگر داند این شعر مژور و نا
 مژور تخلص شناسند و هم چنین شعر منجول از نام منجول
 بظاهر جال شناسند چنانکه **عنصری گوید**

۶ جزو سیم سیمه شاخ درختان جویمار چو زرقه بر درختان بوستان
 که گلستان زبان خزان زده شد و است اندی که پُرخ با شد روی خدایگان
منجیک گوید

۹ رسیده افت نشیل او بهر جای نهاده گشته اسبب او بهر مشهد
 جران و نه هسنت و نه بوخونه بنخواهید خزان او منواتر هوای او سمرند
 یسان عمر و عطای خدایگان بزرگ ابوالمظفر شاه خغانیان احمد

عنصری گوید

۱۲

بکوه مانبد و مردم بز و گذاران کوه بزمی که شکفتند کوه کوه گذار
 چه خرچ کرد و بیرون نهاد و در خرچ چو مان بچند و اندر چند بدیده و مان

سهر وار نکرد هوا همی کردد پسهر باشد ایسی کتر افتاب سوار
خدا بکار جهان افتاد فرهنگست یکی یک نایتر فرهنگ اوشدند هزار

۳ **خجسته باشد نوری فخری کوید**

خجسته باشد روی کوی دیره بود خجسته روی بت خویش بامداد نگاه
اگر نبودی بزم خجسته دیز نو خدای شاه نکردی مژا بدیز شاه

۶ **عصری کوید**

اگر همیشه بشاد نیت خواهی ای عجب چرا همیشه بیمار خواهی هموار
خیرندار نکا بند در دل اثر نکند اگر جهان همه بیمار گردد از بن و مبار
اگر بروی از افق نیاید کرد آید بیک دل اندر ز معراج شاه و همی نماز

۹ **فکر خیر المفاطح**

و یکی از جمله بلاغت است که مقطع شعور آریسته بود بلفظ و معنی

۱۲ **و هم خیر آخر هر سخن از آریسته باید که بهتر جای خون خیم کرده آید**
بسی بود که شنیدن خوش آید و بفال نیکی بود و بلفظ زیبا حاکم

فموی کوید

کلاه دشت و تپان و دعا و ولت و عجز

زبوت و زبروز پیش و پس و مین و میسار

سَنَهَارِ بَیْ مَلِکِ کَانِبِدِه چَمْدُ خُشُودِ اِسْأَدِ
ظَهْرُ مُعِیْرِ طَرَبِ اِخْشُودِ نَوَا مِیْنِ اِیْرُذِ یَا رَ

لله ما في مثلنا يا ذا العلم وبركته الزرق وقوته
قبل الموت رحمه بعد البرز ومغفرهم قبل الموت لله

The image shows a page of handwritten musical notation. The notation is dense and appears to be a form of shorthand or a specific musical dialect. It includes various symbols like vertical strokes, horizontal lines, and some larger, more complex shapes. The notation is written in black ink on a white background. The page is divided into two main sections by a vertical line. The left section contains five staves of notation, and the right section contains five staves. The notation is written in a way that suggests it might be a form of shorthand or a specific musical dialect. The symbols are often repeated in groups, suggesting a rhythmic or melodic pattern. The overall appearance is that of a handwritten manuscript or a page from a notebook.

فصل في السياقة الاعداد

و یکی از جمله بلاغت اینست که شاعر عددی را از اسمای منفرد

پذیرد بیک لفظ بزرگ از سوار که جمع معنی تمام بدارد و سطر ۳

مای بجای آرد چنانکه شاعر گوید

دوستان و دشمنان زار و زبیم و روز زرم

شمارده چیز نیست وقت کام کردن وقت کار ۶

نام و تنک و فخر و عاز و عز و دلا و نوش و زهر

شایو غم و پیر و سعاد و تاج و بند و تخت و داز

شاعر گوید ۹

جای زنده او خیمه که الجا نرسید دیو جای بردا و لشکر کاخا نخرزد ماز

ایسه و کله و علم بدو کیز و قیمت تخت و پسه و تاج بدو یابد مقدار

شاعر گوید ۱۲

نیکو تیغ و تاج و تخت و ملک و کنج بال شکر

همه بر بیان فرزند بد سلطان شان پذیرد بزرگتر

فہم فی الاعراض فی الصفہ

پارسی وی در زفتن بود اندر صفت خان که خرد اندر بد برفتن وی

۳ شَمَد و خیز گفته اند الیغیر اکذبہ اعدبہ پاز شعراج

بد زوع تو با قدر و غتر فمیک کویز

بجایکی بزاید چنان که نازارد زیوت روی مبارز بنو کبیکار خال

عنصره کویز

۶

خون حلقه دبایند بلیزه تو بلیزه خال از رخ دکی بزویانی نسب یلدا

شہید کویز

۹ بتیر از چشم نابینا سبیدی نقطه بر دارد

۹

یک نه دیده بیازارد نه نابینا خبر دارد

احمد انشا فی کویز

۱۲ کشت جهان و دیزم میو را بر نیم نازد و جای زده میسمار

۱۲

کزیغ خراو بد و صد فرسنگ کجنگد بر د میزنند و منقاد

حسرو کویز کثیر احمد را

تا بدیدم کنیز احمد ذا این جهان نامدم نجس کثیر
که قروع مکار متره زمان هوزجه بشرد ز دور ضرب بر

۳ احمد منشور به گوید
اچیز بر شاخ سپیسر بناید سیاه ریتغت
بزندک زوینر و می بواید شاخ سپیسر

۶ دهان خشکی نهیبت ز خشم از تشنگی بیابند
همه طوفان کن شربت همه دریا یکی ببلعد

و هم درین قضیده ایست

۹ جی بایز رفت خیر و ز این دشن بیوم کران
بلو تا جون نهنگ او تا بدیم ز میخو نکشد لشکر

این قضیده ایست همه پسر پسر جوین و درین حال شرط پیش

۱۲ ازین نیست گفتن ۵

فصل فی الجمع والتفریق و التقسیم

یا از پی جمع کرد آوردن نمود و یا بر پی تقسیم بخش کرد و نمود

و پادسی نفریو جذا کردن بود و این باب منقسم کرد
 بهفت قسمت جمع بودند آنها نفریو بودند آنها تقسیم بود
 ۳ آنها و جمع و نفریو بودند یک جای و جمع و تقسیم بودند یک جای
 و جمع و نفریو و تقسیم بودند جمله و هر قسمی را مثال وی بیان
 علی حده تا بر خواننده کتاب آسان شود

فصل ۲ الجمع و حده

چون شاه عزادریک بیت جمع کند میان دو چیز یا بیشتر از آن
 جمع بیت گویند بیان باید لا محاله و جمع کنند، بود که مذکور
 ۹ بود و بود که مضمّر بود و بود که یک باشد و بود که بیشتر

چنانک قسمی گوید

ماه کاهی چو روی باز منست که جو من کوز پشت و زرد و نزار
 ۱۲ اندر مصراع اول نیکو جمع کرده است میان ماه و میان یاز
 و نیکو مضمّر است مذکور و اندر مصراع دیگر کوزی و زردی
 و تکراری جمع کرده است میان ماه و میان عجا شوق و جمع

کنند چنان بسیارند و حین که همی بینی مذکور اند و من بیت
 کی نبستم و جای جمع کرده اینست چنانکه قمری گوید
 مرا و صد جوهر از اسیر در این نیست و بهتر آنکه و زاد را بود نیست این
 و اسیر در جمع کرده اینست میان ما و میان صد جوهر بواسطه و در بودن

فصل فی التفریق و حده

۶ بدان که تفریق جزا چنانکه می یابند و بیشتر تفریق که باید با
 جمع یک جای بود احکام وی اند باب جمع و تفریق یاد کنیم
 و از بینهای تفریق به جمع یکی بیت خسروی گوید

۹ این چون تو کیست نیکسانی زر کی باز دای بر نیکسان
 فرق افتاد میان این نیکسان و میان مدوح بنایان بدین زرابر

فصل فی المقتسم

۱۲ با اول باب گفت که تقسیم مختار کردن بود جزو شاعری و چیز را
 یا بیشتر را برد و چیز مختار کند از عمل را تقسیم خوانند چنانکه

عنصریه گوید

بذازد و نیست از سیمین ز نخل از نذر خیزد که زلف از جانا ز
یکی کوئی که از کافور کویست یکی کوئی که هفت از مشک چوکان

عنصر چوید

۳

آنچرو نیست از شکفته کردن نازندر چلستان
و از چزاره سرخفته پسال و مه بر کل هستان

۶ این فصیدها معروفست تقسیم از ایسته ویش از بر عمل
تقسیم از بر محیی که نکتته بود و بودی که با اتفاق بینی بنفاد از
مرسلعرا نیشتر دای از تقسیم بودی فاما فصیدهای مقسیم

۹ پیش از نکتته بودند و ایستادی و به بخیز صنعتهای برج

بدید آمد و عجب ایست کی فصیدهای بدین نهاد و بدیع نظم

کرده ایست و از راه و طبع خویش نکشته ایست و از آن که این

۱۲ فصیدها میل اهل فضل طاهرینست و مشهور بیشتر یاد نکردیم

فصل فی الجمع و التفریق

جمع و تفریق را جامع و تفریق را تفریق و بودی مدکور

۲۶۲

باشد و بود که مضمر و بود که مفرق زیادت صفت
 باشد یکی از آن دو که دیگران را نباشد و بود که خلاف صفت
 هر دو را مفرق بود میان هر دو چنانکه شاعر گوید ۳
 مروت و هر دو از گل زد بدیع جز من از زخم و توار بوی
 مروت ابویم از ترا جویم تو مرا این اکرو را حیوت
 مروت و هر دو مجموعانند و جامع گل زد و مفرق اختلاف ۶
 صفت چیزی که همی بینی و این قسم بدیع تر از اقسام این نوع
 است چنانکه مکی بیهیله گوید
 مروت و بحر چون تو اینم گفتن من از بی دلی و توانی دهانی ۹
 و بود که جمع اندر بینی بود و تفریق اندر بینیهای دیگر چنانکه
 شامری گوید

بوستان با ما جو من کشتی و من کشته جو تو ۱۲
 تو مکر دشتی شدی هر چون من از امر دگر
 اندر بن بست جمع کرده است میان بوستان و میلن من بصف

اراستگی و این مصمم و پست و تقدیر اندر بینهای دیگر است
اندر پیرانیت و ایلیست

۳ تو جان تازه با بزی مر جان تازه با بزی
خوای ابر تو که سپاس است و ابر من دیگر

۶ ابر من هنگام زادی شادمان و خندید
ابر تو هنگام زادی سوگوار و دیده تر

ابر تو که چاه بار زواج بار زاب ناب

ابر من پیوسته بار زواج بار زسیم و زر

۹ ابر تو جوز زلفت تو به بهره و زمانه از و

ابر من هر جای باشد من وجود من بهره و زر

تو ندانی خواهی آمد مدح ابر بار از بار هیچ

۱۲ من نبود ابر مدح خویش تر خواغ ز بر

کلمه فی الجمع و التفریق

انرجان بود که شاعر جمع کند میان دو چیز و سخن تمام نبود

و بیشتر چنین باشد و یا بر سر تمام شده باشد ولیکن
و زان قسم و تفسیر بود اندک مصراع دوم چنینست

۳

عصر به کوی

عجبه و چیز یک چیز را از یک چیز بشمارد از سر تیغ او قرار و قوام
باز جمع کرد پست میان قرار و قوام و سخن کرد بجا نهم
قرار و قوامند ولیکن بزرگ چیز و آن ملک است و این
غریب بود و بیشتر بخان باشد که سخن کرد بجا نهم و چیز
سخن کنند و یا بر بیشتر و از پیر این چنین بود گفتند

چهار چیز بد و چیز را از نیز هم او بخاور دهد و امان و بدین صلاح و نظام
را از جمع کرد پست میان دهد و امان و صلاح و نظام و هر روز
از نیز مجموعان سخن کرده بزرگ چیز را از پیر اینست کوی
سه چیز را بگردان سه چیز همه ز دولت اصل و ز حیثیت و ز غرضان
دو چیز را بگردان هم دو چیز دهند علم ز ادرجات و بفهم ز احکام

یزدانی کوی

دو چیز بود نزد م تو مایه و سوز هم مایه دشمنان و هم پور سوز

فصل ۲۱ در تقزیه و التقسیم

۳ حال این تقسیم چون حال قسم اول بود و از جمع و تفریق نیست

جز آن که اینجا بجای جمع تفریق نبوده خائنک بخادی گفت

بیست نوبت بخانت ماه از برای ماه بگرد رخت همیشه بتابد

۶ فرو کرد بیست میان ماه و میان روی محاط و بیان کرده وجه

تفریق و اما جمع تفریق و تقسیم بچلکی بایند و مرتبی بدین
کی جامع بود از این سه حال را و اگر کسی گفته بود مستوحه تفریق بود

فصل ۲۲ در التسمی و الصفات

از جان بود که شاعر چیزی را بچند معنی صفت کند اندر یک

بیت بیک نسق و اندر آن وصال ^{تصرو} نیگو کند خائنک عصری گفت

۱۲ ماه کنی خست و لشکر شکن سپاه و یزدان شه کشور پستان

هم اوزا پستان

زیو کرد ارش برتر که در کفینار نشو خرد
زیر پستانش سبهر و ز یزدان مانش حطان

هم عصری را پسند

تو جهانی دیگری خواهی درنگ انش فعال

آب نفع و باد صولت هم تو هفتی هر چهار

ماه طلعت مهر دولت زهوه زینت نثر خهر

مستی اخلاق و بهرام افت و کیوان دمار

هم او را پسند

کسی که برهنه خویش امنی دارد شود پدیده دشمن نخستین بیکار

نه زه های کار این تن طالع گیر نه فالگوی بکار این تن خواب گزار

رو فغان که خداوند شرف رفت چنگ زمانه کشته مرا و از لیل و ایند بار

پلین آن سبه کوه صفوی سیل صفت سبزه ناخت و مار زخم و مور شمار

یار از انش بی روی دیل و نه ره دیر بیان او هو و کبر و ملنگ و قد چنان

همه تر تو و من شیر دشت و تیرا گشت همه سبه شکری دیو بند و شیر شکار

لوالعای شو و تنبری که تو بدستی چگونه بشی آفریده از یولا د

برنگ کفر و دزازی امید و هول نیاز نسیم مرکب و دم زه مهر و نه سحر

خطبری کوید نخبه پاری و ماهی نیست و نهنگ سُر

فصل در مراعات النظر

۳ چو ز گوینده جمع کند سخن اید میان چیزهای که نظایر
یکدیگر باشند معنی جو ز ماه و آفتاب و دریا و کشتی
و این بدین ماند از سخن را مراعات النظر خوانند چنانکه

خسرویه چوید

مُرده سرت ز می ابر ترا و دست مسیحا یما ز جهان باد صبادار و بیمار

نا ابر مسیحا شد و بلبل همه اخیل تر خواند تر کوه بدید امید ز نبار

۹ نگر یک جلوه جمع کردیست میان کوه و ابر و مسیحا و اخیل

و ز ناز و اندرین بیت پیشین میان مرده و بیمار و دار و باد

و ابر و روزی که چوید

۱۲ فلحه بر پیر و شاه روز میرا و ز دخمه خرو هشت ز بد و اف بطن نور

میرد آینه چوید

روز لکاش چلیپا شد و لیلان عیسی نخر ز نور ملاحت شد و میان ز ناز

مَنْجِيكَ كَوَيْد

خود من از آن لذت بلای از برای هم کوبه رزاع امز و هم پیشه رقبایل

شاعیر کوید

برق حلیا و بانگ تند ز ناقوس باز از عیبی و ابرجامه رُها ز

منجیک کوید

۶ ای نامه اقبال ذی کیوان بهوام سنی و مشتری عنوان

فَمِنْ فِي الْمَدْحِ الْمَوْجَّه

معنی موجه دور و بیه بود جز شاعر صفتی از صفتهای مدوح

۹ مانده کند چیزی که آن نیز از خصال ستوده روی باشد از عمل را

توجیه خوانند و بلغا و فصحا این عمل را از جمله و غریب

صفت دارند و بدیای دور و بیه مانده کند چنانکه

قمریه کوید

۱۲ کَلَّمَ تَارَكَ زَرْجِلَمِ چنانکه هفت بد تو کند افرین ز مدح تار

میوه آبی کوید

ایران کی ریاست زانیا دی و اصلی جوان کے سیاست زانیا دی و مکان
روڈ کے کوید

۳ نویں کجڑ و بجلی تو کو رفت شیب خان کے داد و سخاوت تو کو رفت قرار

فتمی کوید

نام تو نتوان افروز کسبت چانک کسبت نتوان نام دشمنت نفیر

عصریہ کوید

کشاہ دار دیر نایز دوازدهیز بدان صفت کی نمائندہ جریک دیگر
دلش جو دست و عشرت طمع و رلی خور و عمل جو قول و زبان جو زہر و بد جو در

۹ **فہم فی تجاہد العارف**

و یکی از صناعاتها ناسخ تراوی و دینیت مثال تو چنانک

روڈ کے کوید

۱۲ نت یک و جان کی و چند جانتی ای عجیبی تر دی تو یاد دیا

عصریہ کوید

دربار کو از نوڈ کی بدود و کچھ ہو بد دریا استیج کو پرخدا و ہزار اہان

در زیر آمو او پیش جهان یا جهان خود است یارب خدا یکان جهان است یا جهان

۳

براد بینا آخر نیست رود که چو بند

پیرونت ان یا بالاماهست ان یا ذویه

دلفین ان یا چو کازما هست ان یا کوی

۶

قصری الدهر کوید

زمینا پرستاده کشتی از کل بداع کایمانی یا ذمینی

عصری کوید

از نکشت امود شرع استوخد باشد کوز نیست

و زنه می خورد نیست چشتر خد باشد پوختار

عصری زاندرین معنی طریقی روش نیست و اندر قصیده های خوش

۱۲

ازین نوع بسیار یازد ولیکن بدین قدر اختصار کردیم

فکرة الالتفات

یا زهی التفات از پس زکرمتم نمود جز شاعری بی زانکوبد و اندرین معنی

معنی بزد از التفات خوانند و بستم معنوا میرا همین چنین گوید

۸۵ المقاته رقت کوینده بُود از مُعاییه بِمُخاطبه چنانک

روذکے چوید

۳ جُوانِکے مِشی عشقِ سَنایِ مِشی نیست

همین مِلاتِ پِستِ ای قُهرِ بلا حُرسند

منجیک چوید

۶ خرم به از خواند عا سَوتِ ترا کی تو لاله رُخ و بِنفشه خط و یاسِ مَر تَنی

مَرا اَجَرِ بَیَرِ فراقِ تو پِسته کُشتِ ای مَیَرِ بَیَرِ فراقِ تَنایِکِ جُوشِ تَنی

فسرخی چوید

۹ بَکَژِ تا مِی دِی سِیاه از روده های کِز قِیاس

دُردِ دَریا بُودِی اندر جَبِ آن هَزی کِ قِلیل

بِوِ شِکَفتی نیست کَرِ بَیَرِ زُردِ دَریا بِکَژِ دَریا

لِشکِری کُوزِ اَبُودِ مَحمُودِ دَریا دِلِ دَلیل

۱۲

اَبَنکِ کُعبِ کُوبِید

کاشکِ تَمِ بازِ مِیاختی حَبِ دِلِ کاشکِ دِلِ بازِ مِیاختی حَبِ دِلِ تَنی

کاشک من از تو پُرسمی سلامت آری فو پیا کجا توانم زیست

فکرة التاكيد المدح نفسه الذم

معنوی این سوار به مدح بود بجیزی که ظاهر آن لفظ تلوهش بود

و این معنی را از جمله بلاغت شمرید مثال ترجمانک قمری گویند

همی تو نماز بد و پستانه و لیک بی نظیری تو دشمنان من افترا از

رو ذی گویند

برند که و لیک بقدر بالا راست نیز دریند ولیکن چستان بیمار

عنصری گویند

زین معنی و لیک بحاله دشمن خرم درند رای و کار امده بکرو و بفر

قمری گویند

مهان پیش کشیده صف و لیک ترکشیده کین

تشان پیش کشیده و لیک بر کشاده لب

عنصر به گویند

که جو سب از می کئی مزموم را بلعزم خویش

موم را در ز می خرم خویش چون سندان کین

فصل در ارسال املای بیت

و یکی از جمله بلاغت اینست که شاعرانند بیت چکنی گویند آن براه مثل بود

۳ چنانک عنصری گویند

گاه دشمن پیش تو چو چیره گشت بعضو پیتر که در عفو از شما یل چکا است

عجب مدار ز من کر مدیح او کجوع که هر که گویند جز من مدح او گویند

۶ ز فضل مجترب و منظر بر او کوا بر کن که اشکاره، مرد از نهن مردی کو است

بسیار آید و کیا خدمت فرار دلست بلی دلخاکبرد فرار کاب و کیا است

مدار نام نکو کرد فعل نیک بود که فعل نیکو فضل است و نام نیکو است

تهدید گویند

عذر با همت تو بتوان خواست پیش تو خامش و زبان کو تاه

همت شیدا زان بلند تر است که دل از ار باشد از رو باه

تصیری گویند

زلف همی بلبلد و با من بزی کند شکفت اگر بلبلد هر که او کند بزی

فصل در ارسال المثنیای بیت

معنی این فصل چنان بود که شاعر مصرع می گوید باینی و ابتدای
بیت حکمتی گوید که آن حکمت راه مثل روز چنانکه قمری گوید
و هترو ملت پاینده نباشند پس بر دولت انباشند پاینده کیایی به هترو^۳

ابوالحسن اغاچی گوید

نارنا کبره تر از مژگنجی ذلت همت بتراز دلینا د
هرک بشنافت باز برتر ماند روزی نیر ما بدنی ترا ندان^۶
ابوالفتح بسوی گوید

نه هرک بتغی دارد بحرب بلایه رفت نه هرک دارد باز هرز هر باید خورد

دو ذکی گویند^۹

چرخه سپر شمرد سپر خورده کوبینمدا خاک کرد کسان برد کرکی خوارین

ابوالعلا سوشتری گوید

خلق شود ز شش پست جز از خلقت مرد کی که کرد نه جز و برماند اب غدیر^{۱۲}

فصل فی التفسیر الخفی

معنی این فصل چنان بود که شاعر مصرع می گوید و باینی گوید و ابتدای

کفہ قیسی خدیبا ز دِمَا دَمِ یے تقسیر و باران اقسام مہم
۱ دامصرای دیکر شرح کند مرموز و طریق نشا خنوی

۲ چنان بود کہ ہر قیسی از اقسام بیت اول برابر قیسی کے ہر
مقابلہ رویہ باشد از بیت آخر نیز از بی نام معنی پیدا آید

و بود کہ این اندر دو بیت بود و بود کہ اندر یک بیت بود و
۳ بود کہ بمصرای ایند بود چنان کہ بدیشان حکایت شرح بیت

اندر وصف لشکر عنصریہ کوید

۴ ہمہ نعل کیشان پیر خاثر مرد دلچاک جوی و پیچ نبرد

۵ ہی تو خستد و ہی ناخستد ہی سو خستد و ہی پناختند

یعنی کے نام کین تو خستد و پیر خاثر ہی ناخستد چاک جوی ہی

پوختند پسیم نبرد ہی ساختند و اندر سبیل دعا

۶ باخبریت قصیدہ قمریہ کوید

۷ کلاہ و تخت و تاج و عاود و نعر زبرد و وزیر و پیش و پس و میز و یاساز

محمد عبیدہ کوید

چنانکه نیست تکایر خود کرد نبود جو من صور و جو من رازد ار بنز نای
 ند او مزهر و غولچه را کسی بجهان بچسب و صبر و سخاوت ندید همنای

هـ فی النفسیر الطاهر

این فصل هم چون فصل پیشتر است ایرای نفسیتر این اشکاز بیت

و نفسیتر آن هفت چنانکه عنتریه گوید

یابیند ذیا کشتاید یا پستاند یا دهذ

تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار

انج پستاند و ولایت انج بختد خواسته

انج بندد پای دشمن انج بکشتاید حصارت

اچمد منشوریه گوید

بدست و نیغ و جام و جان میا بسای از چهار این

چنانکه نامه رفعت نیا ساید همی ز هدر

بدست از چیز بخشیدن تیغ از کینه آهنت

بجام از بازه در روشن بجان آمدن نه مَر

فکرم ۱ اعتراض الکلام فی الکلام بعد النمام

معنی وی چنان بود که گوینده ی سختی اعلا کند و پیش از آنکه معنی از تمام
۳ شود سختی دیگر معترض شود بدان در میان خست حال اهل فضل
و اصحاب ادب این عمل را بغایت ستوده اند چنانکه عنصری گویند
ملاح بنده و مخلص کے دائم افزون باد و آن کسی که نفی حقیقت نزد کم و کاست
۶ پیش از آنکه معنی سخت تمام گشتی سخت دیگر معترض گشت بدان دو صان
و آن دعا است زینبی گویند

چو خواهی از من عشق را الهف نفسی که دارد چندی نه بر سو کواری به
۹ سرخی گویند

ای زلف دلی غائب جو زناخته ی کار ز آب گرفتار تو نشناخته ی
امروز یکی دام دگر بافته ی جان از دلم میگرد خسته باخته ی
۱۲ **فکرم** ۲ کلام المجهول معنی الضدین

دگر از جمله بلاغت و صنعت بدیع نیست که گوینده و سخن سختی
گویند که از دو معنی اجتماع چند چنانکه عنصری گویند

ای بر سر خویان جهان بر سر خاک پیش دهنت دره نماید خنجر خاک
 این سخن را به معنی اقتضا کند چون تامل کنی و مدار این چنین سخن
 بگوینده و قصیده هم از فراخی خنده دهد و هم از شکی هم عنصری گویند
 روپی را محسب اندازدن شادمانی را روپی زن محسب
 معنی ضد بد چنانکه اندر مشعوبی عنصر به گویند
 سخن مری را کند تاج دار سر را کند سخن تاج دار
 و سخن این تا بر هفت کی یکی را بگناه زبانه و یکی را بگناه فکند
 عنصر به گویند

در آوازه چشمه در آوازه جوی که زخمه نبودی در آوازه جوی
 حکما را از آن گفته اند که در میزان را بخلن باید که مقصود سخن را
 اراسته کرد اند بنقطه و اعتراف تا از بدامنت زیسته باشند

فصل في العجب

و یکی از جمله بلاغت اینست که شاعر سخن را از محل آشنایی جویند
 کند و محل بیگانه ثابت کند یا چیزی را که کند بجای که از آن

بذار جز معروف بود و موجود و بجایگاه مخالف نیاید
یا چیزی را به سبب ثابت کند و مانند این بر سبیل تعجب بود

۳ چنانکه عنصریه گویند

نیست مائی بر سر چون باغ از وارثانک شد
نیست آرز باد بر سر چون باغ از وند یونگار

۶ چون درخت کُل که هر چند آید نور و ز نور همی
بیشتر شود مژا و را بیشتر کرد ز نگار

بیشتر از میزان کُل کلاب آمد همی و اکنون نکر
۹ جز کلاب آید همی کُل نادر پستان پر روزگار

فصلی در کوه

کاه خنده غایبی همی در وصف کوه تراست کوه هر چه پیش منست کوه دراز

عنصریه گویند

نیستی دیوانه بر آتش جزا علی همی

نیستی دیوانه کوه در شمع جز جولان کنی

۱۲

۲۷۱

قمری گوید

الذاتن بخیار او پیورده مشک چرازد و پیورده همی دامن زار

فصل در حسن التخیل

و این جهان باشد که شاعر چیزی را صفت کند چون بهار و پاییز
و مانند این میزان چیزی را معنی و صفات بسیار باشد آنکه
شاعر بعضی صفات او را بعلت بعضی ثابت کند و اندر آن

وصف تصرف نکند چنانکه قمری گوید
ز بهر آن که همی کرد ابروی سببی منی خندد بر روی لاله و گل ناز

عنصریه گوید

نی قزاقی زلفش بمانده ی بعب نه او بطبع چنانست از شگفت مبداه
چی از طپیدن لاله ای ابد او بسته چلن شدن کی تواند او گرفت قرار

فخری گوید

رونی در رخسار تو بر آتش اوقاد آتش زیم رفت بسنگ ابد و نمان
آنکه جو آهنی بسر بسنگ موزنی اسیمه کرد و نشود ابد در جهان جهان

فہم فی الاسعد زاک

۱ و این جنان بود که شاعرینی را بنا کد اندر مدح کے آغاز بیت
۳ شنویدہ را ہی نماید پیر ہی بُود و از آغاز وی بوی مدح آید
چنانک روز کے کویذ

اثر مبر خواہم کے مانند بچان میر خواہم کے بود مانبدہ بجای آوا
۶ شاعر کوید

اند رکن و بر بزم ای طرفہ در پی در خانہ تراود رفدح روشنی
۹ پیور کشم و پاک جمع ہم در پی از پای نوموزہ و زبنا کو توتو جوئی
عنصر یہ کویذ

پس ہمالا لستکوشان یکی لستکوشکی کاری
شکستہ شد از و لستکو و لیکن لستکرا ایشان

۱۲ انوالجنرا غلامی کویذ

۱۲ از افضلیت بر خویشین تو اعم دید و لیک افضلت نامرد نیست و بی خطری
و ہم ازین بار نوعی ہین کی تو سیل طنر کفتہ آید و از جنان بود

کي چون مشغول بندي کي ان کاري کرده غدر هي خواهد باز با خود
بديد ايد کي مقصود تو افسوس نبوده است مثال خانک

۳
منجيك چويد

اي خواجه مر مرا بهي قصد تو نبود

۶
جذ طبع خوشن ابتو تر کردم از موز

چون نفع نيك كن بسكي از موز كنند

۷
وازيك بونظيمنت از نفع رهنمون

بديك جلوه آشناء و ارايد را مده است و بيگاه و اريرون

۹
سده است دكر چويد

۱۲
قلم متفهمي كرد و من اگاه نيم زده نيز و نكردم بستر كار دزدانست
بدي برهاي نهاد متوجه كردم روي و زرد را از ايكفاننده قلمه شد و ميلانست

فصل في العكس

پارسي باز كردن نبوده جز الفاظ و كلمات بيت را باز كرداند و لفظ
لجز الفظ اول چرد اندان و لعكس خوانند و بودند ك اين عمل

اندر همه بیت بُود و بُود کی اندر همه مصراع باشند و این
 عمل چون اندر بیت بُود کامل خوانند و چون اندر مصراع
 ۳ بُود آن را مخرج خوانند یعنی که تمام و تکران کامل باشد
 و عکس کامل و مخرج بر دو قسم است و یک قسم زائده است
 خوانند و این از بُود کی معنی الفاظ تکرار و زیاده و دیگر
 ۶ تا مخرج خوانند و این از بُود کی معنی دیگر کرد و آن مینها
 کامل و مخرج قول عنصری گویند
 اگر باشند نه همه جهان یا اولت و کجی یا اول باشد همه جهان نه باشند

جامدی گویند

۹ تنه همی باشند آله زجلان جان نه می باشند آله زتن
 و اما عکس کامل متهادی نیست که شاعر گویند
 ۱۲ بار بر دارم و زاید بر روم بروم زاید بر روم دارم بار
 و اما عکس مخرج متهادی نیست عنصریه گویند
 بوییه نه همدار ما را اندر همدو که عکس زلما دارد از دوا لغزین

آین یاد کردم کے عکس الفاطست اما عکس بخروذ اینست
 یہ باول یاد کردم اندر فصل مقلوب م

۳ **ہم** فی السوال والجواب

و یکی از جمله صناعت های شعر اینست کہ شاعر بہتر بتی سوالی
 جوابی بگوید یا بہر مصرعی چنانکہ غنصری گوید

۶ ہر سوالی کہ از کل سیراب دوست کردم ہمہ بد از جواب
 گفتہ خود نیست شاید دید گفتہ پیدائش بود مہتاب
 گفتہ از نو کے بڑہ دارد مہر گفتہ از نو کے بڑہ دارد خواب

۹ دیو کے بتی اندر استوحای سوال و جواب بونچلکد گفتہ آمد
 دل کو پسند پچی تلب کی پیروز
 ناچاہ بلی کجا برہ کے امروز

۱۲ و بود کے سوال کند و جواب خود دہند چنانکہ غصائی بڑی گوید
 نسیم دوز لہیز او بکزد ز تو امیختہ با نسیم صبا
 جو کو میتر کو میتر جو بکزد ز الا با نسیم صبا مریخا

منجيك كويد

هر دزد و بکر دزد کويد کويد ماه متوح شدند و پسر و مقر طوق

۳ **هـ** في الكنايت والغريز

و بكي از بلاغت الكنايت گفتنت و آن چنان بود كه شاعريش

كويد بجهانيت چنانك عنصريه كويد

۶ چو ديدنه باز كشايد قرار يابند مرغ چو لب خنده كشايد پيرد

۷ **هـ** في اللفناز والمحاجات

و ديكر از جمله صنعت لغز گفتنت و آن خوشيقت نيز

۹ امتحان طبع و آزمودن خاطر چنانك شاعر كويد اميرد

ديدم دو هفته ماه و زديا بر او پيلد

از دور بنكرستم و ماندم در او عجب

كفتم جي ماهي ايه ت كفتا كدم رآ

۱۲

بنكار باشكونه و نام بكن طلب

منجيك كويد كشتي

نما کی کوئی مدار علم نمی گشت جان و دلم علم را گزیده و طر گشت
 چیست یکی ماده ی که بی نریخت روزی ده ره برآد و آبستر گشت

شاعر گوید ترکمان ۳

تیزی و کمائی و یکی نقش نشانه . بنکار و پیوند بسو خار یکی تیر
 نامت مبارز شناسی تمامی آن یکی خوشتر از او نیست مکشیر

امیر علی پور تکیز گوید اسپین مدبر ۶

پیشم آمد بامداد از دلبر از راه شکو خ

باد و رخ از شرم لعل و باد و چمن از سحر شوخ

اسپین بگو فتن گفتن که مهمان من ای ۱

داده پوشیده جواب مژده و خیر و کلوخ

هم او را ایست فرزند

۱۲ پذیرم امدا ز دل ز بای بر در کاخ پشاه سلطان نوشیده و کلاه بشاخ

هر شرم نده کرد و ز راه امیر یافت عزال هرگز نبور که بود کبست خ

بگفتم او را ای پند نامه روی و مرو کی مژدی تو سیم همی جمل فرخ

و از خودی که برای مزاحه از بهای برون تازی بگرفتند کز با اخصماخ
هم او را پسندید

۲ چون امشیر میزدند از نار و لیز بدامن جوی تاختند بدامن بسود
بدانست از وی بنای به جواب که را امشیر برباط بسودن جی بود

سلاح و چوبد بوسیله

۶ از صفات حرام یکی ز ا با شکونه کن و مصحف کن

چون برای آن مصحف چیست ضد او را تو نقش ترکف کن

بودی ذال بیت را و بیچار عذب اندر جمع مولف کن

۹ این بود نام آن نکار بدیع چون خواهی چنین مصنف کن

و دانستن از حرام بچیر ترکیز مصحف بچیر بود و بچیرا

ضد به چید بود بود را چون ذال بیفکنی دو بود و عوب

۱۲ اندر جمع مولف کردن یعنی بویا شبیست و پسعد تازی نام

فصل فی التضمین

پاز بی تضمین بنا کردن است بود در نحو که معنی آن است بیت دیگر

بند ایز چنانک غصه سیه گوید

اگر شمشیر و کمر دلا سر کنو نخواهد زو نحرک و روز میبار

یکی در یاکند عجزای اموی یکی صحرای کند ز یای عثمان ۳

معنی بیت اولین بنیت آخرین پیدا آمد و بعضی بزوجهی دیگر

است کی شاعر ز این شاعران شعر دیگران خوشتر آید و از آن

میان قضیده، خوشتر اندر آرد بزسیل معمانه دزدیده و رسم ۶

این عمل از نوذکی شاعران نخست بگوید که این بیت از لیبی دیگر است

یا نام و کثایت و اشعارت چنانک محمد عبده بگوید

بیا ز جوانی هر مویه دارم بزان بیت بوطا هر خسروانی ۹

جوانی نه بیهوده کی یاد دارم در بغا جوانی در بغا جوانی

فصل فی الملیحط

۱۲ مُلیحط چروه پروه کرده بود بدین جای که معنوی چنان بود

که شاعر قضیده می گوید و هر یکی از آن وی چهار قسم کنند

یا بیشتر همه قسمها بزرگ و زن ناخیر قضیده و همه بسج

تا آخر بیت مگر بخش قافیه که برآبر بود و بر وی خلاف
چنانک کسی بگوید

۳ بیز از ماز پاله و دارخوان دلاله ما و خروش و ناله
خجی گرفته تنها و بود که اقسام بیت بتقطع زیادت
از بر بود که یاد کردم چنانک منوچهری گوید

۶ چیز بد خواند کی هنگام خوانست

با دخنک از جانب خوارزم بزانست

آن بوی رزان نیز که بزان شاخ رزانست

۹ کوته کی مکی کار که دنگ درانست

بهقان تعجب برانگشت گرانست

کاین در چمن باغ به کد ماند و نه کپرا از و جیدان که خلیج زیادت توانست

۱۲ **فالمؤیج**

استقام مؤیج از و شاخ بود و و شاخ کردن می بود و این از

باشد که ساجز سخن را حرف حرف باول بینهای قصیده

اند از دنا میانه و شجر بویک ز ایستای جز آن حرف پراکنده را
 جمع کرده اید سخن تمام کرد و این پیشتر بقصیده ها اندزاید
 و بدین جایگاه قصیده او را درین کزانی خود ولیکن از پیشتر چند
 چاره نباشد و خود مندر از آن اندک بسیار دلیل کند اما
 امثال موش و دوز و به بود چنانکه موشی گوید

دل دزد و دل زبای من از پست و به پسر
 کاور و عور من رخ هجرت خود پسر

دستی نه از عشقش بر من کسپال و ماه

شوصیر خود فرو مژ و غم عشقش من بخت

یا جان بچک عشق بسیار و مجوبه چک
 یا یاقه کن تو جان و دل و دین خود کدر

آری کز اخروغ دل و جان بود چو تو

چاره نباشد تر ز غم جان و دزد پسر

و این قصیده در از پست ولیکن از درازی و کزانی صیانت گویم

و دیگر بینها برین قیاس بتوزاید

فصل فی المانع

۳ دیگر از صناعتها اینست که شاعر قصیده ی بگوید بیتی یا رسی و بیتی
تا در یک وزن و قافیه بر سبیل ترجمه چنانکه شهید بن الحسین
بگوید محنتی ثم جفص البصرا ففته نفسی نواه قد یسقرا

ترجمه

۶

دانگرونی بزم همی چو رسید دیگر باره ز عشق و خیال
اما نوری و جنتی من عصره و سایل کالهما ان مبتدرا

ترجمه

۹

چو سپید یا جوج باید دل من یک باشد و عمره کما فتر اسپرا
فصلی حلمی و حاسی جلدی و مریطیق القضا و الفدرا

ترجمه

۱۲

و گوید اینست که دل بستود نکرد من بوزه بلا یگذرا
شاعر کویید

مَقْدَرًا بِالْحَيْثُ مَا شَاءَ عَصَبٌ يَجْلُمُ ابْنِي مِنْ هَوَاهُ فِي تَعَبٍ
 هُوَ حَيْثُ كَلَّمَ عَشْرًا ابْنَهُ هَذَا كُنْ بِرُصْرَةٍ مِنْ دِيْمَرٍ كَأَنَّ سَلْبَ
 ابْنِ رُصْرَةٍ دَرَا زَنِيبَتِ بْنِ قَدْرٍ خَتْمٌ كُوْدِمِ كَيْ يَكُ مَضْرَاعٌ مَانِي -
 بُوَدُوكِي بِأَرْبَعِي خُتَانِ كَلَمَةً ابْنِ سَائِي كُوْدِي

نَهَانِي مَرَّتَانِي حَوْلَ بَابِهِ كِي كُوْدِي مِيُوَسِّدِي مِيُوَسِّدِي
 بَكْتَرِي كَلَّمَ بَرَكِي بِخَرْدَمِنْدِ عَلَى الْكِبَادِ وَبَحْلُ كَجِ تَكْبَدِي ٦

فَهْمُ فِي الْمَجَرَّدِ

وَبِكِي زَجَلُهُ بِلَاغَتِ ابْنِ كِي تَمَاعُزُ وَدِيُوَسِّدِي خَبْرًا ابْنِ رُصْرَةٍ
 وَنَامَهُ يَزُونُ كُنْدُ وَابْنِ حَمَلٍ بِيَشْتَرَا بِيْزَا نَا مَكُ بِهَارِي اِيْرَا ٩
 كِي بِأَرْبَعِي زَاخِرُوفِ ابْنِ كِي تَمَاعُزُ وَدِيُوَسِّدِي خَبْرًا ابْنِ رُصْرَةٍ

حَبِيبُ ابْنِ كُوْدِي فِي الْف

زَلْفِيْنِ شَكِيْتُهُ وَقَدْ صَوَّبَرِي زَبَرْدُورِ لَفْجَعِدِيْشُ وَخَطِ عَنِيْرَتِ ١٢
 بُولِ عَقِيْنِ وَزَبَرْدُورِ عَقِيْنِشُ وَزَبَرْدُورِ عَقِيْنِشُ وَزَبَرْدُورِ عَقِيْنِشُ
 چَرْدُورِ لَفْجَعِدِيْشُ وَزَبَرْدُورِ لَفْجَعِدِيْشُ وَزَبَرْدُورِ لَفْجَعِدِيْشُ وَزَبَرْدُورِ لَفْجَعِدِيْشُ

حاد و بر شدند که کر بکوه و شدند مذکوره که شکفته بهر سو کی نکر
 پسر و بکند و لعل و کبود و بنفش و زرد نور و کرد بر کل صندریک و زکری
 خیزه شود و و چشم کجوز نکر و بدو کوشی که بکدری بد هدره کی بکدری
 نکر که الف بدین بگوید طرح کرده است کی هیچ اثر نکلف اندر
 وی پیدا نیست و الف از حروف های دیگر با بسته تر نیست

هـ في المقطع

و یکی از صنعت مقطع گفتند چنانکه سنا جز چوید
 ای دل از آرزوی دیداری زاری از درد آرز دورخ زاری
 روی زرد و دورخ دور و روان از روان زاری و دل از آرز
 از دل آرام درد آرز او زاری دیداری از درد آرز
 و یکی مدح تر بر اندر چهار کلانی بیند اول یک از یکان حروف
 و دوم دو کان و پسه و م یکان و چهارم چهار کان حنین
 برهانی چوید

ای آرزوی روان و زانی ز آرز تر مدح تو خاطر مایر کوه تر

بست به به شکر کج هنر لشکر شکنی یکن محمد بطهر
و مانند این بسیار گفته اند و لیکن بیشتر اینست کی کلف از
دی زد تو برده اینست و شرط این ابواب اینست کی هر چند
سخن سهل تر و بی کلف تر نیگو تو همان که بطبع مطیع گفته شود

در امل و فصل

و از جمله صناعت یکی اینست که لفظی بود سخن بیو پسته کی اندر وی
هیچ حرف معطل نبود چون واو و دال و الف و اج بوی
ماند چنانکه **ملاعیر گوید**

بر که عی عشقه صعبست پس عشقه کشیت کشیت کیو
فته منع خسته بسته منع عشقه پیست بستم عیسر
بیجا خیر بود

۱۲ بسکه عشقه صعبست پس عشقه کشیت کشیت کیو
فته منع خسته بسته منع عشقه پیست بستم عیسر
اروی بیرون اید مصرع خنجر جوز باز کشائی و دیگرهای تر هر بر کوه
اینست

فکر المصنف

معنوی آن بود که شاعر و بدستری گوید که بنقطه و
 ۳ اعتبار از سخن مختلف بود. و بخلاف یکسان باشد
 و این از جمله بلاغت دارند چنانکه شاعر گوید
 غریب معنی و کمال و کلبان پذیر عمارت بستی و نکو بسیار در پیغمبر
 ۶ این بیت را چون مصنف کنی لونی دیگر جز در چنین
 غریب معنی و کمال و کلبان پذیر عمارت بستی و نکو بسیار در پیغمبر
 و بتای کفنه اند چنین مصنف

۹ هو القواد بزوجه واجبه وائیه اینراینه و ذات
 هو القواد بزوجه وائیه اینراینه و ذات
 فکر المصنف

۱۲ و یکی از صنایع هائیش که قافیه و شعر مکرر بود یعنی دو
 باره مثالش چنانکه منجیک

مای خواستیم ز در و شر جام چون تو بیا مدنی و اندیم خام خام

آدم اندرون تبارت کسی نماید کوزا ایچیکر دست منجیک نام نام

فصل فی السدور

۳ و یکی از بلاغتها اینست که شاعر مرثعوترا امده و زچوید
چنانکه از هر طرفیکه آغاز کنی معنی دهد بوزن شاعرا



فصل فی المخرج

و یکی از بلاغت اینست که شعور مخرج کو منجانند لوزا لوز و وی تربیکه
لفظ و معنی بتوان خواندن چنانکه شاعر چوید

۱۲ از خرقه : از دلبر : مزدایم : بیدارم
از دلبر : که عشقتش با دردم : و بیمارم
مزدایم : با دردم : و بی مویش : و بی کارم
بیدارم : و بیمارم : و بی کارم : و جوارم

فصل في الترجمة

وَبِكِي اِزْبِلَاعَتِ تَرْجَمَه كَفْتَسْت وَبِهْتَرِي تَرْجَمَه اَنْ يُوْذَكَ
 ٣ مَعْنَى رَاغَمًا نَقَرَ كُنْزًا لَفْظِي مَوْجِبُ بَلِيغٍ جِنَانُكَ
 بِحُسْنِي كَوِيْدَا نِدْر صِفَتِ هَلِمِ
 لَهُ جِدْ صَمَامٌ وَمُسْتَبِيحَةٌ وَقَالِبِ عَشَاوُ وَلَوْ حَرِيرِ

ترجمه

٦ تَرِي سَمَشِيدِ اَزْ دُورِ و سَمَارِ كَالْبِدْعِ اَشْفَاوُ وَ كَوْنَهٗ بِهْمَارِ
 هَمَارُ اَوْ كَوِيْدَا نِدْر حَامِ شَرَابِ
 ٩ نَحْفِ الزَّجَاجَةُ لَوْ هَا فَكَانَهَا فِي الْكَفَا قَامِيَةً بِحَيْرَانِي

ترجمه

اِنْ دَر فَحِ بَكْفِ بَرِيْدِ اَزْ نِي بَرْكَفِ نُسْتِ بِي قَدَحِ اِمِيْنَاذَه
 ١٢ شَاعِرِ كَوِيْدِ
 وَكَوْتَرِي كَفَهٗ عَلِيٍّ فَمِهٖ رَايَتْ سَمَشِ اَقْبَلِ الْقَمَرَا

ترجمه

گویند که نهاده بود حام برینید کوی ستاره شوم دهنده ماه را همین

اعتراف گویند

فانت وفي الصدر صدع له كصدع الرجا حه ما يلبث

ترجمه

خراکینه در ریزان شد این دل از غم او که هر جگر نه بیازم نگیرد او میبند

دیگر گویند

الشكله وله ان يفارقني اعجب بشي على الغضا مودود

ترجمه

پیری را دشمن دارم همین هیچ خواهی که شوم ز وجود

ای عجبی هرگز دیدی کسی که نشد بر دست خود مبتلا

بوعنوا بر گویند

بهي على فتية فادمتهم زمنا مثل الشياطين في دبر الشياطين

مثنوا الى الراح مثنوا الروح وانصرفوا والرايمثي بهم مثنوا الذين

ترجمه

بذبح چنان باران من بر نانی که بود مجلسهای ز فرما نایسا
جور قترخ ز قناره ما مجلس لهر و باز کشتن رفتن جور قتر ز نسا
شاعر چو بد

۳

فَارَكَ قَدْعُوكَ فَلَيْسَ بَكَلًّا فَإِنَّ الْعَزْلَ غَايَتُ كُلِّ وَالٍ
فَلَا يَخْرُوكَ صَرْفَكَ عَنْ قَصَا فَإِنَّكَ مَلْعُوكٌ عَنِ الْمَجَالِ
تَرْجُمَهُ

۶

عجبی که تو را مغز و لی آمد بنا شد این سخن منکر بمعقول
اگر مغز و لکشی از ولایت نهی از ناد مردی هیچ مغز و ل
فهم في التهمة الاخبار والامثال والحكمه

۹

وکی از جمله بلاغت اینست که شاعر بینی گوید که از بیت بمعنی
خبر بیغام بر صلی الله علیه و زاینه و یا بمعنی مثل یا بحکمت معروف
چنانکه محلی گویند

۱۲

اندر قول بیغام بر صلی الله علیه و بیام
مزاج امثالی بیتره مجافا خیدیه وله قرب

یومہ وکامنا حیزت له الدنیا بحد اخیرها ۲۸۲

ترجمہ

۳ ہرکراہزہ کرد ایند خرد داشت و امر و نرد رستی و خورد
زینچہان ہرہ ی نہای یافت کو بکزد دیکر فضول مکرد
کار روز آکرانہ نیست بدید آرد آخا کسہد اند کزد

۶ قوله عليه السلام

انا لحد في اموالنا ما أحب المحل ولا ليكر ينصبر

ترجمہ

۹ اے یا بند از جیند اذن جوابد ولیکن صوری کند بزاع
قوله عليه السلام

لا يوسع المؤمن من حجة مرتين ترجمہ

۱۲ ہرکراما در سپور اخیل بار کزید کرد کربارہ کز دوی ز دزد اربود
معرفة نفسه فقد عرف ربه ترجمہ

خویش خویش را بداند رستی تا ملک خویش را بد رست بدانی

مثل

ما هلك آتروقيمه نفسيه ترجمه

هر چه دانست بدروقيمت خویش از هلاک او همیشه بیزارمست

جمله من لا حيله له الصبر ترجمه

چاره و کاری که چاره نیست مرا و آن نیست جز اوستی و خامش بودن

رفقه فتنه عریست من لطفه تو

پس بلا مان بنده آمد نیست و آن بلا را یکی سبب دیدار

کانه دین تو دان مثل ترجمه

نیک آمدن تو زان نیک روید و آنرا کفر بد همیشه خارا نبود

دیگر

بگو هواره تو از خم نیک آن که بدی گشت نه یکتا درود

فقه في القريب الامثال والایات

و یکی از جمله بلاغت مردم است که قریبهای افسانههای عج وایات
قرآن بشناسد بوقت خویش چنان که گوید هر چه کنی خود

یعنی این افسانه نرد یکست بقوله خدای عزوجل
 مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
 ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ افسانه

یذکر ذارد بداند یبویذ قوله تعالی
 وَتَرَى الظَّالِمِينَ مَسْفُوفِينَ افسانه

اومید نومیدی اندر بینت قوله تعالی
 حَتَّىٰ اذْهَبَ الْوَهْلُ مِنْ الرِّسْلِ وَظَنُوا اَنْهُمْ قَدْ كَذَّبُوا لِحَاظِ نَصْرِنَا
 افسانه امرن ایا هن نرد بقوله تعالی

وَلَنْ تُولِي بَعْضُ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ
 افسانه سیک ز این نرد یوز بند کبزد

قوله تعالی

يُجْلَاهُمْ اِلَّا اَلْمَا يَنْبِذُهَا وَمَا خَفَّهَا وَمَوْعِظَةُ الْمُنْقِذِ
 افسانه از سخن حوب زوغر بندود

قوله تعالی

لا خیر فی کثیر من خویهر الامن امر بصدق او معروف
افسانه هر کوسیندی زایای خویتر او یزد

قوله تعالى

۳

ولا تزدوا زرة ذررا خزي وقوله
وجلا انسان الزمان طایره في غنقه افسانه
کونید کار ختای کن تا خدای کار تو کند قوله تعالى
او فواجهدی اف یعهدکم افسانه

یک فرمای خود نکنی قوله تعالى
۹ انامرون الناس بالبروتیسون الفسکر افسانه
خود کرده زاید زمان نبود قوله تعالى

وما ظلمناهم ولیکن كانوا انفسهم یظلمون افسانه
هر ک بکثر مرد بختب مرد هوله تعالى
۱۲

وهو الذي في السماء له وفي الارض له افسانه
هر کای روی کدرت تر میست قوله تعالى

اِنَّكَ لَبِ الْمِرْصَادِ اَفْسَانَه

مرغ ملعون مزدخت بزد رخت مشوم نشیند قوله لعالی

فَلَا هَلْ اَنْدِيكُمْ عَلٰی مَنْ تَنْزِلُ الشَّيَاطِیْنُ تَنْزِلًا عَلٰی كُلِّ اَفَّاكٍ ۳

اَتَمَّ اَفْسَانَه ترا دکت دادم آن چ کر فتنی

قوله تَعَالٰی

وَكَلَّمَهُ قَالَ رَبِّ اِدْرِیْ اَنْظُرْ اِلَیْكَ اَفْسَانَه ۶

کدی بر خود دی بدخت گفت مرا آن از خشتک ارزویش

وَبِزْ كُوْنِيْدُ ذُو بَاهٍ بِالْوَنْرِ سَعِيْدٌ كَفْتُ مَرَاتُشْ نِسَارُ ذ

قوله تَعَالٰی ۹

وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَمَنْ قَوْلِهِ هَذَا اَفَّاكٌ فَمِمَّا اَفْسَانَه

خون سوخته سوخته خواهد خرم افسانه

وَذُو الْوَنَكْرِ مَرُوْنٌ كَمَا كَفَرُوا اَفَّاكٌ كُوْنُوْنُ يَسُوْا ۱۲

افسانه اسپر ایایان عقبه جو دی موسو دند از د قوله تَعَالٰی

يَوْمَ يَأْتِيْ بَعْضُ اَيَّامٍ رَّيْكَ لَا يُفْعَلُ لِنَفْسٍ اِيْمَانُهَا

وقوله تعالى فَإِن رَأَوْا بُسْبَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَجَدَهُ
وَمَا تَدْرِي سِيَّارَتُوهُنَّ يَفْعَلْنَ وَلِيْلَهُنَّ مَا تَكُنَّ كِتَابٌ

۳ شَكُوهُنَّ وَفَصْلًا بَيْنَهُنَّ خَتْمٌ كَذِبٌ هـ

فصل معنی آیات بالا آیات

و یکی از جمله صناعت اوست که شاعرینی گوید که معنی و
۶ نزدیک بود معنی قول خدای عز و جل جهان که رحیم گاست
قوله تعالى مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ
وَرُدُّكُمْ كَوَيْدٍ

۹ خدای عز و جل پرستی بر بر خال شوید

نات خدای و تواند زمین خدای این

قوله تعالى

۱۲ انك ميتٌ وانهم ميتور ترجمه

هر که از دنیا می رود و همه می میرند و می باید مرده شمرند

قوله تعالى

وَمَا تَذَكَّرُ لِنَفْسِكَ أَرْضَ مَمُوتٍ تُرْجِمُهُ

مردم علم جهان بیان ببردند اند جز روز مَرگ خویش ندانند

۳

قوله تعالى

إِنَّمَا تَكُونُوا يَدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بَرُوجٍ مُّشْدَدَةٍ

ترجمه

از مَرگ چاره نیست نگریدانه خود را از نو دبايد و خود را اود
از مرگ شوی بکنید کردیده چکال او تو رسید از هر در

قوله تعالى

أَفَجِئْتُمْ أَمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَيْنًا وَأَنتُمُ الْيَاسَاءُ تُرْجَعُونَ ۹

ترجمه

تویی باری افرید ترا چی کنی بعهده جدیت دژار
ماز گشتت بسوی بزدانست چند باشی اسیر از و نیاز ۱۲

قوله تعالى

بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِنَفْسِهِ أَفْجَارًا مَّاءً مُّزْجَجًا

دندکای دزار خواهد مرد از نی خفت و خیزد و از پی خود
نامزه بیشتر تواند یافت نامزه بیشتر تواند کرد

فوله بمالی

۳

وَلَوْ يَواخِلُ اللهَ النَّاسُ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَبَّعُوا عَلَيْهَا تَرْجُمَةً
نماند کسی زنده بر این زمین کس درمان بکردی بکینه جز از
فهم **حسن السؤال** **مطلب** **المحی** **اوره**

۶

و یکی از جمله بلاغت اینست که شاعر سوال خویش اندر شعر
ببیدان کند و اگر چاره نیابد مضمون بگوید تا پس سخن را بسته
داند بصفت و لفظ و معنی می گفته اند چنین سوال نصف
المعروف یعنی سوال خوب نیز از عطا است چنانکه
الله **ابوالحسن** **اعجازی** **کوچه**

دو چشم عین از قدرش توجید فرار دو کلاه فکرت من چند سال مانده زیند
کاه خند کنج عهد تو سنگم بزرگواری نوجبد و این و فای تو چند
کنون خدایا عاصبت با کاه که از بی تو آمدم و او میزد از خلق بکند

۲۸۵

نه محبتی و نه دردی نه سختیست براو که روزگار چه شهرت و روز بنگاری

ابوالجیسر اعلاجی گوید

۳ ادب مکی و فصاحت مکی و شعر مکی نه منع میر و شاه جهان غریب نواز
و دویته هاست اندر دین با بسکی بر سیل طینت گفته اند و از تکت
مرکب کردن و رضای مدوح را و از آن جمله یکی است
۶ که گفته اند

شه زاسخن من نشود نباید و ز دوزخ بکن نمود بساید
من بزجی نشینم اگر بیایم و اید زجی خورم گریود بساید
۹ شاعر گوید

میرم بزود من زکی باشم با او بزوم و یا بیاشم
ارکوبید زو بزجی نشینم و زکوبید با سوز جی معاشم
۱۲

عنصری گوید

جزوی و کلی از دو برون نیست اینجاست
جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

مزان خدا و از تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهد و تو مرا احتیای

۳ هزار قبا یافت بدین عصری بوشک و بلای گوید

یکی همیشه امیر مرا کنه کار است کناه او را با عفو میر پیکار است
کنا مجیده تر از عفو میر زشت بود که عفو میر قزوار کناه بسیار است

۶ مرادی را ز ادم کناه میر است عجب مدار که مرز با پذیر بار است

نه مر و سول کنه کار و نه میر شفیع نه مر از جنین جای جای گفتار است

و لیکن از کجای امیر زان کرد بجای بنده میر تر هزار کردار است

۹ **فصل** ۲۰ **الکلام الجامع للموعظه والحکم والسکون**

و یکی از بلاغت اینست که شاعرانه حرازا پسته چو دانه حکمت

و موعظه و شکایت روزگار و این بوی ماند چنانکه

۱۲ **فمری گوید**

جهان با مثل و شد نیست و مای خوار خوشتر بسته تلخی و خرمی بخار

جهان ماند و نیست و بدتر پیش از نیک تلخ نیست این خار و نیست بی تلخار

عصری کوید

ز راستی و بلندی که مَرّتا بالا است بود مفتابند معنی بلند کرد و راست

رو ذ که چو میزد

از که نمیدید هیچ خلق خدا نیست تونه خدای بهیچ خلق مایه
روز شدن را نشان دهند غور شنید باز مرا و دانود دهند نشانی

هر چه بر افلاک خلق مدح رفتند یا بزود تا بزود چتر توانی

چیز و چه چوید

از گیوان تا هفت تو چند از چند از قدم ماهی تا گیوان
مانا لی هزار گونه جان داری کز هفت چندین کشند یک جان
که پاه بخوای که بلندی کف اکشت مرا و دانند فرمان
بر جودی کشنی بنیاد بودی که کف تو بودی سبب طوفان

عصر به چوید

همی بکشتی نادمی مانند شجاع همی بد ازی نادمی مانند فقیر
غالب سخن عصری بدین طبقه است و هیچ قصیده از بدایع

حالی نیست و اندر مفلحرت دقتی کوید
 مدح نایب من رسید عریان بود ز فروزیت من یاق طلیحان و از ار
 غصه صری سزاوار تویت بدیر و چون نگزیده نامل کند واقف
 شود بدایح من کفحه

فصل الثانی

و یکی از جمله بلاغت اینست که شاعرینهای قصیده می ملام
 کوید یعنی که یک دپسته و هموار کوید و جناس کنی میان بیت
 و بیت تفاوت بسیار نبود بعدویت و صفت می ایچر بیت
 قوی بود و عذب و بی نیست بود و یا باخلل رشتن اید
 و نیز چنان دزدیده بگرد و یا از سی کویدان زان بیشتر شعر
 با تفاوتست تا بدان جایگاه که بعضی مردمان پیدا هستند که
 مذهب نیست بشاعری و حال برخلاف اینست که ایشان را
 بگردند ایوانی چون شعر یک پسان بود بسیار بهتر اند
 بود که با تفاوت و از مقدمان اندر شعر خزان مستقیم بنویسند

۲۸۸ ^{مقدمتی}
 کی از متاخران این ایستان ابتدا کردند و مقدمی را
 کارایسان تر از آن بود که مبتدی را و شعر یا دی تفاوت
 شعر و غزل و سحر و ماه کتبه نام کند بجای از ده ^۳

فصل في المتناخر

امام متناخر ضد ملاوم بود و ملاوم را با اندازه بیان کردیم
 اکنون متناخر را نیز مقیداری شرح بکنم تا این ضد وی بود بدان
 بسبب نیز روشن کرد از آن جهت که گفته اند الاشیا تعرف
 باصداها و امام متناخر نیز دو وجه است یک وجه از وی
 اینست که متناخر بحروف بود چنان که حروف از یک دیگر ازین ^۹
 بود و ناساخته چنان که بینی را دماغ روایت بنواز کردن
 و بر زبان گفتن و در بخوار بود مثالش چنان بود که معلمان کودکان
 در پستان را تعلیم و امحان کنند و نفهم زبان و یکی از آنها ^{۱۲}
 اینست که همراهی عمر ما کرم کمرست هر چند ضعیف زبان
 بود که از این چنین سخن بخوار بود و زوی خاصه کی بکرات

او خند بزوی و چنین سخن معیوب باشد و مُتَافِر
بزوجه دیگر آن باشد که مُتَافِر بمعنی بُود چنانکه جُرُوف
۳ سَهْل بُود و خوش و لیکن بیت از بیت دَو بُود بمعنی
یا مصراع از مصراع چنانکه گفته اند ایند نه نیت خانه
ز زین ملک محمود را شا عِزِ کُو بد

۶ خانه و ز زین پادشاهی جهانست در سخن را خدای زاجی کُمانست
فاروز کوبند کج داشت بهائی شاه بلند اخترست و تخت کمانست
هر مصراع بی خویش و زو معنی دارد ولیکن مصراع پیشین

۹ یا مصراع پسین پیوندند از د بهیج معنی و این چنین سخن
معیوب از آنست که بعضی بیت های قصیده بلیغ و عذب بود

اندرا نبوده بدل و کوش و بعضی ز کیک و سخن اندر باب
۱۲ بسیار است ولیکن مراد من بدین کتاب بدید کردن شعر

معیوب است و آن را علی حده و وضعی و تالیفی نهاده نشود
از شما الله عزوجل و ازین قبل بیشتر استقصا کرده نیامد

اندرین فصل ناهنجری را بر چند خوش گاه داشته ایم

فصل در بیان الاشکاع

- اما سجع بر سه قسم است یکی از وی است که سخن را برآورد
 بیازی که یوزن و تجزوف و عدد متفق باشند و تجزوف
 روی یکسان چنان چون غلام و چپام و قلم و علم
 و این نوع را تسبیح موزنی خوانند و دیگر اینست که
 یکاورد و کلمه تجزوف زیادت ناز دیگر باشند چنان
 چون حال و محال و مال و کمال و این نوع را
 تسبیح مظرف خوانند و قسمت ثالث اینست که هودو
 کلمه یوزن و بعدد و تجزوف یکسان بود و بر روی
 خلاف چون قریب و بعید و مانند این و این را
 متوازن خوانند و مثال قسمت اول در نظم حنان است که
 چندین چنین است این هم موقوف نشود بر در دونه روان معوق
 و مثال قسم ثانی چنان که چنین است و یگوید

اکی نالی بے غش و مالے نالی ہو دندار دے کدے تیرے چسکالی
 مثال قسح ثالث چنان کے روڈ کے چوید
 ۳ انجوا داری پوشیدہ مشہد و زجید سا داری پروردہ مشہد
 میچیک چوید

۶ ہمہ طوائف اطراف باتوینے کرد ہمہ عجایب افاق باتوہیںست بہر
 ایلک یاد کردیم انج معروف ترہیںست و اندر باہستہ تر از
 صنعت شعر و پیرایہ، سخن و جون کتاب ز اندر چایکاه
 زیبا نیدم بہتر آن بود کہ ختم کم ہر جنبہ کے بیشتر ازین
 ۹ کے اور دم توان اور دوز ایز کے پھر زانہایت دشوار
 توان زیبا نیدن و باہینی کے انج نامناہستہ اینست اندر
 شاعری و ناہستہ بیدہ اندر نظر و نظر بعضی بیاوردن
 ۱۲ تاخواندہ، کتاب زاپسی و زاجتی بودی ہر چنان کے
 از اقسام بلاغت معروف تر و معلوم تر و شعور و شش
 تر بیاوردیم ولیکن از ان کے چارہ بنویستہ اند اور دوزان شعر

منفرد مان و از جز طحنه ی بُودی از منگو شده رلز سخن
 ۱۱ مستقیم نداشتیم خاصه جون از خویشی و اندر صناع
 بیرون آمده و پای از محل شاکر دی بیرون نأ نهاده اگر
 بگرد می معذورم نداشتید ی نگردیم نامشکو زباشم
 از مثلاً الله عز و جل

اسیدی شد این کتاب پیروزی
 و به روزی و نیک احتی و فرخی
 بر دست ابوالهیجا ارد شیبور
 دیلمی سیار از الجی الفطی السیاح
 اندر او اخیر شهر الله المبارک
 رمضان سال بر با صد و هفت از هج
 بیغام میر مجید المصطفی ملی الله علیه
 و علی

بر خزاوندش



مبارک باد

